



چهره به چهره دریا

خاطرات شفاهی ناخدا یکم کوروش بایندر

گفت‌وگو: سعید فخرزاده و سید کاوه خاتمی
نگارش: محمدعلی آقامیرزایی

سرشناسه	: آقامیرزایی، محمدعلی، ۱۳۴۹ -
عنوان و نام پدیدآور	: چهره به چهره دریا: خاطرات شفاهی ناخدا یکم کوروش بایندر / گفتوگو سعید فخرزاده و سیدکاوه خاتمی؛ نگارش محمدعلی آقامیرزایی؛ [به سفارش] هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۲۲۴ص.
شابک	: 978-600-7416-75-4
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
عنوان دیگر	: خاطرات شفاهی ناخدا یکم کوروش بایندر.
موضوع	: بایندر، کورش، ۱۳۱۶-۱۳۹۳.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal narratives
موضوع	: نیروی دریایی -- ایران
موضوع	: Sea-power -- Iran
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- نبردها-- خاطرات
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Campaigns-- Diaries
شناسه افزوده	: فخرزاده، سعید، مصاحبه‌گر
شناسه افزوده	: خاتمی، کاوه، ۱۳۴۹ -، مصاحبه‌گر
شناسه افزوده	: ایران. ارتش. هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
رده بندی کنگره	: DSR۱۶۲۹
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۶۰۰۹۰۶
وضعیت رکورد	: فیپا

چهره به چهره دریا

نویسنده: محمدعلی آقامیرزایی

بررسی نهایی: سرتیپ ستاد سید حسام هاشمی - سرتیپ ستاد ناصر آراسته

بررسی و اومور شکل دهی کتاب: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

بررسی و بازبینی: سرتیپ ۲ حمید شکیبا

صفحه‌آرایی نهایی: ستواندوم وظیفه امین پناهی

نوبت و سال چاپ: اول / ۱۴۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۷۵-۴

شمارگان: ۱۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز

قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۹۰۰۲ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

حق چاپ برای «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."

"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهنای جهان منتشر نمود."

امام خمینی^(ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است."

"یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز چیزهایی به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام (ره) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی (ره)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبَهِت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پربار انقلاب اسلامی مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حس برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و ردالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.
- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشأت گرفته است.
- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود... آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. این هیئت بعد از سال ۱۳۷۸، همچنان با اجرای آموزش‌های میدانی، نسبت به تکمیل برداشت‌های میدانی عملیات ثامن الائمه (ع) و سایر عملیات‌ها اقدام نمود. چاپ ۱۹۰ عنوان کتاب مستند از وقایع هشت سال دفاع مقدس از سال ۱۳۷۹ تا پایان سال ۱۳۹۹ از اقدامات هیئت معارف جنگ می‌باشد.

آموزش معارف جنگ، از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نذاجا و از سال ۱۳۸۲ نیز برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه‌های افسری هوایی، دریایی و فارابی و از سال ۱۳۹۴ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیاء (ص) به اجرا درآمده و تا پایان سال ۱۳۹۹ تعداد ۳۲۷۸۸ نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان سال ۱۳۹۹، بیش از ۴۷۹ هزار نفر از

کارکنان وظیفه که فارغ التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای کلیه دانش‌آموزان پایور اجا از سال ۱۳۸۷ در آموزشگاه نظامی جوادالائمه نزااجا برگزار می‌گردید و از سال ۱۳۹۸ این آموزش‌ها در ۵ مرکز آموزش اجا (جوادالائمه^(ع) نزااجا، تفنگداران دریایی نداجا، باقرالعلوم^(ع) نداجا، شهید خضرابی نهاجا و علی‌اکبر^(ع) نپاجا) برنامه‌ریزی شد، که بر این اساس تا پایان سال ۱۳۹۹، تعداد ۱۲۳۹۲ نفر دانش‌آموز پایور به مدت ۱۶ ساعت در هر دوره، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دوره‌های عالی رسته‌ای با موضوع نقش رسته مربوطه در دفاع مقدس به مدت ۸ ساعت برگزار شد که از سال ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۳۹۹، آموزش‌ها در ۱۸ مرکز برای تعداد ۹۴۹۱ نفر دانشجوی برگزار گردیده است.

از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان سال ۱۳۹۹، بیش از ۵۶۹ هزار نفر از سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دافوس آجا به مدت ۸ ساعت در ۴ جلسه در سال ۱۳۹۸ برای تعداد ۲۶۴ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد ساحفاجا به مدت ۸ ساعت برای تعداد ۲۲۰ نفر در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد عقیدسی سیاسی ارتش برای تعداد ۶۰ نفر در سال ۱۳۹۹ برگزار شد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

برای مقابله با دشمنان بلایستی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بلیغی یه واحد و قدرت واحد باشیم.

«شهید سپهبد علی صیادشیرازی - ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

سخن نخست

ناخدا یکم کوروش بایندر یکی از افسران کارکشته و لایق نیروی دریایی بود که در سال ۱۳۳۶ به دانشکده افسری رفت و تا سال ۱۳۳۹ دوره‌های تخصصی دریایی بسیاری را در انگلستان و آمریکا طی کرد. وی از سال ۱۳۵۸ تا اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۹ در سمت معاون طرح و برنامه نیروی دریایی ارتش خدمت کرد و از سال ۱۳۵۹ تا سال ۱۳۶۲ به‌عنوان معاون عملیات اداره سوم ستاد مشترک ارتش هدایت و هماهنگی عملیات رزمی بین نیروهای سه‌گانه ارتش رابه عهده داشت.

بایندر از سال ۱۳۶۲ به سمت معاون هماهنگ‌کننده نیروی دریایی ارتش منصوب و در اواخر همان سال با حفظ سمت به‌عنوان فرمانده قرارگاه عملیاتی دریا- ساحل مستقر در خلیج فارس به این آب‌و‌خاک خدمت کرد. وی پس از بازنشستگی مدتی در شرکت ملی نفت کش و یک شرکت بین‌المللی به کار پرداخت و بعد خودش شرکت ایران سفینه را تأسیس کرد. ناخدا بایندر سرانجام در تاریخ ۲۳ تیرماه سال ۱۳۹۳ به دیدار حق شتافت. این افسر وظیفه شناس نگاهی عمیق به دریا و توسعه دریا محور داشت و همواره بر اهمیت ارگان‌های دریایی در توسعه این صنعت تأکید داشت.

چند سال قبل حجت‌الاسلام سعید فخرزاده دوست و همکارم در شورای مرکزی انجمن روزنامه‌نگاران دفاع مقدس از مصاحبه با ایشان برایمان سخن گفت و این‌که دوست دارد این گفت‌وگوها به شکل کتابی مستقل به زیور طبع آراسته شود. برای این کار اظهار آمادگی کردم. یک جلسه صبحانه کاری در دفتر هیئت معارف جنگ شهید صیاد شیرازی برگزار شد. آن روزها برای نگارش این کار نتوانستیم به توافقی دست‌یابیم. موضوع تا ابتدای سال ۱۳۹۷ مسکوت ماند.

دوباره به درخواست حاج سعید بزرگوار این کار را پذیرفتم. ابتدا نسخه‌های پیاده شده نوارهای کاست گفت‌وگو با ایشان را تحویل گرفتم. ناخدا بایندر در این گفت‌وگوها خاطرات خود را از کودکی، جنگ جهانی دوم، کودتای ۲۸ مرداد تا ابتدای انقلاب و

جنگ روایت کرده است. خاطراتی که نکات شیرین و پراهمیتی در خلال آن بازگو می‌شود. این خاطرات خواننده را در جریان بخشی از تاریخ معاصر ایران، خاصه در ارتش و نیروی دریایی، قرار می‌دهد و چون مشاهدات مستقیم این افسر غیور ایرانی است به‌عنوان اسنادی دست‌اول دارای ارزش و اهمیت خواهد بود.

روند این گفت‌وگوها تا ابتدای انقلاب دنبال شده است. متأسفانه دست اجل به ناخدا بایندر مجال نداد تا خاطراتش را ادامه دهد. دوستان معتقد بودند که خاطرات او در نیروی دریایی قبل از انقلاب چنان پیرنگ، مهم و کمیاب است که انتشار آن تا همین مقطع هم کتاب را خواندنی و جذاب می‌کند. پیشنهاد دادم تا با چند تن از همکاران ایشان به گفت‌وگو بنشینم و در فصل‌نهایی روایت زندگی ایشان را به‌اجمال تا هنگام فوت از زبان این بزرگواران روایت کنم تا به‌نوعی نقصان کتاب جبران شود. با هماهنگی دوست عزیزم آقای حسن کلانتر مهرجودی در دفتر گروه مشاورین هیئت معارف جنگ، فرصتی فراهم شد تا با دریادار اخگر و ناخدا اولادی، از دوستان و همکاران نزدیک مرحوم بایندر گفت‌وگو کنم. حاصل این گفت‌وگو در فصل یازدهم کتاب به‌عنوان مؤخره بر زندگی این افسر لایق از زبان این دو عزیز روایت شده است. امیدوارم که این تلاش توانسته باشد به غنای کتاب بیفزاید.

در تدوین کار سعی کردم با رعایت لحن راوی نثری روان و خواندنی به خواننده ارائه کنم. البته بهتر دیدم موضوعات تکراری که در طول گفت‌وگو چندباره مطرح شده بود را حذف و گاهی ترتیب مطالب بیان شده را برای یکدستی زمان روایت جابه‌جا کنم. در خاتمه از کاوه خاتمی که در کنار حجت‌الاسلام فخرزاده زحمت گفت‌وگوهای اصلی را کشیده‌اند و دوستانم در دفتر مشاورین هیئت معارف جنگ شهید صیاد شیرازی که زحمت هماهنگی‌های کار را تقبل کردند، خاصه آقای کلانتر تشکر ویژه دارم. امیدوارم توانسته باشم حق مطلب را ادا کنم.

محمدعلی آقامیرزایی

فهرست مطالب

۱	فصل اول (روزهای پراشتهای کودکی)
۲۱	فصل دوم (قیام سی تیر)
۳۸	فصل سوم (در نیروی دریائی)
۶۵	فصل چهارم (ریاضی در خلیج فارس)
۸۹	فصل پنجم (داستان اروند)
۱۱۰	فصل ششم (بر آبهای خلیج فارس)
۱۲۷	فصل هفتم (دریادار)
۱۴۴	فصل هشتم (در اقیانوس هند)
۱۶۲	فصل نهم (در فضای انقلاب)
۱۷۵	فصل دهم (انقلاب)
۱۸۵	فصل یازدهم (بایندر در نگاه دیگران)
۱۸۵	روایت ناخدا کارن اولادی
۱۹۳	روایت دریادار دوم علی اکبر اخگر
۱۹۴	روایت دریادار دوم جانباز ناصر سرنوشت
۱۹۹	تصاویر
۲۰۷	نمایه

دشمنان می خواهند ما تنه دفاع مقدس از یادمان برود، فداکاری ما از یادمان برود و شخصیت ما بی که در این

فداکاری ما نقش آفرینند، آنها را تشاسیم یا از یادمان ببریم، این جور می خواهند.

فرماندهی معظم کل قوا (مدظله العالی)

معرفی نویسنده

محمدعلی آقامیرزایی متولد ۱۳۴۸ تهران فوق دیپلم مکانیک و کارشناسی ارتباطات. کار در مطبوعات را از ۱۳۶۷ با چاپ داستان کوتاه «مثل یک خواب» در روزنامه کیهان آغاز کرد. در روزنامه‌ها و نشریات گوناگونی مثل همشهری، ایران، جوان و... کار کرده است. مدتی سردبیر ویژه‌نامه‌های یادماندگار، خیبرشکنان، سرو، فتح بزرگ، بنیاد و بیست‌ساله‌ها بود. همچنان مدیر اجرایی و عضو شورای مرکزی انجمن روزنامه‌نگاران دفاع مقدس است و ۲۱ عنوان کتاب دارد که با ناشران زیادی کار کرده است از جمله:

- ۱- انتشارات مدرسه: کتاب شهید مدنی
- ۲- نشر شاملو: کتاب به همین سادگی
- ۳- نشر فاتحان: کتاب نقاب شیشه‌ای، سرای سلیمان خان و دو برار
- ۴- انتشارات سوره مهر: کتاب قله فریاد، مجنون هور و مهمان دجله
- ۵- نشر حسن باقری: کتاب اردیبهشت و دیدگان خط
- ۶- نشر سازمان هنری و ادبیات دفاع مقدس: کتاب گلف، شرهانی و ابوقریب و اشنویه
- ۷- نشر شاهد: کتاب لطیف عشق و رستگاری در جزیره
- ۸- انتشارات صریر: کتاب ناخدای نوح
- ۹- انتشارات نامه مهر: بی‌آوازه‌های همیشه
- ۱۰- انتشارات مرز و بوم: کتاب یحیی

فصل اول

روزهای پیرالتهاب کودکی

چهارساله بودم که در نخستین روزهای شهریور سال ۱۳۲۰ جنگ مثل طوفانی زندگی آرام ما را در هم پیچید. التهاب پدر و پسرعموهای نظامی‌اش را حس می‌کردم. به مادرشان نگفته بودند پسرانش کشته شده‌اند، از ترس اینکه بفهمد به خانه ما می‌آمدند و عزاداری می‌کردند. گریه بزرگ‌ترها برایم عجیب بود و کاملاً تازگی داشت. در جواب پرسش‌های بی‌پایان من، فقط می‌گفتند جنگ شده است. لابه‌لای سخنانشان چیزهایی در مورد شهادت غلامعلی^۱ و یدالله بایندر^۲ می‌شنیدم. یک‌باره فضای شهر عوض شده بود، جنگ داشت چهره کریه و دندان‌های خون‌ریزش را به ما

۱- دریابان غلامعلی بایندر متولد ۲۳ آذرماه سال ۱۲۷۷ در بیجار، فرزند دوم مرحوم علی‌اکبر بایندر. وی تحصیلات متوسطه خود را در مدرسه دارالفنون به پایان رسانده و سال ۱۲۹۹ از مدرسه نظام مشیرالدوله با درجه ستوان دومی فارغ‌التحصیل شد. سپس در خرداد ۱۳۰۲ به فرانسه اعزام شد و طی مدت ۵ سال، دوره‌های دانشکده توپخانه «پوآتیه» و دانشکده تکمیلی «مونتن بلو» و دانشگاه جنگ فرانسه را دید و به کشور برگشت. سال ۱۳۱۰ فرمانده نیروی دریایی ایران شد و در حقیقت نیروی دریایی جدید ایران را بنیان‌گذاری کرد. چند سال بعد رضاخان طی حکمی غلامعلی بایندر را به‌عنوان نماینده دولت ایران در امور دریایی، به وزارت امور خارجه معرفی کرد. از مأموریت‌های مهم بایندر در این منصب سفر به جزیره تنب همراه گروهی از افراد نیروی دریایی بود. او ضمن بازدید از آنجا رسماً به مقامات نیروی دریایی انگلیس، مستقر در تنب اعلام کرد که این جزیره بخشی از ایران است. وی با این کار موجبات نگرانی و اعتراض وزارت خارجه بریتانیا را فراهم آورد. در سال ۱۳۱۲ به دستور غلامعلی بایندر فرماندهی نیروی دریایی ایران همراه ناو پلنگ به بندر باسعدوی جزیره قشم رفته و با پایین آوردن پرچم انگلیس، پرچم ایران را در این بندر به اهتزاز درمی‌آورد. رضاشاه نیز به سرزنش بایندر پرداخت و انگلیسی‌ها نیز از فرصت استفاده کرده و ضمن بازگشت به باسعدو، تبلیغات زیادی علیه نیروی دریایی ایران راه انداختند. وی در جریان درگیری‌های میان قوای ایران و انگلیس در جنگ جهانی دوم در تاریخ سوم شهریور ۱۳۲۰ در بندر خرمشهر به شهادت رسید. وی نشان لیاقت ذوالفقار داشت و از وی کتاب خلیج فارس همراه با نقشه‌های دریایی به یادگار مانده است.

۲- ناو سروان یدالله بایندر (زاده ۱۲۹۲ تهران - شهادت شهریور ۱۳۲۰ انزلی) افسر نیروی دریایی ارتش شاهنشاهی ایران بود که در مقاومت در برابر حمله روس‌ها در جنگ جهانی دوم به شمال ایران، نقش اساسی داشت و در این نبرد کشته شد. او برادر غلامعلی بایندر بود. ناو سروان یدالله بایندر در سال ۱۳۲۰ مسئولیت کفالت فرماندهی نیروی دریایی در دریای خزر را به عهده داشت. در آخرین ساعات شب دوم شهریور ۱۳۲۰ به دولت ایران اطلاع داده شد به خاطر بی‌توجهی به خواسته متفقین مبنی بر اخراج نیروهای آلمانی، ارتش دو کشور شوروی و انگلیس به شمال و جنوب ایران حمله خواهند کرد. به فاصله چند ساعت ایران از زمین و هوا و دریا در معرض تهاجم قرار گرفت. در شمال نیروهای حمله‌کننده شوروی با خشونت بندر انزلی را از زمین و هوا مورد تهاجم قرار داده و باعث شهادت ناو سروان یدالله بایندر شدند. مزار وی هم‌اکنون در محوطه باراندازهای بندر انزلی است.

نشان می‌داد. تهران پر شده بود از سربازان هندی، روسی و انگلیسی. گاهی دسته‌جمعی رژه می‌رفتند ولی همه جا ولو بودند. برایم همه چیز عجیب و تازه بود.

من دوم آذرماه سال ۱۳۱۶ شمسی در تهران متولد شده بودم. پدرم یک نظامی ملی‌گرا بود، به همین سبب نامم را کورش گذاشت. پسر نخست خانواده و فرزند دوم بودم. خواهر بزرگ‌ترم نخستین فرزند خانواده بود؛ بعد از من برادرم متولد شد. پدرم نام داریوش^۱ را برایش انتخاب کرد. خانواده ما یک خانواده متوسط نظامی محسوب می‌شد. پدر و دو عمویم هر سه نظامی بودند. پدرم تا درجه سرتیپی ارتقا یافت. چند سال آخر خدمتش سمت فرمانده لشکر زرهی کرمانشاه را به عهده داشت؛ درست سال ۱۳۳۹، همان سالی که افسر شدم، پدرم بازنشسته شد. یکی از عموهایم، حسن بایندر، سال ۱۳۱۵، یک سال قبل از تولدم، در جنگ‌های داخلی قشقایی به شهادت رسید، در فیروزآباد فارس به خاک سپرده شده بود.

پدرم، پسرعموهای به نام‌های غلامعلی، غلامحسین، یدالله، نصرت‌الله، اسدالله و نصرالله بایندر داشت. تمام این پسرعموها به جز نصرت‌الله، باهم برادر و فرزند یکی از عموهایش به نام علی‌اکبر بایندر^۲ بودند. وی دبیرِ دربار دوره قاجاریه بود؛ خوش‌نویسی می‌کرد و خط بسیار خوبی داشت. هنوز بخشی از دست‌نوشته‌هایش در میان اسناد و مدارک موجود است. این عموی بزرگ، پدر دریادار غلامعلی بایندر و دریابان غلامحسین بایندر^۳ است. غلامعلی اولین فرمانده نیروی دریایی و در حقیقت مؤسس نیروی دریایی ایران بود. وی ابتدا با درجه سرگردی، به‌عنوان افسر توپخانه در نیروی

۱- داریوش اکنون در سوئیس است. بعد از این که از وزارت خارجه بازنشسته شد، رفت عضو سازمان ملل شد. در سازمان ملل شغل کاردار را به او دادند، یعنی در حقیقت سفیر سازمان ملل در امور پناهندگان در چندین کشور از جمله مالزی و یک کشور آفریقایی شد. مدتی هم در پاریس فرانسه بود چون آنجا مهاجر و پناهنده زیاد داشتند. داریوش موفق بود، الآن هم بازنشسته است و در ژنو زندگی می‌کند. او را نمی‌بینم ولی می‌دانم که آنجا فرزند و نوه دارد. (راوی)

۲- علی‌اکبر بایندر ملقب به دبیر دربار از سران طایفه بایندر بیجارگروس فرزند لطفعلی‌خان بود که چهار پسر داشت، علی‌اشرف خان معروف به امیر معزز گروسی، علی‌اکبر خان، قاسم سلطان و فتحعلی‌خان، علی‌اکبر بایندر چهار پسر به نام‌های غلامعلی، غلامحسین، نصرالله و یدالله داشت که سه تن از آنها برای دفاع از کشور به شهادت رسیدند.

۳- غلامحسین بایندر برادر بزرگ‌تر غلامعلی بایندر و از افسران تحصیل‌کرده نیروی دریایی بود. ۱۱ سال پس از شهادت غلامعلی در سمت سومین فرمانده نیروی دریایی ایران منصوب شد.

زمینی ارتش خدمت می‌کرد. چندی بعد برای تشکیل نیروی دریایی انتخاب شد. بعد از دریافت حکم یک سری از افسران نیروی زمینی را با خود برد و با کمک آن‌ها نیروی دریایی را برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی کرد. چند کشتی و ناو جنگی به ایتالیا و انگلیس سفارش دادند. گروهی هم به ایتالیا رفتند و آموزش‌های مخصوص هدایت آن کشتی‌ها را دیدند. کشتی‌ها سال ۱۳۱۱ به ایران رسیدند؛ ۱۴ آبان ماه سال ۱۳۱۱، شاه در بندر شاپور^۱ از این کشتی‌ها سان دید. نیروها جلوی شاه رژه رفتند و روز تأسیس نیروی دریایی اعلام شد.

پدر دریادار بایندر و برادرانش در ارتش صاحب‌مقام و منصب بودند، به همین دلیل توانستند پسرانشان را برای تحصیلات خارجی به کشورهای اروپایی بفرستند. دریادار بایندر و برادرانش نصرالله، یدالله و اسدالله همه تحصیلات نظامی خارجی داشتند. آن‌ها در سیسیل ایتالیا و فرانسه درس خوانده و دوره دیده بودند. دریادار بایندر و رزم‌آرا^۲ باهم برای تحصیل به خارج رفتند؛ هم‌کلاس بودند و دوستی بسیار نزدیکی داشتند. این دو جزو افسرهای جنگی زبده نیروی نظامی رضاشاه محسوب می‌شدند. دریادار بایندر نشان ذوالفقار، نشان سپه و نشان طلای جنگی داشت؛ افراد بسیار کمی مفتخر به دریافت نشان طلای جنگ شده بودند. بایندر دارای سه نشان درجه‌یک جنگی بود. در ارتش فقط چهار یا پنج نفر این نشان را داشتند. این افراد نشان‌هایی را در جنگ‌های داخلی، برای از بین بردن ملوک‌الطوایفی و سرکوب قبایل و طوایف مخالف حکومت مرکزی، کسب کرده بودند. آن‌ها می‌کوشیدند قدرت در تهران، پایتخت کشور، متمرکز شود.

۱- این بندر پس از پیروزی انقلاب اسلامی به اسم بندرامام خمینی نام‌گذاری شد.

۲- سپهبد حاج علی رزم‌آرا متولد ۱۰ فروردین ۱۲۸۰ تهران، درگذشته ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در تهران نظامی ایرانی با درجه سپهبدی و نخست‌وزیر ایران بود. رزم‌آرا در ۱۶ اسفند سال ۱۳۲۹ توسط خلیل طهماسبی یکی از اعضای گروه فداییان اسلام در محوطه مسجد شاه تهران کشته شد.

در راه رسیدن به این هدف ابتدا جنگ‌هایی با اسماعیل آقا سیمیتقو^۱ در گرفت، بعد در لرستان با خان‌های لر، پس از آن با قشقایی‌ها و در نهایت در جنوب با شیخ خزعل^۲ روبه‌رو شدند و قدرت در ایران را یکپارچه کردند. رضاشاه می‌خواست کشور را از آشفتگی دوره قاجاریه درآورد. ارتش ایران در دوران قاجار بر مبنای وضعیت عمومی، در هر خطری بسیج می‌شد. هر خانی یکسری تفنگچی می‌فرستاد و به این شکل ارتش راهی نبرد می‌شد. این وضعیت در دوره رضاشاه تغییر کرد. همسایه ما شوروی بعد از

۱- اسماعیل آقا سیمیتقو یا اسماعیل آقا شکاک معروف به سمکو شکاک رئیس ایل شکاک در منطقه مرزی ایران و ترکیه بود. او با دولت‌های روسیه، انگلستان، عثمانی و آلمان ارتباط نزدیک داشت. بارها در اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی با قوای دولتی زدوخورد کرد. وی علیه حکومت مرکزی رضاشاه پهلوی قیام نمود وعده‌ای از افراد آذربایجان مخصوص ارومیه و نیروهای دولتی و یکی از سران مذهبی آشوری‌ها را در میانه وقایعی که به جیلولوق معروف گشت، کشتار نمود و سرانجام در ۳۰ تیر ۱۳۰۹ توسط نیروهای دولتی کشته شد. محل استقرار او قلعه چهریق بود. اسماعیل آقا شکاک شانه‌به‌شانه نیروهای روسیه تزاری، نیروهای عثمانی را از آذربایجان بیرون راند و بعد از انقلاب اکتبر که سپاه روسیه تزاری از ایران خارج شد، سلاح زیادی برای اسماعیل آقا باقی ماند. در شرایطی که نیروهای نظامی دولت ایران چندان نفوذ و قدرتی در منطقه آذربایجان نداشتند سمکو رهبری منطقه را در دست داشت. شاید نبود و عدم بقای سلطه روسیه، موجب تحرک سمکو در منطقه شد و حتی بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ سمکو با دولت‌های همسایه نوعی پیوند و ارتباط برقرار کرد. از جمله اینکه رابطه‌ای خاص با شیخ محمد خیابانی داشت. سمکو سربازان ترک مناطق مراغه و میاندوآب را ناچار کرد که از کردستان بیرون بروند، در منطقه مهاباد به سپاه ایران حمله کرد. سمکو در پاییز ۱۹۲۲ خود را شاه بزرگ کردستان نامید و به پیمان سور بسیار خوش بین بود.

۲- شیخ خزعل یا شیخ خزعل الکعبی (زاده ۱۲۴۲ - درگذشته ۱۴ خرداد ۱۳۱۵) ملقب به معزالسلطنه و سردار اقدس که به دلیل خدمات خود به بریتانیا نشان شوالیه امپراتوری بریتانیا را دریافت کرد، وی رئیس قبیله بنی کعب و سال‌ها فرماندار (خرمشهر) بود. محل زندگی عشیره بنی کعب، در اصل در منطقه‌ای میان تهمامه و مدینه در شبه جزیره عربستان بود که بعدها از عراق به منطقه هویزه، استان خوزستان کوچیدند. نام شیخ خزعل، در زمانی که بیشترین قدرت را به دست آورده بود حاکم خرمشهر بزرگ ثبت گردیده است. حاکم اسمی خوزستان و اهواز در آن زمان حشمت‌الدوله شاهزاده قاجار بود که در شوشتر و اهواز اقامت داشت. باوجود حضور این شاهزاده قاجار به عنوان حاکم خوزستان و نیز سرهنگ رضا قلی خان ارغون فرمانده سپاه قاجاری خوزستان، سلطه سردار اسعد بختیاری، برادران و عموزادگان وی که از پشتیبانی طوایف بختیاری و سواران مسلح ایل بختیاری برخوردار بودند، آن قدر زیاد بود که بر اساس اسناد و مدارک، کلیه قراردادهایی که میان دولت قاجار و شرکت نفت ایران و انگلیس منعقد می‌شد، به طور موازی، از طرف نمایندگان شرکت، با هیئتی از سران ایل بختیاری نیز به امضاء می‌رسید. حتی قرارداد احداث جاده اهواز به اصفهان را نیز سردار اسعد بختیاری و نه حشمت‌الدوله که در اهواز بود، امضا نموده است. شیخ خزعل در سال ۱۲۸۰ به جای برادرش شیخ مزعل که به دست او از بین رفته بود، از طرف مظفرالدین‌شاه به درجه امیرتومانی و لقب معزالسلطنه به حکمرانی (خرمشهر) و سرحد داری آنجا تعیین گردید. در نهایت، در تاریخ ۱۴ خرداد ۱۳۱۵ شیخ خزعل که تحت مراقبت شدید شهربانی قرار داشت درگذشت.

انقلاب اکتبر به ارتشی منسجم و کلاسیک مجهز شده و با اساس نیروی نظامی ایران ناهماهنگ بود. واقعاً ارتش ایران دیگر نمی‌توانست به شکل قدیمی از کشور دفاع کند؛ در حقیقت لازم بود ارتش از این حالت دربیاید و تمرکز پیدا کند.

این قضیه باعث شد کشور نیاز به یک حکومت مرکزی و یک ارتش مجهز داشته باشد. اولین چیزی که برای بقای کشور لازم است، ایستادگی در برابر تهدیدهاست. اگر تهدید بشویم، دیگر نمی‌توانیم بقا و استقلال داشته باشیم. در چنین شرایطی نمی‌توانیم فرهنگمان را توسعه بدهیم. بنابراین، این موضوع باعث شد در آن دوران جنگ‌هایی در بگیرد. طبیعی بود که در این جنگ‌ها افسرهای مجاهد، در درگیری‌ها و جنگ با قشقای‌ها کشته شوند، ولی بعد از آن تا سوم شهریور ۱۳۲۰ خبری از جنگ نبود. یعنی کودکی ما تا بیستم شهریور سال ۱۳۲۰ در آرامش گذشت؛ تا آن روز خیلی آرام و بی‌دردسر زندگی کردیم.

زمان رضاشاه، نظام‌وظیفه و قانون خدمت اجباری سربازی را به وجود آوردند. قبل از آن نظام‌وظیفه نبود. افراد نظام‌وظیفه‌ای که به وجود آورده بودند، می‌رفتند و از دهات سربازگیری می‌کردند. این سرباز روستایی قبل از آن شهر را ندیده بود، سواد هم نداشت. افسرها باید به این سربازان آموزش می‌دادند. سرباز دست راست و چپش را درست بلد نبود؛ باید به او یاد می‌دادند که وقتی به راست‌راست، به چپ‌چپ می‌خواهد بکند، باید کدام سمت برود. تجهیز و نظم‌بخشی به چنین ارتشی در آن روزگار واقعاً کار دشوار اما لازمی بود.

تشکیل یک ارتش مدرن کار سختی بود. ابتدا باید نیرو جذب می‌شد و آموزش می‌دید؛ بعد برای چنین ارتشی باید تجهیزات فراهم می‌کردند. لازم بود اسلحه، تجهیزات انفرادی، توپخانه، هواپیما و ناوگان دریایی درست کنند. در زمان رضاشاه، هواپیما نداشتیم. قطعات را می‌آوردند و اینجا مونتاژ می‌کردند. من شنیدم در آن دوران ۷۰۰ فروند هواپیمای شکاری، البته از این هواپیماهای ساده دوباله، داشتیم. این

هواپیماها یک بدنه با یک موتور در جلو و کابینی برای نشستن یک خلبان و یک کمک‌خلبان داشت. افسرها از خانواده‌های مرفه یا متوسط بودند. به‌سرعت آموزش می‌دیدند و درجه افسری می‌گرفتند. گروهی که سواد کمتری داشتند درجه‌دار می‌شدند، سربازها هم به‌طورکلی بی‌سواد بودند. وضعیت ارتش رضاشاه همیشه به این شکل بود؛ بیش از هفتاد درصد بدنه ارتش را سربازها تشکیل می‌دادند.

بیشتر مردان خانواده پدری من در واحدهایی از ارتش خدمت می‌کردند، بنابراین از کودکی در متن ارتش ایران قرار داشتم. من از یدالله بایندر که با سن و سال من نزدیک‌تر بود خاطره‌ای دور دارم. یک روز با لباس فرم به دیدار پدرم آمد. لباس سفید تابستانی بحری یا دریایی به تن داشت و برای من که کودک بودم بسیار پر ابهت و باجذب به نظر می‌آمد. از آن روز به این فکر افتادم که من هم باید از این لباس‌ها بپوشم. تقریباً می‌توانم بگویم درست دو ماه قبل از این که شهید بشود با همسرش به خانه ما آمد. خیلی بچه بودم، ولی یادم هست از لباس و تیپ او بسیار خوشم آمد. به خاطر دارم پدرم از آن‌ها خیلی خوب پذیرایی می‌کرد؛ خیلی به او علاقه داشت. بعد از چند ساعت رفت و از آن روز من دیگر علاقه‌مند شدم که به نیروی دریایی بروم.

سوم شهریور با وقایعی توأم شد، برای ما که بچه بودیم، جالب به نظر می‌رسید. چنان‌که بعدها فهمیدم حمله متفقین در روز سوم شهریور سال ۱۳۲۰ کاملاً ناجوانمردانه صورت گرفت. گویا قبل از عملیات با تمهیداتی یک سری از کارمندهای انگلیسی پالایشگاه آبادان را مسلح کرده بودند. این افراد اطلاعات کاملی از وضعیت داشتند. پرسنل انگلیسی پالایشگاه نفت، نیمه‌شب به کشتی‌هایی که کنار اسکله بودند یورش برده و تعدادی از این کشتی‌ها را غرق می‌کنند. وقتی خبر حمله به دریادار بایندر می‌رسد، اولین کاری که می‌کند با آجودان و یک راننده می‌رود تا با بی‌سیم که آن‌سوی رودخانه کارون قرار داشت خبر حمله را به تهران بدهد. در تاریخ ذکر شده که رضاشاه اطلاعاتی در این مورد داشت. حدس می‌زد ممکن است به او

حمله بشود؛ حتی بعد از سخنرانی آخر در دانشکده افسری، مرخصی دانشجویهای سال سوم که قرار بوده بعد از مرخصی افسر شوند را لغو می‌کند. احتمالاً منتظر بوده که چنین اتفاقی بیفتد.

دریادار بایندر می‌رود تا این خبر را اطلاع بدهد. هنگام برگشتن به پایگاه نیروی دریایی در آن طرف رودخانه کارون به گروه زره‌پوش افسران انگلیسی برمی‌خورد. سربازهای هندی که از بصره آمده بودند، او را به مسلسل می‌بندند و می‌کشند. وقتی انگلیسی‌ها بالای سر او می‌رسند، می‌بینند روی ماشین او یک پرچم ایران با ستاره قرار دارد. می‌فهمند که این شخص یک فرد نظامی با درجه بالا بوده است. آجودانش هم شهید می‌شود، فقط راننده زنده می‌ماند. او را به خرمشهر می‌برند و استنطاق می‌کنند. به این ترتیب می‌فهمند که این فرد دریادار بایندر بوده است.

همسر دریادار بایندر انگلیسی بود. از آن زن یک پسر به نام رستم داشت. رستم تا قبل از انقلاب ایران بود. بعد از انقلاب چون مادرش خیلی پیر بود به انگلیس رفت. اتفاقاً همسر رستم در انگلیس سرطان گرفت و فوت کرد. مادرش هم همان‌جا از دنیا رفت. حالا با بچه‌هایش در انگلیس است. تنها کسی که از دریادار بایندر مانده، همین رستم است. به هر صورت دریادار بایندر را همان‌جا توی پایگاه خرمشهر دفن می‌کنند. قبرش هنوز هم آنجاست. زمان جنگ تحمیلی که فرمانده قرارگاه دریا ساحل خلیج فارس بودم، چندین بار آنجا رفتم. اتفاقاً روی سنگ قبرش خمپاره خورده و خرد شده بود؛ یک‌تکه از سنگ قبر پسرعموی شهیدش را برای پدرم هدیه آوردم. گفتم قبر دریادار بایندر این‌جوری شده است. گفت حالا که جنگ است، دیگر نمی‌شود رفت و آن را ترمیم کرد.

چند کشتی ایرانی هم روی رود کارون در خرمشهر بودند. اتفاقاً عکس یکی از آن‌ها را دیده‌ام. یک سری افسر و درجه‌دار توی پایگاه خرمشهر در یک کشتی یدک بر (یدک‌کش) موضع می‌گیرند. مقاومت مختصری می‌کنند ولی در محاصره قرار

می‌گیرند. چند نفر از آن‌ها را می‌کشند و کشتی‌ها را غرق می‌کنند تا سرانجام بقیه تسلیم می‌شوند. آن شب حدود ۷۰۰ افسر و درجه‌دار نیروی دریایی، دستگیر و کشته می‌شوند. غیر از دریادار بایندر و یدالله بایندر که در شمال به‌وسیله بمباران هواپیماهای روسی کشته شد، افسرهایی مثل نقدی، میلانیا، ریاضی و هریسچی در این جنگ به شهادت رسیده‌اند. این‌ها هرکدام یک ناو داشتند؛ اکنون هم بعضی ناوها به همان نام‌ها هستند. به همین دلیل اسم‌هایشان را خوب به یاد دارم.

امروزه در جمهوری اسلامی این ناوها به همین اسم‌ها هستند. ۷۰۰ افسر و درجه‌دار در یک قبرستان نظامی کوچک یعنی مقبره شهدای نیروی دریایی آبادان، دفن شده‌اند. این‌ها حدود ۷۰۰ سربازی هستند که توانستند از آب بگیرند؛ تعداد زیادی توی آب ماندند و هیچ‌وقت پیدا نشدند. یکی از شعرهایی که روی مقبره شهدای نیروی دریایی نوشته این بود:

«عشق ایران را به خون کشیدند / کی کند ایرانی هر که هست، فراموش؟»

قبل از انقلاب هرسال سوم شهریور مراسمی برای بزرگداشت این افراد برگزار می‌شد. نیروها می‌رفتند، بر مزارشان گل می‌گذاشتند و می‌آمدند. بعد از انقلاب دیگر این مراسم برگزار نشد. اوایل انقلاب جو کمی ملتهب بود؛ اصلاً معلوم نبود با خودمان چه رفتاری می‌کنند و به همین دلیل راجع به این مسائل زیاد حساس نبودیم. خوشبختانه زمان جنگ کم‌کم جو تغییر کرد. در مورد بایندرها نه نام خیابان‌ها عوض شد و نه مدارس که به نام این‌ها بود. اکنون در خرمشهر و در انزلی یک مدرسه و یک خیابان به نام بایندر نام‌گذاری شده است. ناو بایندر هم که هنوز با همان نام روی آب‌های خلیج فارس شناور است. خوشبختانه این ناو در جنگ با عراق شرکت کرد، صدمه‌ای هم ندید و هنوز در بوشهر در حال خدمت به نیروی دریایی است.

رهبر جمهوری اسلامی ایران با آگاهی از تاریخ می‌دانستند که بایندرها، مرحوم نقدی و میلانیا به دست انگلیس‌ها و روس‌ها کشته شده و شهید راه وطن هستند.

جان خودشان را برای دفاع از وطن نثار کردند. شهید، شهید است، هیچ فرقی نمی‌کند. کسی که در راه وطن در هر رژیم با یک قوم خارجی می‌جنگد، به نظر من شهید است. در همین جنگ هشت‌ساله چیزهایی دیدیم که باورمان شد باید تا خون در بدن داریم باید از این کشور دفاع کنیم. برای نمونه شنیدیم سربازان عراقی در دارخوئن به یک سری از پرستارهای ایرانی تجاوز کرده‌اند. چنین چیزهایی هست، بنابراین واقعاً باید طوری رفتار کرد که همیشه متجاوزان بدانند سرباز ایرانی، چه پاسدار، چه ارتشی، برای شهید شدن آماده است. آماده‌اند جانشان را برای استقلال وطن، فرهنگ و قومشان بدهند. شهید را در هر رژیمی ارج می‌دهند، فرقی نمی‌کند در چه زمانی جان‌باخته باشند.

به هر حال در خانه عزاداری بود، من بچه بودم؛ نمی‌فهمیدم این‌ها چرا پریشان‌اند و گریه می‌کنند. دائم می‌پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ در پاسخ گفتند جنگ درگرفته است. بعد به تدریج سروکله سربازان هندی در خیابان‌های تهران پیدا شد. گاهی یک سری از این سربازان در خیابان رژه می‌رفتند. هنوز آمریکایی‌ها نیامده بودند. آمریکایی‌ها بعداً آمدند. سربازان آمریکایی با سربازهای هندی فرق می‌کردند. آن‌ها ثروتمندتر بودند، وقتی از کنار ما که بچه بودیم رد می‌شدند، برایمان آدامس، آب‌نبات و از این چیزها می‌انداختند. سربازهای هندی و انگلیسی این‌جوری نبودند. این سربازها همه چیز را رها کرده و به جهت این‌که جا و مکان نداشتند، همین‌جور توی سطح شهر می‌گشتند. بعضی‌هایشان هم به کشور خودشان برگشتند.

پدر ارتشی بود ولی سلاحی نداشت؛ همه‌شان خلع سلاح شده بودند. یادم هست پدرم مدتی صبح‌های خیلی زود سوار دوچرخه می‌شد و به سربازخانه می‌رفت. کم‌کم اسلحه‌شان را پس دادند و باز دوباره سربازها را توی باغ شاه که اکنون پادگان حر است جمع کردند. رضاشاه هنوز نرفته بود. در تاریخ نهم شهریور ۱۳۲۰ قبل از این‌که برود، تمام افسرهای امنیت را آنجا جمع و یک عده، از جمله نخجوان وزیر جنگش را متهم به

خیانت کرد.^۱

دوره جنگ خانه ما در امیریه، چهارراه قلمستان بود. قدیم از چهارراه پهلوی به پایین را امیریه می‌گفتند. تمام فامیل ما توی همان نواحی بودند. برادران دریادار بایندر که وضع مالی‌شان از ما بهتر بود، در خیابان کاخ شمالی می‌نشستند. پدرشان فوت کرده بود، مادرشان خانم بایندر، خانم خیلی محجبه و مؤمنی بود. با مادر بزرگ من روابط بسیار خوبی داشت؛ هر دو دائم در حال نماز و روزه و به قول معروف مذهبی دواشته بودند. به هم که می‌رسیدند، بعد از خوش‌وبش مدام راجع به مسائل دینی حرف می‌زدند. خیلی به مسائل مذهبی علاقه داشتند، به همین دلیل اسم بچه‌هایشان را هم به نام ائمه نام‌گذاری کرده بودند؛ برخلاف پدرم که اسم مرا کوروش و اسم برادرم را داریوش گذاشت. این اسامی، در یک دوره‌ای از زمان رضاشاه خیلی مد شده بود.

۱. با وقوع جنگ جهانی دوم ایران اعلام بی‌طرفی کرد و حتی برای ندادن بهانه به دست متفقین که در جنگ با آلمان بودند، در چندین مرحله از شمار نیروهای آلمانی در ایران (که متفقین آنان را جاسوس رژیم نازی می‌خواندند) کاست. به طوری که حتی روابط دوستانه هیتلر و رضاشاه به سردی گرایید و کودتایی بر ضد رضاشاه از سوی آلمانی‌ها طراحی شد که نافرجام ماند؛ ولی بریتانیا که به نفت رایگان ایران برای پیشبرد جنگ نیاز داشت و روسیه که نیازمند دریافت کمک‌های لجستیکی از متفقین بود، با چراغ سبز آمریکا، با نقض آشکار بی‌طرفی ایران در روز ۳ شهریور ۱۳۲۰ به ایران حمله کردند. از این روز به مدت یک هفته، شهرهای شمالی و غربی و جنوبی ایران از چندین جهت مورد تهاجم همه‌جانبه ارتش سرخ شوروی و ارتش بریتانیا قرار گرفت. همچنین نیروهای شوروی به بمباران شهرهای شمالی و شمال غربی ایران پرداختند. در روز ششم فروغی که به مقام نخست‌وزیری رسیده بود، ترک مقاومت را در دستور کار قرارداد و به رایزنی با اشغالگران پرداخت. رضاشاه بعد از ظهر روز نهم شهریور همه فرماندهان و مقامات امضاکننده طرح مرخصی سربازان وظیفه را که در عمل به انحلال ارتش انجامیده بود، به کاخ سعدآباد احضار کرد و به آن‌ها نسبت خیانت داد. شاه سرلشکر احمد نخجوان، کفیل وزیر جنگ و سرتیپ علی ریاضی را مسبب این خیانت قلمداد کرد، از آن‌رو به ضرب و شتم آنان پرداخته و پس از خلع درجه، آنان را زندانی کرد. سپس دستور داد ایشان به خاطر این خیانت در دادگاه زمان جنگ محاکمه شوند. پس از اشغال ایران، بریتانیا پیامی به این مضمون به رضاشاه ارسال کرد: «ممکن است اعلیحضرت لطفاً از سلطنت کناره‌گیری کرده و تخت را به پسر ارشد و ولیعهد واگذار نمایند؟ ما نسبت به ولیعهد نظر مساعدی داریم و از سلطنتش حمایت خواهیم کرد. مبدا اعلیحضرت تصور کنند که راه حل دیگری وجود دارد.» رضاشاه سپس تحت نظر نیروهای بریتانیایی از بندرعباس با کشتی از ایران خارج شد. ابتدا او را به سمت هند بردند. بعد به جزیره موریس منتقل شد و بالاخره در آفریقای جنوبی در شهر ژوهانسبورگ تحت نظر قرار گرفت.

صحبت از ناسیونالیسم ایران باستان و تاریخ پرافتخار امپراتوری هخامنشی و احیای پادشاهی پرشکوه باستان خیلی پررنگ بود. روی این موضوع خیلی کار شد و عده زیادی هم به این تفکر تأسی کردند.

برخلاف پدرم، مادر، مادر بزرگ و دیگر فامیل هنوز خیلی پررنگ مذهبی بودند. آن زمان روحانیت خیلی از طرف فامیل محترم بودند. این قضیه کاملاً از سوی مادر بزرگ، مادرم و تقریباً همه فامیل برایمان جا افتاده بود که وقتی توی خیابان رد می‌شویم باید به آقایان روحانی سلام بکنیم. به ما توصیه می‌کردند احترام روحانیون را حفظ کنید، فکر می‌کردیم این کار جزو وظایف ماست؛ در حقیقت پذیرفته بودیم که باید این کار را انجام دهیم. آن روزها ماه مبارک رمضان همه سحرگاه بیدار می‌شدیم. تمام اعضای خانواده هنگام سحر دور سفره سحری می‌نشستیم، صدای اذان و مناجات و فضای روحانی سحر هنوز هم برایم خاطره‌انگیز و زنده کننده خاطرات کودکی است. من و برادر کوچکم بیشتر از خواب بلند می‌شدیم که هم سحری بخوریم و هم روزه بگیریم، ولی بعد وسط روز پشیمان می‌شدیم؛ بچه بودیم و هنگام ظهر گرسنگی فشار می‌آورد. بالاخره مجبور می‌شدیم چیزی بخوریم؛ به اصطلاح روزه کله‌گنجشکی می‌گرفتیم. دلمان می‌خواست مثل بزرگ‌ترها در همه چیز شریک بشویم.

سوم شهریور سال ۱۳۲۰، بعد از شلوغی‌های روزهای نخست در تهران ارزاق عمومی کمیاب شد. ما خودمان کمبود غذا و مواد غذایی نداشتیم چون یک خانواده ارتشی بودیم. بالاخره به ما می‌رسیدند، ولی واقعاً می‌دیدم مردم در چه فشاری قرار دارند. برای اولین بار اجناس کوپنی شد. توی فامیل همه کوپن داشتند. شکر کم بود و خیلی ارزش داشت. شکرهای قرمز به بازار آمده بود که تابه‌حال ندیده بودیم. روزی با مادرم داشتیم جایی می‌رفتیم، به چشم دیدم یک سری ریختند و مغازه نانوايي را غارت کردند. کنار ایستادیم و تماشا کردیم. مردم نان و آرد و هر چه بود را بردند. یک اسباب‌بازی فروشی کنارش بود، آن را هم غارت کردند. بچه بودم، یادم می‌آید خیلی

دلم سوخت که از اسباب‌بازی‌ها چیزی گیرم نیامد. این توی ذهنم مانده است. کشور واقعاً مدتی امنیت نداشت، بعد به تدریج حکومت نظامی شد و اوضاع آرام گرفت.

غارت مغازه و شهادت یدالله بایندر را کاملاً یادم هست. سربازان هندی و آمریکایی را خوب به یاد دارم. در ناحیه ما می‌آمدند و می‌رفتند. چون پدرم نظامی بود، من هم به عنوان یک پسر، به این جور مسائل علاقه‌مند بودم؛ عجیب به اونیفورم علاقه داشتم. با آمدن سربازهای روسی به تهران، وضعیت کمی فرق کرد. سربازهای روسی که آمدند، یک روز ما را به باغ شاه بردند. گفتند پدرت دارد به جبهه می‌رود. رفتیم توی باغ شاه، بیشتر از پنج سالم نبود؛ خلاصه رفتیم باغ شاه و دیدم تعداد زیادی کامیون ایستاده و سربازها مشغول بار زدن کامیون‌ها هستند.

داشتند یک ستون را به رضائیه، ارومیه فعلی، در استان آذربایجان می‌فرستادند. پدر من هم جزو افسران ارشد این ستون بود. خودش می‌گفت که در آن مأموریت سرتیپ وفا، فرمانده‌شان بوده است. پدرم آن دوران فرمانده یک گردان بود، این‌ها اولین گروه از ارتش بودند که با وجود ارتش شوروی در آذربایجان، اجازه یافتند به آذربایجان بروند. نمی‌دانم چگونه شد که این‌ها رفتند؛ پدرم ۱۸ ماه در تهران نبود. همیشه نامه می‌داد. گاهی هم برای ما بچه‌ها اسباب‌بازی یا سوغاتی می‌فرستاد. با برادر، خواهرها و مادرم در تهران زندگی می‌کردیم؛ البته مادر بزرگ‌هایم دائم می‌آمدند و به ما سر می‌زدند.

مدتی گذشت تا نیمه‌های شبی با سروصدایی در خانه از خواب بیدار شدم. بلند شدم، دیدم پدرم وارد خانه شده است. برگشت و مدتی کنار ما بود تا جریان غائله آذربایجان و حزب دموکرات پیش آمد. آن‌ها در مدت زمان حضورشان در آذربایجان حالت سکون داشتند. با قدرت گرفتن حزب دموکرات به رهبری پیشه‌وری^۱ حکومت

۱- سید جعفر جواد زاده مشهور به سید جعفر پیشه‌وری (۱۲۷۲-۱۳۲۶) سیاستمدار، روزنامه‌نگار و انقلابی کمونیست ایرانی بود. او نخست‌وزیر حکومت خودمختار آذربایجان و مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان بود. او کمیسر امور داخله جمهوری شورایی گیلان بود. پیشه‌وری از بنیان‌گذاران و عضو کمیته مرکزی حزب عدالت در باکو، از مؤسسين حزب کمونیست ایران در نخستین کنگره آن و دبیر مسئول تشکیلات این حزب در تهران بود. پیشه‌وری در باکو سردبیر روزنامه دوزبانه ترکی آذربایجانی -

دموکرات آذربایجان اعلام وجود کرد. ارتش دوباره تخلیه شد و آن‌ها به تهران برگشتند. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد؟ شاید روس‌ها چون می‌خواستند پیشه‌وری آنجا اعلام استقلال کند، فشار آوردند تا این ستونی که از تهران رفته بود برگردد.

نیروهای روسی که به تهران آمدند، سروکله حزب توده هم در خیابان‌ها پیدا شد. یعنی این زمان اعلام وجود حزب توده در کشور بود. اعضای این حزب شروع به تظاهرات خیابانی در پایتخت کردند که تا آن زمان سابقه نداشت. آن روزها دو حزب دموکرات قوام‌السلطنه^۱ و حزب توده در کشور فعالیت می‌کردند. در آن مقطع این دو حزب، دارای قدرت بودند. به یاد دارم یک روز با پدر و مادرم به کافه شهرداری، که حالا تئاتر شهر آنجا بنا شده است، رفتیم. کافه شهرداری درست سر چهارراه ولیعصر در تقاطع خیابان انقلاب و خیابان پهلوی، ولیعصر کنونی، قرار داشت. در مسیر حرکت به سمت کافه در خیابان ولیعصر، سر راهمان چرخ‌وفلک، شهرفرنگ و از این چیزها بود. شادمانه توی مسیر راه می‌رفتم و گاه تاب‌سواری می‌کردم. همین‌طور که می‌رفتیم، توی راه دیدم عده زیادی دارند تظاهرات می‌کنند. طرفدارهای قوام‌السلطنه بودند که

فارسی «حریت» بود. همچنین سردبیر روزنامه کامونیست، بود که در ۱۹۲۰ در رشت منتشر می‌شد و گرداننده اصلی، روزنامه حقیقت بود که در ۱۹۲۱-۲۲ در تهران منتشر می‌شد. بعدها او روزنامه آژیر را در تهران منتشر کرد. او در پی فروپاشی فرقه دموکرات آذربایجان، به آذربایجان شوروی گریخته بود سرانجام در ۲۰ تیر ۱۳۲۶ پس از یک حادثه رانندگی در بیمارستان درگذشت. به دلیل مشاجره لفظی پیشه‌وری و میر جعفر باقروف، صدر وزیران جمهوری آذربایجان شوروی، احتمال داده شد باقروف در این حادثه دست داشته است. محمد بی‌ریا وزیر فرهنگ دولت پیشه‌وری، در تاریخ سوم آوریل ۱۹۵۴ نامه‌ای را در هشت صفحه به نخست‌وزیر وقت شوروی «مالنکوف» در رابطه با ۲۱ آذر و حکومت خودمختار آذربایجان و مرگ پیشه‌وری (دال بر قتل عمدی پیشه‌وری) نوشته است.

۲- احمد قوام متولد ۱۲۵۲ تهران، درگذشته ۱۳۳۴ تهران، ملقب به قوام‌السلطنه، سیاستمدار ایرانی پایان دوران قاجار و روزگار پهلوی بود که پنج بار، دو بار در پایان دوران قاجار و سه بار در زمان حکومت محمدرضا پهلوی، نخست‌وزیر ایران شد. او فرزند ابراهیم معتمدالسلطنه و نوه محمد قوام الدوله آشتیانی و برادر کوچک‌تر وثوق الدوله بود. قیام کلل محمدتقی خان پسیان در خراسان در سال ۱۳۰۰ و غائله آذربایجان در سال ۱۳۲۵ در دوران نخست‌وزیری قوام رخ داد. او در زمان قاجار لقب قوام‌السلطنه یافت، محمدرضا شاه نیز به او لقب حضرت اشرف را داد. القاب قدیمی‌تر او عبارت‌اند از منشی حضور (۱۳۱۵ ه. ق)، دبیر حضور (حدود ۱۳۲۲ ه. ق) و وزیر حضور (۱۳۳۴ ه. ق)؛ از جمله فعالیت‌های مهم قوام‌السلطنه نگارش فرمان مشروطیت و نقش او در جریان فرقه دموکرات آذربایجان و خروج نیروهای شوروی از ایران در ۱۳۲۵ و نیز قیام سی تیر در سال ۱۳۳۱ بود.

شعارشان این بود: «زنده باد جناب اشرف، آقای احمد قوام، رهبر حزب».

حزب توده مدتی با این‌ها مخالف بود، بعد در مقطعی باهم متحد شدند. کلک قوام این بود که با این‌ها مدارا کرد. آوردشان توی کابینه تا جریان آذربایجان را به نحوی حل کند؛ بعد قول نفت را داد. البته به نظر من، حالا که مطالعات استراتژیک دارم، تهدید آمریکایی‌ها باعث شد روس‌ها از آذربایجان بیرون بروند. فکر می‌کنم اصل کار را حسین علاء^۱ در سازمان ملل متحد کرد. سازمان ملل تازه تشکیل شده بود. آمریکایی‌ها به سازمان ملل اعتراضاتی ارائه دادند که چرا روس‌ها به ایران آمده‌اند؟ آن زمان

۱- حسین علاء متولد ۱۲۶۲ تهران، درگذشته ۱۳۴۳ تهران، دیپلمات ارشد، سیاست‌مدار ایرانی که در دو دوره مهم و بحرانی تاریخ معاصر ایران نخست‌وزیر ایران شد. وی در سال ۱۲۶۲ در یک خانواده اصالتاً آذربایجانی در تهران زاده شد؛ پدرش میرزا محمدعلی‌خان علاءالسلطنه، بارها سفیر و وزیر و دو بار نخست‌وزیر شده بود. وی کودکی را در قفقاز گذراند و تحصیلات خود را در لندن انجام داد و پروانه وکالت در دادگاه‌های بریتانیا گرفت. بعد از پایان تحصیل، به استخدام وزارت خارجه درآمد و هنگامی که پدرش به وزارت امور خارجه انتخاب شد، ریاست دفتر وزارت خارجه را به عهده گرفت و تا سال ۱۲۹۶ در این سمت باقی ماند. پس از انتخاب مستوفی‌الممالک در دی ۱۲۹۶ به ریاست وزرا، او میرزا حسین‌خان علاء را - که در آن هنگام «معین‌الوزرا» لقب گرفته بود - به سمت وزیر تجارت و فواید معرفی کرد. حسین علاء بعد از کناره‌گیری مستوفی‌الممالک، سمت وزارت تجارت و فواید عامه را در کابینه مصمصام السلطنه بختیاری حفظ کرد و در سال ۱۲۹۹ پیش از کودتا، ابتدا وزیرمختار ایران در اسپانیا و سپس وزیرمختار ایران در آمریکا شد و پس از بازگشت به ایران، به نمایندگی مجلس پنجم از تهران برگزیده شد. علاء در انتخاب دوره ششم مجلس شورای ملی به مجلس راه نیافت و مدتی بیکار بود تا اینکه در سال ۱۳۰۶ در دولت مستوفی‌الممالک به وزارت فواید عامه رسید و در مهرماه همین سال، وزیرمختار ایران در فرانسه شد. مأموریت علاء در پاریس، سه سال به طول انجامید و در بازگشت از آنجا به ریاست هیئت‌مدیره بانک ملی ایران گماشته شد. سمت‌های بعدی وی تا سال ۱۳۲۱ به ترتیب: رئیس اداره کل تجارت، وزیر بازرگانی و مدیرکل بانک ملی بود و سرانجام در سال ۱۳۲۱ پس از مرگ فروغی، وزیر دربار شد. علاء در شهریور ۱۳۲۴ در شرایطی بحرانی که در پی بروز اغتشاش در آذربایجان و خودداری دولت شوروی از تخلیه ایران به وجود آمده بود با سمت سفیر کبیر ایران راهی واشنگتن شد. او در جلسات شورای امنیت سازمان ملل متحد، از حقوق ایران دفاع کرد. وی همچنین طرح شکایت ایران را بدون توجه به نظر نخست‌وزیر وقت (قوام) به‌موقع اجرا کرد و در قبولاندن حقانیت ایران نقش مؤثری داشت. پس از بازگشت به ایران وزیر دربار و بعد از کشته شدن رزم‌آرا، در اسفند ۱۳۲۹ نخست‌وزیر شد تا اردیبهشت ۱۳۳۰ که استعفا داد عهده‌دار این سمت بود. علاء بعد از استعفا از مقام نخست‌وزیری به وزارت دربار بازگشت و در قسمت اعظم زمامداری محمد مصدق؛ یعنی نزدیک به دو سال در این سمت ماند و در این مدت، تنها رابط شاه با مصدق بود؛ زیرا مصدق در تمام مدت نخست‌وزیری‌اش بیش از ۵ تا ۶ بار با شاه ملاقات نکرد و پیغام‌های آن‌ها بین یکدیگر فقط از طریق علاء ردوبدل می‌شد. علاء در اوایل حکومت مصدق از طرفداران جدی او بود؛ اما از اواخر ۱۳۳۱ به‌تدریج، تغییر عقیده داد و گزارش‌های مربوط به سه‌ماهه پایانی سال ۱۳۳۱ از تماس مستمر او با مخالفان مصدق به‌خصوص آیت‌الله کاشانی حکایت می‌کند. علاء باآنکه روابط نزدیک و صمیمانه‌ای با محمد مصدق داشت، در پی بروز اختلاف بین دربار و دولت و

رئیس جمهور جدید آمریکا که بعد از مرگ روزولت بر سرکار آمده بود، روس‌ها را تهدید کرد. استالین گرفتار جنگ‌های دیگری بود و گرفتاری‌های زیادی در اروپا داشت. آمریکایی‌ها بمب اتم به دست آورده بودند. روس‌ها هنوز این فن‌آوری تسلیحاتی را نداشتند. در یونان شلوغی‌هایی توسط کمونیست‌ها جریان داشت. روس‌ها هم در خاور دور و هم در اروپای مرکزی درگیری‌های شدیدی داشتند. به همین دلیل از خیر ایران گذشتند. جریان سرکوبی توده‌ای‌ها در آذربایجان کار قوام‌السلطنه نبود. بعد از این تحولات ارتش ایران به آذربایجان رفت و با جریان پیشه‌وری و حکومت خودمختار آذربایجان مقابله کرد.

پدرم و پسرعمویش نصرت‌الله بایندر، اولین کسانی بودند که بعد از شروع این جریان به آذربایجان رفتند. پدرم ما را هم با خود به آذربایجان برد. اول رفتیم رضائیه، پدرم فرمانده هنگ شد. مدت کوتاهی در رضائیه بودیم، یک‌دفعه ما را به اردبیل فرستادند. یعنی حتی سه ماه هم در رضائیه نبودیم. آن زمان کلاس دوم، بودم. در اردبیل مدرسه رفتیم و شروع کردیم به یادگرفتن زبان ترکی. بعد از مدت کوتاهی، حدود یک سال به تبریز رفتیم. کلاس چهارم و پنجم را تبریز بودم، بعد به تهران منتقل شدیم.

یادم می‌آید حدوداً هفت‌ساله و هنوز کوچک بودم. در این دوران آرامش نسبی، پدرم با نظامی‌های خانواده از وضعیت ارتش انتقاد می‌کردند. آن زمان همین‌هایی که فرنگ درس خوانده بودند، اعتقاد داشتند انضباط نباید بازور و شلاق توأم باشد. درجه‌داران در پادگان‌ها سربازان وظیفه را می‌زدند، فحش می‌دادند ولی می‌شنیدم که آن‌ها با این سیستم انضباطی مخالف بودند؛ فکر می‌کردند این سیستم انضباطی باید کمی ملایم‌تر از این باشد. معتقد بودند سربازان باید بدانند که برای چه به ارتش

آمده‌اند و درجه‌داران باید به آن‌ها آگاهی بدهند. می‌گفتند نباید حالتی باشد که سربازان از ترس بروند و بجنگند. می‌گفتند علت این که ارتش رضاشاه مقاومت نکرد، عدم اعتقاد به یک آرمان و یا یک عقیده، یعنی وطن‌پرستی به معنای واقعی بود. سرباز بدون سواد و آگاهی بود، افسر هم به‌عنوان فرمانده، در دل سرباز جای نداشت. این خیلی مهم بود، سرباز از مافوق می‌ترسید. روزی که این ترس برداشته شد، سرباز تفنگش را زمین گذاشت و رفت.

بنابراین در بچگی از پدر و نظامی‌های خانواده می‌شنیدم که می‌گفتند علت شکست یا کمبود مقاومت ارتش در سوم شهریور، مسئله سلسله‌مراتب بر مبنای ترس بوده است. سربازان نمی‌دانستند برای چه به سربازی آمده‌اند. این‌ها به فقر آموزشی، فقر اقتصادی و فقر فرهنگی برمی‌گردد. تا آن زمان مردم در فقر و بی‌سوادی بودند. یک‌مشت ملاک زمین‌هایی داشتند، این زمین‌ها را به مردم کشاورز می‌دادند. گله‌هایشان را به چوپان می‌دادند. عده‌ای از اصناف هم در شهرها بودند. این کشاورزها بیشترین سرباز را برای نظام‌وظیفه می‌فرستادند. کدخدا باید جوانان را معرفی می‌کرد و برای خدمت به ارتش می‌فرستاد. کدخدا هم از ارباب ده اطاعت می‌کرد، نظام‌وظیفه می‌آمد این‌ها را می‌گرفت و به ارتش می‌آورد.

نیروی دریایی سلطنتی انگلیس در زمان نلسون^۱ دریاسالار معروف انگلیسی که در زمان ناپلئون با فرانسه جنگید و آن‌ها را شکست داد، برای دریانوردی به اجبار سرباز می‌گرفت. یعنی برای نیروهای دریایی به‌زور ملوان جذب می‌کرد. امروزه مجسمه نلسون را به خاطر پیروزی بر فرانسویان در موزه لندن به نمایش گذاشته‌اند، ولی این پیروزی به قیمت ظلم به یکسری از مردم به دست آمد. نظامیان نیروی دریایی شب‌ها

۱- دریادار هوریشیو نلسون یکی از بزرگ‌ترین دریاسالاران امپراطوری بریتانیا است که در جنگ‌های بسیاری از جمله ترافالگار و نبرد ابوقیر نقش کلیدی در پیروزی بریتانیا داشت.

به قسمت‌های بالای لندن، کلینیت و پالس‌روس^۱، می‌ریختند؛ یک عده از مردان جوان را به‌زور می‌گرفتند و با شلاق روی کشتی می‌بردند.

کشتی صبح زود به دریا می‌رفت. این افراد ربوده شده تا دو سال دیگر اصلاً به لندن برنمی‌گشتند و روی آب بودند. خانواده این بخت‌برگشته‌ها، یعنی پدر و مادرها، زن و بچه‌هایشان هم نمی‌توانستند بفهمند این‌ها کجا رفته‌اند. بیشتر جوان‌ها را می‌گرفتند و می‌بردند. یک دسته از این افراد در اولین بندر فرار می‌کردند. یک دسته زخمی یا مریض می‌شدند و می‌مردند. دسته‌ای هم در اولین مراجعت به انگلیس از ناوگان دریایی بیرون می‌آمدند. یک دسته هم به شرایط خو می‌کردند و ملوان دائمی می‌شدند. به قول انگلیسی‌ها استخدام ملوان در آن روزگار بر این منوال بود؛ یعنی کسی برای رفتن به دریا داوطلب نمی‌شد.

بگذریم پدرم فرمانده هنگ و درجه‌اش سرهنگ دوم بود. یک مدت فرمانده گردان بود. وقتی که دفعه اول از آذربایجان برگشت، سرگرد شد. بعد رفتیم به آذربایجان، البته یک مدت کوتاه هم کردستان بودیم. بعد از حوادث سوم شهریور سال ۱۳۲۰، کلاس اول را در کردستان خواندم، نصف کلاس دوم را به دبستانی در تهران رفتم، در رضائیه اصلاً مدرسه نرفتم، به تابستان برخورد که مدارس تعطیل بود. کلاس سوم را اردبیل خواندم، کلاس چهارم و پنجم را در تبریز خواندم، دوباره برای کلاس ششم به تهران آمدم.

هنگ‌ها زیر نظر لشکرها بودند؛ در لشکر تبریز، سپهبد شاه بختی فرمانده هنگ بود. در لشکر ارومیه، سرلشکر زنگنه فرمانده بود، ولی وقتی به اردبیل رفتیم، هنگ مستقل بود؛ به همین دلیل آنجا پدر مسئولیت بسیاری داشت. در اردبیل، با شوروی سابق مرز داشتیم و به همین دلیل کار پدرم حساسیت بسیار بالایی داشت. یادم هست یک‌شب در میان، یا دو شب در میان، صدای زنگ تلفن ما را از خواب بیدار می‌کرد. به

پدرم خبر می‌دادند روس‌ها آن سوی مرز، آتش روشن کرده‌اند. پدر باعجله می‌پرسید توی چیپ و می‌رفت. صبح که می‌آمد می‌پرسیدیم: «چه شده بود؟» می‌گفت: «هیچی... آتش روشن کرده بودند، ترسیدیم شاید به ما حمله کنند.»

تقریباً می‌توانم بگویم در آن دوره وقایع این جوری بود. در آن ناحیه جنگ سرد جریان داشت. یک حالت نه جنگ و نه صلح بود. یک‌دفعه داشتیم از اردبیل می‌آمدیم، با پدرم رفتیم مرز را بازرسی کردیم. آن زمان بچه دبستانی بودم؛ چیزی که به نظر خیلی بد آمد این بود که ساختمان پایگاه مرزی ما با ساختمان روس‌ها، خیلی فرق داشت. بنای پایگاه ما گلی و محقر بود، ساختمان آن‌ها آجری و تمیز بود. خیلی ناراحت شدم، از پدرم پرسیدم: «بابا چرا پایگاه ما این جوری است؟» جواب داد: «فعلاً ما از این‌ها عقب‌تریم، این‌ها کشوری بزرگ‌اند و جزو کشورهای قوی‌ترند. انشا الله این هم درست می‌شود.»

کمی از این حرف‌ها زد تا آرامم کند. می‌رفتیم خطوط مرزی را بازدید کنیم. گردنه‌ای بود که یک پاسگاه روی آن داشتیم. یک‌بار باهم توی آن پاسگاه رفتیم. یادم هست بچه بودم و کنجکاو می‌کردم. ناهار برای ما کبک درست کردند. کبک‌ها زنده بودند، سربازها می‌رفتند توی برف و آن‌ها را می‌گرفتند؛ کبک‌ها را توی قفس نگه می‌داشتند. هر وقت فرمانده یا مسئولی می‌آمد، افسرها به آشپز می‌گفتند برای این مهمان‌ها خورش کبک بپزند. آن روز به ما خوراک کبک دادند که هنوز در خاطرم مانده است.

در اردبیل زمستان بسیار سختی را پشت سر گذاشتیم. معمولاً برف زیادی می‌بارید و خیابان‌ها را می‌بست و با مشکلات بسیار به مدرسه می‌رفتیم. دههٔ محرم خصوصاً تاسوعا، عاشورا در اردبیل برای ما بسیار جالب بود. مقبره شاه صفی در میدانی قرار داشت. میدان مقبرهٔ شاه صفی، مرکز عزاداری تاسوعا و عاشورا بود. آن زمان ظاهراً قمه زدن ممنوع بود ولی دقیقاً همان روز شش نفر سر قمه‌زنی در اردبیل کشته شدند.

علت این بود که این افراد خیلی محکم قمه می‌زدند. هیچ‌چیز هم استریل نبود؛ پزشک و دارو و ضدعفونی‌کننده هم وجود نداشت. آن روزها در کل شهر فقط یک دکتر ارتش به نام انتخابی به بیماران رسیدگی می‌کرد. در حقیقت افسر وظیفه و پزشک ارتش بود ولی در تمام شهر فقط او به داد بیماران می‌رسید.

آن روزها دکتر بسیار کم بود. انتخابی بعداً دکتر معروفی شد. رفت آمریکا و دوره‌های تخصصی دید. در بچگی هر وقت تب می‌کردیم، ما را پیش دکتر انتخابی می‌بردند؛ مرد بسیار خوبی بود. تا وقتی زنده بود، پدرم با او معاشرت داشت، به همدیگر سر می‌زدند و به خانه یکدیگر رفت‌وآمد داشتند. گاهی دسته‌جمعی عمل جراحی می‌کرد، فکر می‌کنم آن وقت‌ها حدوداً ۲۵ سال بیشتر نداشت، به‌عنوان افسر وظیفه هنگ همراه ما به اردبیل آمده بود. بچه بودیم و دوران بسیار سختی را در این شهر گذراندیم. بچه‌ها چون متوجه نیستند تحمل بالایی دارند. به‌هرحال زندگی کردیم، ولی مادرم همیشه از سختی‌های آن دوره تعریف می‌کرد. در اردبیل گرفتاری‌های زیادی داشتیم. واقعاً زندگی آسانی نبود. همه خانواده کنار هم بودیم، من و برادرم مدرسه می‌رفتیم، خواهر بزرگم هم تهران مدرسه می‌رفت.

در اردبیل دبستان و دبیرستان هم بود، اتفاقاً یک دبیرستان خیلی خوب هم داشت. توی شهرستان‌ها بچه‌ها درس‌خوان‌تر بودند ولی من ضرر زیادی کردم؛ به دلیل این‌که اصلاً به من رحم نمی‌کردند. یعنی می‌رسیدم و می‌دیدم چیزهایی می‌گویند که نمی‌فهمم. از یک مدرسه که به مدرسه دیگر می‌رفتیم، سبک آموزششان متفاوت بود. چیزهایی می‌گفتند که نمی‌فهمیدم، بعد که رفتیم آذربایجان، زبان ترکی هم مسئله شد؛ یعنی دیگر اصلاً نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. مادر و پدرم یک مقدار کمک می‌کردند ولی از لحاظ درسی صدمه بدی خوردم. بعدها مجبور شدم برای جبران عقب‌افتادگی تلاش بسیاری کنم.

وقتی بعدها به دانشکده افسری نیروی دریایی رفتم، دائم یا شاگرداول، یا شاگرد

دوم می‌شدم، ولی در دوره دبستان و دبیرستان همیشه از درس‌ها عقب بودم. دائم عقب‌افتادگی داشتم، به‌خصوص به دلیل جابه‌جایی‌های پدرم از این شهر به آن شهر همواره به مشکل برمی‌خوردم. این‌ها چیزهایی بود که معمولاً برای بچه‌ها و خانواده‌های ارتشی پیش می‌آید. ارتشی‌های با تدبیر، بچه‌هایشان را با خودشان نمی‌برند ولی پدرم ما را با خودش می‌برد. البته این جابه‌جایی‌ها هم تجربه‌ای بود؛ یعنی می‌توانم بگویم فضول محله بودیم، از هر شهری رد می‌شدیم، همه‌چیز را می‌دیدیم و از همه‌چیز می‌پرسیدیم. یک‌بار در سراب دیدم یک عده را به دار کشیده‌اند. پرسیدیم: «چرا این‌ها را دار می‌زنند؟ چه کار کرده‌اند؟» پدرم جواب داد: «این‌ها به وطن خیانت کرده‌اند.»

گویا عضو فرقه دموکرات بودند؛ آن دوران هم در ایران حزب‌بازی و هرج‌ومرج سیاسی زیاد بود. یادم هست در تبریز، توی کوچه فوتبال بازی می‌کردیم، توپمان توی خانه‌ای افتاد، دیگر ترکی هم یاد گرفته بودم و ترکی حرف می‌زدم. بچه‌ها آمدند و گفتند که صاحب این خانه توپ را نمی‌دهد. گفتم: «چرا نمی‌دهد؟» گفتند: «این‌ها جزو گروه فرقه دموکرات‌اند.» می‌خواستند به قول معروف برایش پاپوش درست کنند. هرکس می‌خواست یکی را اذیت کند، می‌گفت این فرد جزو فرقه دموکرات بوده که برایش پاپوش درست کنند. این معضلات فرهنگی، توی تاریخ این کشور همیشه بوده است؛ اکنون هم می‌گویند طرف ضدانقلاب است. به‌هرحال مدتی از شهری به شهر دیگر رفتیم، توی این سفرها کم‌کم کودکی را پشت سر گذاشتم.

فصل دوم

قیام سی تیر

بعد از مدتی زندگی در شهرستان‌های محل مأموریت پدر، دوباره به تهران برگشتیم. به خانه جدیدی در خیابان فروردین، روبه‌روی دانشگاه رفتیم. یادم هست سال ۱۳۲۷ وقتی برگشتیم، در دانشگاه تهران به شاه تیراندازی کردند. آن روز را خیلی خوب به یاد دارم. خانواده‌ای ارتشی بودیم و همگی فکر می‌کردیم اتفاق خیلی بدی افتاده است. بسیار ناراحت بودیم. بعد از اینکه متوجه شدیم شاه سالم است حسابی خوشحال شدیم. این‌ها را باید بگویم چرا که معتقدم باید واقعیت‌ها را گفت. زندگی ما آن روزها به این شکل می‌گذشت. یعنی جزو لاینفک وطن‌پرستی، شاه‌دوستی بود. این وضعیت تا وقتی که بچه بودم و دبیرستان می‌رفتم ادامه داشت. اصلاً فکر نمی‌کردم روزی نسبت به عملکرد شاه تردیدی به خود راه بدهم تا اینکه روزی دیدن جمعیت دانشجویان خشمگین تمام افکارم را به هم ریخت. تازه کلاس هفتم، هشتم بودم، خانه ما نزدیک دانشگاه تهران بود. یک روز به‌طرف دانشگاه می‌رفتم، دیدم یک سری جوان از دانشگاه بیرون آمدند، شعار می‌دادند و داد می‌زدند: «صنعت نفت باید ملی شود.» این‌ها مابین شعار دادن هورا می‌کشیدند، ناخودآگاه دیدم موهای بدنم سیخ می‌شود. برای اولین دفعه یک احساسی به من دست داد که برایم بسیار ناشناخته بود. دلم می‌خواست بفهمم جریان چیست و این‌ها چه می‌گویند. به خانه آمدم و از پدرم پرسیدم: «صنعت نفت باید ملی شود یعنی چه؟» او هم برای من توضیح داد و گفت: «نفت ما را انگلیسی‌ها مدت‌هاست دزدیده و برده‌اند، حالا قرار است که نفت ملی شود.» آن روزها رزم‌آرا از ارتش بیرون آمده و نخست‌وزیر شده بود. چند وقت بعد ناگهان یک روز پدرم به خانه آمد و گفت: «رزم‌آرا را با تیر زده‌اند.» جالب اینجا بود که موضوع این قدر اثربخش بود که گفتیم بلند شویم و برویم ببینیم چه شده است؟ با ماشین پدر

جلوی بیمارستان سینا رفتیم؛ تا رسیدیم آنجا، گفتند رزم‌آرا مرده است. بعد عکسش را توی روزنامه دیدیم، در صفحه اول روزنامه یکی از این برچسب‌ها زده و نوشته بودند رزم‌آرا ترور شد. قاتلش هم فردی به نام طهماسبی است که او را گرفته‌اند. خلاصه این از اخبار مهم آن روز بود؛ بعد کم‌کم متوجه شدیم که در صنعت نفت جریاناتی وجود دارد و این صنعت باید ملی شود. رزم‌آرا رفت و دکتر محمد مصدق در مجلس رأی آورد. با روی کار آمدن مصدق نهضت ملی شدن نفت تبدیل به خواست عمومی شد. دیگر در دبیرستان همه راجع به مسائل سیاسی حرف می‌زدند؛ یک دسته طرفدار حزب توده و دسته‌ای طرفدار دکتر مصدق بودند. طرفداران دکتر مصدق، برحسب مورد، شاه‌دوست هم بودند.

آن روزها هنوز دعوا و مرافعه بین شاه و مصدق، شروع نشده بود. فکر می‌کردیم مبارزه‌ای درگرفته و داریم علیه انگلیسی‌ها می‌جنگیم؛ ما اصولاً خانوادگی با انگلیسی‌ها بد بودیم، به دلیل این‌که هم دریادار بایندر را کشته بودند و هم پدر و همه فامیل همیشه نسبت به آن‌ها عداوت داشتند. بنابراین وقتی در دبیرستان کم‌کم این جو شروع شد و بحث‌هایی درگرفت، به‌شدت درگیر و جذب می‌شدیم. البته پدر همیشه می‌گفت چون ما نظامی هستیم، شما نباید وارد این جریانات بشوید. هیچ اشکالی ندارد، گوش بدهید ببینید چه می‌گویند ولی خودتان حق ندارید وارد این جلسات بشوید؛ البته ما همه حرف‌هایش را گوش نمی‌کردیم، یعنی داشتیم برای خودمان عقایدی پیدا می‌کردیم.

در دوران نهضت ملی، جوان‌ها خیلی زود احساساتی می‌شدند. من و برادرم در خیابان ایستاده بودیم. یک‌باره دیدیم یک سری اتوبوس آمدند. البته سیاسی نبودیم، ولی دیدیم که این‌ها شعار می‌دهند که فلات قاره به زیر یک پرچم، قفقاز مال ایران است، بحرین مال ایران است. ما از این شعارها خوشمان آمد که می‌خواهند بحرین و قفقاز را بگیرند. فردای آن روز دوباره گفتیم برویم و ببینیم این‌ها چه می‌گویند؟ رفتیم

آنجا و دیدیم که شعرهای میهن پرستانه می خوانند. خیلی خوشمان آمد، مدتی هم به این ها علاقه مند شدیم ولی به ما گفتند شما سنتان برای این که عضو بشوید کافی نیست. گفتند وقتی ۱۵ ساله شدید، می توانید بیاید و عضو سازمان جوانان باشید. به خانه آمدیم و به پدر گفتیم چنین حزبی مشغول فعالیت است. پدرم گفت: «باباجان، ما نظامی هستیم، نباید وارد هیچ حزبی بشویم.» خیلی نصیحت کرد که وارد هیچ دسته و گروهی نشوید، ولی تمام مدت به این ها چون ناسیونالیست بودند، علاقه مند بودیم. شعرهای مختلف و سرودهای زیادی می خواندند مثل از ساحل خلیج تا ساحل ارس که تمام راجع به فلات قاره ایران بود.

در دبیرستان رشته طبیعی می خواندم؛ آن روزها کلاس ششم طبیعی بودم. پدرم آن وقت ها در ارتش، هنوز سرهنگ بود. وقتی بین شاه و مصدق اختلاف افتاد، میان پسرعموها هم دودستگی شد. یکی شان به نام نصرالله طرفدار شاه و کاملاً درباری بود، بقیه هم بعضی به مصدق و برخی به شاه تمایل داشتند. غلامحسین خان فرمانده نیروی دریایی مصدقی بود. اختلاف مصدق با شاه، سر وزارت دفاع بود. قیام سی ام تیر سر همین مسئله رخ داد. مصدق گفت ارتش دارد علیه من توطئه می کند، قانون اساسی می گوید که ارتش باید دست نخست وزیر باشد. شاه هم می گفت در ارتش، فرمانده کل قوا من هستم و ارتش باید دست من باشد. مصدق می گفت سِمَتِ فرمانده کل قوای شما تشریفاتی است. این بحث وجود داشت. سر این مسئله مصدق استعفا داد. قوام را به جای او آوردند. قوام چند روز ماند و بعد قیام ۳۰ تیر شد. در آن روز ما بدون اجازه پدرم به دنبال ملت می رفتیم تا ببینیم چه می گویند. بامزه بود، عصر روز ۳۰ تیر که همه در خانه دکتر مصدق جمع شدند، من و برادرم آنجا بودیم، خیلی هم نزدیک رفتیم.

کلاس نهم و حدوداً ۱۵ ساله بودم؛ برادرم کلاس هفتم بود. باهم می رفتیم. اصلاً محیط دبیرستان طوری بود که اگر به این تجمعات نمی رفتیم، برایمان عار بود. پدرم

ماشین داشت و ما را به مدرسه می برد. به خاطر جوی که در مدرسه حاکم بود دوست نداشتیم جلوی در مدرسه از ماشین پیاده شویم. سر همین مسئله، ۵۰۰ متر قبل از مدرسه پیاده می شدیم که بچه های دیگر نبینند با ماشین به مدرسه می آییم. توی مدرسه چند دسته بودند، اولاً یک دسته توده ای بودند که اگر ما را در این وضعیت می دیدند، می گفتند این ها را با ماشین می آورند و می رسانند و حتماً بورژوا و سرمایه دارند. یک دسته هم که مصدقی بودند، بین آن ها هم انواع و اقسام ایدئولوژی ها بود. یک دسته طرفدار آیت الله کاشانی و مصدق و مذهبی بودند. برای سوسیالیست ها هم حزب ایران، گروه سوم و حزب زحمتکشان بقایی و خلیل مالکی درست شد که سوسیالیست ها جذب این احزاب می شدند. بنابراین اصلاً جا نداشت که با ماشین جلوی مدرسه پیاده شویم. بچه ها برایمان دست می گرفتند و ما را متمایز می کردند.

ماشین پدرم نظامی نبود؛ جزو ماشین هایی بود که به آن واگذاری می گفتند. پلاکش یک نمره مخصوصی داشت، اصلاً نمی خواستیم با ماشین پدرمان حتی نزدیک مدرسه برویم. واقعاً در آن دوره، این که کسی را با ماشین بیاورند و دم مدرسه برسانند، صورت خوشی نداشت. می گفتند این بچه ننه و بچه سرمایه دار است. به هیچ وجه از این برچسب خوشمان نمی آمد. فکر کنم بعد از انقلاب هم مدتی این فضا وجود داشت. اتفاقاً می خواهم همین را تأکید کنم که ببینید حالت های خاصی هست که همه جا یک وقت هایی شروع می شود. اکنون می بینید که فرهنگ کاملاً برگشته است. حالا اگر جوان ماشین نداشته باشد، احساس حقارت می کند، ولی در آن مقطع اصلاً برایمان ننگ داشت که ببینند با ماشین به مدرسه می رویم.

خلاصه روز سی تیر ۱۳۳۱ من و برادرم به قلب ماجرا رفتیم، البته به جاهایی که خیلی تیراندازی بود، نزدیک نشدیم. حقیقتش را بخواهید بچه بودیم و ترس داشتیم. نمی توانستیم ببینیم ولی صدای تیر را می شنیدیم. بعد دیدیم جمعیت خوشحال و

شاد، به طرف خانه مصدق حرکت کردند. خانه مصدق نزدیک خانه ما بود. ما هم با جمعیت به طرف خانه خودمان آمدیم. آن روز توی خیابان کاخ تا نزدیک خانه دکتر مصدق رفتیم. مردم و جوان‌ها شعار «با خون خود نوشتیم یا مرگ، یا مصدق» سر می‌دادند. یک سری از همین شعارها مثل: «از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم، یا مرگ، یا مصدق...» این شعارهای روز ۳۰ تیر بود.

اصلاً بعد از ظهر سی‌ام تیر، همه نیروهای نظامی رفتند؛ درست مثل پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷. خیلی بامزه بود، حزب توده در روز ۳۰ تیر خیلی از این موضوع اظهار خوشحالی می‌کرد، باز هم در قیام سی‌ام تیر خیانت کرد، یعنی مشارکت آن‌چنانی نداشت و هنری هم نکرد. گروه‌های خودجوش مردم، اصلی‌ترین نقش را ایفا کردند. در حقیقت دانشجویهای دانشگاه، بسیاری از دانش‌آموزهای دبیرستانی، گروهی زیادی از بازار و اصناف که طرفداران مصدق بودند آمدند و بانی این حرکت بزرگ شدند. مصدق هم با عبا روی بالکن خانه‌اش آمد. خانه دکتر مصدق و آن بالکن توی خیابان کاخ نزدیک کاخ‌های پاستور، هنوز همان جوری هست. روبه‌روی این بالکن فضایی وجود داشت رفتیم و آنجا ایستادیم. دکتر مصدق بیرون آمد و سخنرانی کرد. یادم هست گفت امروز ایران مرده بود. شما با دادن خون خودتان، دوباره ایران را زنده کردید. این قسمتش را به‌روشنی در یاد دارم.

خلاصه مردم خیلی هورا کشیدند و تشویق کردند، بعد از اینکه دکتر مصدق سخنرانی کرد، به تدریج متفرق شدیم و رفتیم؛ همان زمان هم رادیو اعلام کرد به دکتر مصدق دوباره حکم نخست‌وزیری داده‌اند. این برای مردم و جنبش ملی کردن نفت یک پیروزی بود. بعد از روز سی تیر شهدای آن روز را بردند و تشییع کردند. یک عده را هم که به مردم تیراندازی کرده بودند گرفتند و محاکماتی انجام شد. بخشی از این تیراندازی‌ها توسط شهربانی و یک دسته از نظامیان طرفدار قوام السلطنه و به دستور او صادر شده بود. اصلاً ارتشی‌ها دودسته، ارتشی‌های طرفدار مصدق و ارتشی‌های

طرفدار شاه، بودند. البته یک گروه دیگر هم آن دوره در میان ارتش به وجود آمدند؛ به این نظامیان افسران ناسیونالیست نهضت ملی می‌گفتند. توده‌ای‌های ارتش را کسی نمی‌شناخت، توده‌ای‌ها مخفی بودند ولی آن زمان در جامعه آشکارا فعالیت می‌کردند. در دوران دکتر مصدق، افشار توس که رئیس شهربانی بود کشته شد. او یکی از مصدقی‌ترین افسران بود که به‌عنوان رئیس شهربانی منصوب شده بود. سرهنگ ممتاز فرمانده یک تیپ و سرهنگ شیبانی فرمانده تیپ دیگر بود. تهران دو یا سه تیپ بیشتر نداشت؛ یکی دوتا تیپ زرهی و یکی دوتا تیپ پیاده داشت. در حقیقت لشکرها را مصدق از لشکری انداخته بود. گارد جاویدان شاه کاملاً شاه‌دوست بودند. یک دسته هم کاملاً مصدقی بودند ولی کسی در خود ارتش نمی‌گفت من مصدقی‌ام یا من شاه‌دوستم، ارتشی‌ها از اول محافظه‌کار بودند. البته گرایش همه پیدا بود. توی خانواده ما، پسرعموها در جریان نهضت ملی باهم اختلاف پیدا کردند، یعنی حتی روابط به شکلی شده بود که بعضی‌هایشان خانه همدیگر هم نمی‌رفتند.

۳۰ تیر که گذشت، یک سال در تهران بودیم. پدر رئیس دایره آموزش ستاد ارتش بود؛ در حقیقت یک سری از پزشک‌های متخصص ارتش را ایشان به خارج فرستاد که تخصص گرفتند. بعداً هر موقع مریض می‌شدیم، حتی وقتی در نیروی دریایی بودم، این‌ها به من خیلی محبت می‌کردند. می‌گفتند بابای تو ما را به فرانسه فرستاد و باعث شد در خارج درس خواندیم. یکی متخصص گوش و حلق و بینی و یکی متخصص قلب و خلاصه هر کدام تخصصی گرفتند. پدرم بین پزشک‌ها زیر نظر دانشگاه تهران کنکوری گذاشت. کسانی که زبانشان خوب بود و از آن کنکور گذشتند را به فرانسه فرستاد. در آن دوره همه پزشکان متخصص ارتش، به این شکل تخصص گرفتند؛ این‌ها بعداً به دانشگاه‌ها و مراکز علمی هم خیلی خدمت کردند. واقعاً پارتی‌بازی نکردند. پدرم در این مورد خیلی سخت‌گیر و آرمانی فکر می‌کرد. اصلاً اهل این حرف‌ها نبود که شخصی را به خاطر رابطه، به یک آدم لایق ترجیح دهد.

بعد از تابستان و باز شدن مدارس به دبیرستان خاقانی نزدیک باستیون^۱ می‌رفتیم. آن زمان در خیابان سپه، امام خمینی فعلی، روبه‌روی ثبت‌احوال یک قلعه بود که به آن باستیون می‌گفتند. باستیون به زبان فرانسه یعنی قلعه، آنجا اردوگاه ارتش بود. حالا فروشگاه اتکاست. روبه‌روی این قلعه، آن‌سوی خیابان یعنی سمت غرب باستیون، مدرسه خاقانی بود. روز نهم اسفند شنیدیم که دربار شلوغ شده است. تمام مدرسه تعطیل شد. دسته‌جمعی به طرف خیابان پاستور رفتیم. فاصله زیادی نداشت، پیاده درست ۱۰ دقیقه تا دبیرستان راه بود.

پیاده آمدیم و دیدیم جمعیت جلوی قصر شاه ایستاده‌اند. یک دسته داد می‌زدند: «زنده باد اعلا حضرت همایونی، شاهنشاه.» ما هم در یک دسته داد می‌زدیم: «هم شاه، هم مصدق» متوجه شدیم بعد از سی‌ام تیر دوباره بین مصدق و شاه دعوا و مرافعه‌ای ایجاد شده است. اختلافاتی وجود داشت، مثل این که دکتر مصدق به شاه گفته بود چون خانواده‌ات از کشور رفته‌اند تو هم یک مدتی برو خارج؛ اشرف را هم تبعید کرده بودند. همین‌جور می‌گفتیم: هم شاه، هم مصدق، یک دسته هم می‌گفتند: جاوید شاه. کمی گذشت، دیدیم که یک دسته به طرف کاخ شمالی، سمت خانه مصدق رفتند. چون طرفدار مصدق بودیم، شروع کردیم دنبال آن‌ها رفتن تا ببینیم قضیه چیست و چه می‌گذرد.

تقریباً می‌توانم بگویم همه دانشجویها و دانش‌آموزها، شعار: «هم شاه، هم مصدق» را می‌دادند. دسته‌ای هم بودند که به شاه فحش می‌دادند. همین‌جور که آرام آرام بالا رفتیم، دیدیم که یک دار و دسته‌ای متفاوت از بقیه هم در حاشیه این دو گروه حضور دارند، یعنی نه طرفدار شاه‌اند و نه مصدق. احتمالاً آمده بودند ببینند چه خبر است. آن‌ها برای خودشان یک گروهی بودند. من و برادرم با یک دار و دسته‌ای از دوستانمان روبه‌روی همان بالکن ایستاده بودیم. ناگهان دیدیم یک سری ارتشی با ماشینی

رسیدند. تا پیاده شدند شروع کردند با لگد به در خانه مصدق کوبیدن. می‌خواستند در خانه مصدق را بشکنند. سرهنگ عزیز رحیمی^۱ و شعبان بی‌مخ^۲ هم توی آن ماشین بودند. شعبان بی‌مخ را خیلی خوب می‌شناختیم، به دلیل این که هر جا شلوغ‌پلوغ بود سروکله‌اش پیدا می‌شد. قبلاً او را دیده بودم. وقتی مصدق از شورای امنیت و لاهه به ایران برگشت، تقریباً همه تهران بدون استثنا به پیشوازش رفتند. شعبان بی‌مخ هم به پیشواز مصدق آمده بود، روی یک جیب نشسته بود و داد می‌زد: «مصدق پدر ماست، این مرد مبارز پدر و تاج سر ماست.»

اوایل در دوره نهضت ملی شدن نفت، به‌خصوص دوره‌ای که مصدق به شورای امنیت و دادگاه لاهه رفت و پیروز برگشت، همه یکپارچه طرفدار مصدق بودند ولی بعداً که بین شاه و مصدق اختلافاتی به وجود آمد عدۀ زیادی از جمله شعبان بی‌مخ مخالف او شدند. البته شعبان بی‌مخ مخالف توده‌ای‌ها هم بود. یکبار در چهارراه حسن‌آباد او را در حال غارت یکی از ساختمان‌های حزب توده دیده بودم. دوباره آن روز هم برای تماشا از مدرسه تا نزدیک چهارراه حسن‌آباد رفته بودم. با چشم خودم دیدم که باستیون بین چهارراه حسن‌آباد و چهارراه پهلوی را غارت کرد. دیدم صندلی‌ها را از بالای ساختمان به خیابان پرت می‌کند. چماقی به دست گرفته بود، لات‌های دور و برش هم

ایستاده بودند و شعار می‌دادند.

خلاصه درحالی که به در خانه مصدق می‌کوبیدند، از بالای خانه تیر هوایی شلیک کردند. به محض شلیک تیر هوایی، این‌ها عقب‌نشینی کردند. چون نمی‌دانستیم چه

۱- سرهنگ عزیز امیر رحیمی بعد از کودتا کاملاً خود را در اختیار حکومت زاهدی قرار داد ولی شغلی که درخور خویش می‌دانست به او تفویض نشد. او باکمال بی‌پروایی علیه شاه اعلامیه منتشر می‌کرد. (دکتر مصدق بر مسند حکومت، ناصر نجمی، ص ۲۷۸ و ۲۷۹. تهران نشر پیکان، ۱۳۷۷)

۲- شعبان جعفری ملقب به شعبان بی‌مخ از گردنکشان و اوباش طرفدار رژیم پهلوی بود که با نوچه‌ها و لات‌های طرفدارانش در هر درگیری به طرفداری از شاه وارد ماجرا می‌شد و اوضاع را به نفع رژیم تغییر می‌داد. بعد از انقلاب به خارج کشور گریخت و کتاب خاطراتش را به چاپ رساند.

کسی را می‌خواهند بزنند، ما هم به حالت فرار دویدیم. یک سری تیراندازی کردند. صدای تق‌تق شلیک گلوله توی خیابان پیچید. گلوله به بعضی‌ها خورد و زخمی شدند. اصولاً از آن روز توی دبیرستان و جامعه دودستگی شدیدی ایجاد شد. یعنی از فردا که به دبیرستان رفتیم، دیدیم یک دسته به شاه و یک دسته هم به مصدق فحش می‌دهند. درحالی‌که این‌ها جزو گروهی بودند که می‌گفتند هم شاه هم مصدق.

من و برادرم تحت تأثیر پدر، طرفدار مصدق بودیم. به این دلیل و چون می‌خواست درجه بگیرد پدرم را به شیراز منتقل کردند. پدرم معاون لشکر شیراز شد. دوباره تابستان از تهران کوچ کردیم و به شیراز رفتیم. پدر آن دوره طرفدار ناسیونالیست‌های مصدقی بود. یعنی هنوز به او اعتماد داشتند. ما هم در آن تابستان همراه پدر به شیراز رفتیم. مدرسه‌ها هم تعطیل بود. باینکه شیراز بودیم ولی سرمان بوی قورمه‌سبزی می‌داد. گوش می‌کردیم ببینیم چه خبر شده است. اختلاف بین شاه و مصدق را دوست نداشتیم. در حقیقت ما از آن زمان دیگر شاه‌دوست افراطی نبودیم؛ طرفدار نهضت ملی بودیم. البته باوجود کم سن بودن اصلاً توی حزب یا جناحی نبودیم. بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ هم یادم هست این‌قدر کوچک بودیم که وقتی داشتند تظاهرکننده‌های مصدقی را می‌گرفتند، اصلاً ما را به حساب نیاوردند؛ یعنی این‌قدر کوچک بودیم فکر کردند رهگذریم، درحالی‌که ما هم جزو این‌ها بودیم و شعار می‌دادیم و داد می‌زدیم: «زنده باد مصدق...» ولی اصلاً ما را نگرفتند، سربازهای حکومت‌نظامی بی‌اعتنا از کنارمان رد شدند. یک روزنامه «راه مصدق» متعلق به نهضت مقاومت ملی توی جیبمان بود، توی یک باغ انداختیم که چیزی از ما نگیرند ولی اصلاً کسی کاری به ما نداشت؛ این‌قدر کم سن بودیم که فکر نمی‌کردند جزو افرادی باشیم که شلوغ کرده‌اند.

در این مقطع هنوز کاشانی نیامده بود. کاشانی در حقیقت به‌تدریج بعد از نهم اسفند، شروع به انتقاد از بقایی‌ها کرد. اشتباه دکتر مصدق باز گذاشتن دست حزب

توده بود. باز شدن دست حزب توده موجب شد مذهبیان و روحانیت از حزب توده بترسند. رهبر حزب توده مخفی بود ولی این‌ها دو سه تا روزنامه از جمله «به‌سوی آینده» داشتند. در مقابل روزنامه «شاهد» متعلق به بقایی و روزنامه «نیروی سوم» متعلق به خلیل ملکی^۱ بود. ملکی از حزب زحمت‌کشان بقایی جدا شده و روزنامه «نیروی سوم» را داشت؛ با حزب توده خیلی مخالفت می‌کرد. به دلیل این‌که ما ارتشی و مصدقی بودیم، از بچگی با حزب توده بسیار مخالف بودیم. در ابتدا بیشتر طرفدار حزب زحمت‌کشان بقایی یا حزب ایران بودیم. این‌ها با حزب توده مخالف بودند. حزب توده سازمان‌های بسیاری داشت و خیلی تظاهرات می‌کرد. بچه‌های توده‌ای دبیرستان به خانه صلح می‌رفتند و شعار تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیست می‌دادند؛ قصدشان این بود که بچه‌های مصدقی را به سمت خودشان بکشند. تشکیلات ایدئولوژیک منسجمی داشتند و می‌توانستند آن‌ها را جذب بکنند، به همین دلیل این شعارها را می‌دادند.

تمام آدم‌هایی که مصدقی بودند می‌گفتند اصلاً دنبال این‌ها نروید؛ «نیروی سوم» و حزب ایران خیلی با حزب توده مخالف بود. کم‌کم تظاهرات این‌ها موجب شد که مذهبیان شروع به مخالفت با مصدق کنند. اعتقاد داشتند توده‌ای‌ها خطرناک و بی‌خدا هستند، اصلاً خدا را قبول ندارند. در نتیجه فکر می‌کردند که باید از این‌ها کاملاً ترسید. الان که تاریخ را درست ورق می‌زنیم و درست می‌خوانیم، واقعاً می‌فهمیم که شاید یکی از اشتباهات نهضت ملی این بود که دست حزب توده را خیلی باز گذاشت؛ این موجب شد که آمریکا به انگلیس نزدیک بشود. آن موقع آمریکا در

۱- خلیل ملکی متولد ۱۲۸۰ در تبریز درگذشته به تاریخ ۱۳۴۸ در تهران، سیاست‌مدار معاصر ایرانی، عضو گروه ۵۳ نفر و از رهبران حزب توده بود که بعدها از حزب توده منشعب شد. همچنین او از افراد تشکیل‌دهنده جبهه ملی اول بود. او در ملی شدن نفت فعالیت داشت و در این دوران رهبری حزب نیروی سوم را بر عهده داشت. او علی‌رغم داشتن اختلاف عقیده با دکتر مصدق تا پایان کار وی در بسیاری مسائل، در شمار یاران نزدیک وی ماند اما پس از کودتای ۲۸ مرداد طی بیانیه‌ای این واقعه را تنها تغییر دولت خواند.

بحبوحه جنگ سرد بود و شدیداً به تمایلات کمونیستی شک و تردید داشت. روس‌ها به آمریکایی‌ها و آمریکایی‌ها به روس‌ها اعتماد نداشتند. انگلیسی‌ها هم قصدشان این بود که نهضت ملی شکست بخورد و دوباره نفت را صاحب شوند.

همسالان من فعال یا عضو حزبی نبودند. در حقیقت سمپات نهضت ملی بودیم؛ فکر می‌کردیم که داریم با انگلستان مبارزه می‌کنیم و نفت را ملی کرده‌ایم. یک عده‌ای هم عضو حزب توده بودند. هرروز می‌دیدیم در دبیرستان‌ها، مثل دانشگاه دورهم جمع می‌شوند. یک عده توده‌ای، یک عده مصدقی و یک عده هم طرفدار شاه بودند. اوایل مصدقی‌ها و طرفداران شاه، باهم یکی بودند، یعنی هنوز اختلافات شروع نشده بود. کسی به شاه یا به دربار کاری نداشت. این موضوع از نهم اسفند سال ۱۳۳۱ کم‌کم شدت گرفت. حتی روز نهم اسفند عده‌ای شعار می‌دادند: «هم شاه، هم مصدق» ولی از سه، چهار روز بعد دیگر این دو گرایش از هم جدا شدند.

در دانشگاه و حتی در دبیرستان‌ها هم این اختلاف نمودار و معلوم شد. حزب توده از ابتدا با دربار بد بود، همیشه در کار نهضت ملی خیانت و کارشکنی می‌کرد. ابتدا به‌صورت علنی می‌گفت نهضت ملی، یک نهضت آمریکایی است. به مصدق و آیت‌الله کاشانی تهمت می‌زد. بعد از ۳۰ تیر متوجه شدند که قضیه تغییر کرده است. بعد از اینکه دیدند مصدق و شاه باهم روابط خوبی ندارند، این‌ها بسیار خزنده و به‌تدریج جلو آمدند و عمل مودیانہ دیگری کردند؛ در حقیقت علناً آمدند و در لوای حزب توده و خانه سرخ شروع به فعالیت کردند. البته قبل از این حرکت هم روزنامه‌های علنی مثل روزنامه «به‌سوی آینده» داشتند.

شعار جبهه واحد ضد استعمار می‌دادند. می‌گفتند جبهه ملی و احزاب جبهه ملی بیایند و با حزب توده یکی بشوند؛ یک اتحاد واحد علیه آمریکا و انگلیس و دربار تشکیل دهند. آنچه را که این‌ها می‌گفتند، از این نظر مودیانہ بود که آمریکا را به انگلیس نزدیک می‌کرد. این خودش داستانی بود. با ایجاد ترس و وحشت، آمریکا را به انگلیس نزدیک می‌کرد. آن دوران دربار هم به این موضوع دامن می‌زد که حزب توده

خطرناک است. روحانیت را از این موضوع می‌ترساندند، چراکه همه فکر می‌کردند توده‌ای‌ها کمونیست‌اند. در دبیرستان هم این اختلافات وجود داشت. یادم هست در آن دوران تنها کسی که خوب تجزیه و تحلیل می‌کرد، نیروی سومی‌های خلیل ملکی بودند که حزب توده را از درون می‌شناختند.

می‌گفتند نباید جبهه واحد ضد استعمار تشکیل بشود. اصلاً نباید به حزب توده پروبال بدهیم، برای این که حزب توده نظریات خائنه بین‌المللی را دنبال می‌کند. ما همسایه شوروی هستیم، شوروی برای ما خطرناک است. حزب ایران هم این حرف را می‌زد. مرحوم فروهر، پزشک‌پور، رهبرانشان و بقیه، این‌ها هم همگی همین حرف خلیل ملکی را قبول داشتند. آن موقع در دبیرستان‌ها یک عده سمپات بودند، یک عده هم می‌رفتند و عضو حزب می‌شدند. ما به دلیل این که خانواده نظامی بودیم، فقط در حد سمپات باقی ماندیم.

یکی از دلایلی که در مخالفت با تشکیل جبهه واحد استعمار می‌آوردند، این بود که می‌گفتند حزب توده یک حزب تشکیلاتی است. وقتی با دیگر احزاب ادغام شود، به تدریج بقیه را می‌خورد. می‌گفتند جوانی که آنجا می‌رود، به سرعت جذب ظواهر گول زننده این مسلک می‌شود. چون وضع اقتصادی کشور آن روزها خوب نبود، یک حالت علاقه‌مندی به این مرام اشتراکی و سوسیالیستی وجود داشت. یعنی درواقع فکر می‌کردند همه‌چیز باید ملی شود، نه فقط نفت؛ توده‌ای‌ها اولش اصلاً با ملی شدن نفت مخالف بودند. توده‌ای‌ها می‌گفتند باید قرارداد ۱۹۳۳ را لغو کنید، درحالی که صحبت جبهه ملی و مصدق این بود که نفت باید ملی بشود. ملی شدن یک بدعت قبلی در انگلیس داشت. حزب کارگر بعد از جنگ جهانی دوم، خودش صنایع را در انگلیس ملی کرده بود. البته اکنون همه را دوباره به بخش خصوصی داده‌اند؛ از زمان مارگرت تاچر^۱ در حدود ۳۰ سال است که دارند این کار را می‌کنند و این کار شدت هم پیدا کرده است.

^۱ مارگارت هیلدا تاچر، متولد ۱۳ اکتبر ۱۹۲۵ درگذشته در ۸ آوریل ۲۰۱۳، معروف به بانوی آهنین، نخستین نخست‌وزیر زن تاریخ بریتانیا و همچنین رهبر سابق حزب محافظه‌کار بریتانیا بود. وی در سال ۱۹۷۵ به رهبری این حزب برگزیده و چند سال بعد در سال ۱۹۷۹ با شعار بهبود اوضاع اقتصادی از سوی محافظه‌کاران نامزد شد و به نخست‌وزیری بریتانیای کبیر رسید. وی

رهبران جبهه ملی می‌گفتند چون در انگلیس خودشان هم برخی صنایع را ملی کرده‌اند و ملی کردن اصولاً از لحاظ حقوق بین‌الملل، به شرط این که غرامت بدهیم، درست، بی‌ضرر و قابل دفاع است. بنابراین نباید قرارداد را لغو کنیم. اگر لغو کنیم باید غرامت و خسارت بدهیم، ولی اگر نفت را ملی کنیم، فقط پول چیزهایی که می‌ارزد، یعنی پالایشگاه و لوله‌ها و تأسیسات را باید بدهیم. چون مقدار زیادی هم از شرکت سابق نفت طلب داریم که دزدی کرده و به ما نداده‌اند، بنابراین به دادگاه می‌رویم، پولی هم نمی‌دهیم. این بحث جبهه ملی بود، ولی حزب توده اول موافق نبود. می‌گفت باید این قرارداد را لغو کنیم. این اصلاً اختلافی بود که از ابتدا وجود داشت. توده‌ای‌ها می‌گفتند ملی کردن، دومرتبه پای انگلیس را به ایران باز می‌کند. از این در خارج می‌شوند و از در دیگر داخل می‌شوند، ولی اگر قرارداد را لغو بکنیم، مجبوریم از این‌ها بگرییم و کارهای خودمان را بکنیم. این‌ها قصدشان این بود که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بیرون بروند و روس‌ها به جایشان بیایند. دنبال تحقق این هدف بودند.

نگرانی اصلی آمریکایی‌ها این بود که حزب توده ایران را به تمامی زیر یوغ شوروی ببرد. این‌ها کشور ثروتمندی بودند؛ نفت عربستان را هم داشتند. می‌ترسیدند اگر ایران کمونیست بشود، هم نفت عراق و هم نفت عربستان از دست غرب دربیاید. این نگرانی را اکنون می‌فهمم. واقعاً نهضت ملی نباید حزب توده را آزاد می‌گذاشت که تشکیلات، روزنامه یا همین خانه صلح را داشته باشند. نباید این قدر آزادانه فعالیت می‌کردند. تمام گروه‌های توده‌ای را به یاد ندارم، باقی رهبرانشان مخفی بودند. در ارتش هم اگر وجود داشت، کاملاً مخفی فعالیت می‌کردند.

در مدتی که با ارتشی‌ها رابطه داشتیم، ندیدیم کسی علناً طرفداری از حزب توده را

تا سال ۱۹۹۰ در هر دو سمت باقی ماند و تنها زنی در بریتانیاست که تاکنون این دو پست را به صورت هم‌زمان داشته است. از نظر صلابت سیاسی وی را هم‌تراز وینستون چرچیل نخست‌وزیر مشهور و بانفوذ دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بریتانیا می‌دانند. حمایت تاچر از بازار آزاد، کاهش خدمات دولتی و واگذاری سازمان‌های دولتی به بخش خصوصی، برخی از سیاست‌های مشهور او بود که به «تاچریسم» معروف است. پافشاری بر سیاست‌های اقتدارگرایانه و محافظه‌کارانه وی که منتقدان بسیاری داشت و مقابله او با قدرت گرفتن اتحادیه‌های کارگری در بریتانیا او را به «بانوی آهنین» مشهور کرد.

ابراز کند و بگوید حزب توده خوب است؛ درحالی که حدود ۵۰۰ افسر ارتش را در اختیار داشتند. کاملاً مخفی در بدنه ارتش رسوخ کرده بودند. بعدها این‌ها را گرفتند. این افسران تحصیل کرده و مورد احترام زبردست‌هایشان بودند. این موضوع خیلی مهمی بود. یعنی این‌ها اولاً دزد نبودند. یک سری از افسران دستشان کج بود ولی این‌ها فاسد نبودند. چون تحصیل کرده و درس خوانده بودند، درنتیجه زبردست‌هایشان به آن‌ها احترام می‌گذاشتند، بنابراین احتمال داشت هر لحظه از آن‌ها اطاعت کنند.

به هر حال به شیراز رفتیم، پدر من معاون لشکر شد. بیست و پنجم مرداد شاه حکم مصدق را داد و رفت. شاه که رفت با خودمان گفتیم شاه دیگر برای همیشه از کشور رفته است. یک عده هم شروع کردند داد زدن که باید جمهوری فلان و از این حرف‌ها برپا شود. توی رادیو سخنرانی دکتر فاطمی را شنیدیم. به شاه خیلی بدویراه گفت و این که دیگر نباید به ایران برگردد و از این حرف‌ها... دکتر فاطمی وزیر امور خارجه دولت دکتر مصدق و یکی از سالم‌ترین وزرا بود. ولی بیشتر از همه در مورد نزدیکی به حزب توده اشتباه عمل کرد.

اکنون که نگاه می‌کنم، می‌بینم فاطمی خیلی میهن‌پرست و خیلی هم مبارز بود ولی اشتباه کرد. به عنوان وزیر امور خارجه باید سعی می‌کرد که نگذارد امریکا به انگلیس نزدیک شود. یعنی این هدف را باید به عنوان یکی از مأموریت‌های اصلی خودش معین می‌کرد. حالا این‌ها را می‌فهمم، آن موقع که اصلاً بچه بودم و از این قضایا سر در نمی‌آوردم. در حقیقت باید عملیاتی می‌کرد که آمریکایی‌ها را از روس‌ها بترساند تا از دولت مصدق حمایت کنند. این اشتباه بزرگ آن روز بود.

با دور کردن مذهبی‌ها از جنبش، یک سری از میان توده مردم از کنارشان دور شدند. دوم این که آمریکایی‌ها به این‌ها نزدیک نمی‌شدند، آمریکایی‌ها نمی‌آمدند به کسانی که به روسیه دست دوستی می‌دهند، باج بدهند. طبیعی بود که شروع به

توطئه چینی می کردند. بنابراین فکر می کنم فاطمی اشتباهاتی کرد ولی کسان دیگری بودند که خیلی درست پیش بینی و مصدق را راهنمایی می کردند؛ همین اعضای حزب ایران، افرادی مثل سنجابی در حقیقت سعی می کردند که دکتر مصدق را به کاشانی نزدیک کنند و حزب توده را بکوبند.

بگذریم، رفتیم شیراز و خلاصه این اتفاق افتاد. در خانه یک سرباز راننده داشتیم، با او بحث می کردیم. می گفت خیلی روشن است شاه همین دو سه روز آینده برمی گردد. یک سرباز خیلی عادی و معمولی بود. می گفتیم نه آقا، شاه رفت، تمام شد، ولی او می گفت شاه حتماً برمی گردد. ظهر روز ۲۸ مرداد توی خانه نشسته بودیم که دیدیم خیابان ها شلوغ شده است. یک باره رادیو گفت که اینجا رادیو ایران است، زنده باد اعلا حضرت همایونی و از این حرف ها. فهمیدیم که این سرباز راست می گفته است. از او پرسیدیم جریان چیست؟ گفت آقا یک هفته است توی لشکر دارند می گویند شاه برمی گردد.

بعد از قیام سی ام تیر، سرهنگ مجللی دوست پدرم، رئیس شهربانی شیراز شد. سرهنگ مجللی یک مصدقی تمام و کمال و جزو اولین کسانی بود که بعد از کودتا دستگیر شد. بلافاصله بعد از کودتا در روز ۲۸ مرداد، افسرهای شاه دوست که میان کودتاچی ها بودند او را گرفتند. پدرم هیچ وقت اظهار نمی کرد که طرفدار مصدق است و او را دوست دارد؛ بنابراین پدرم را به عنوان رئیس شهربانی انتخاب کردند. پدر رفت و شهربانی را تحویل گرفت. مجللی را توی باشگاه افسران زندانی کرده بودند. پدر این قدر با سرهنگ مجللی رفیق بود که شب ها می رفتیم باشگاه افسران و با او شام می خوردیم. یک هفته بعد از ۲۸ مرداد، پدر را از ریاست شهربانی کنار گذاشتند. فهمیدند، اسمش در صندوق طرفداران دکتر مصدق درآمده و او هم مصدقی است. خلاصه عوضش کردند و دیگر از آن زمان به بعد شغل مهمی به او ندادند.

هنوز سه ماه از آمدن به شیراز نگذشته بود که باز او را به قم فرستادند. در قم حکومت

نظامی بود و پدرم محافظ آیت‌الله بروجردی شد. چون می‌ترسیدند توده‌ای‌ها به آیت‌الله بروجردی صدمه‌ای بزنند، از طرف تشکیلات شاه، پدرم را به‌عنوان محافظ ایشان انتخاب کردند. او هیچ‌وقت حزبی نبود، فهمیدند سمپات مصدق بوده است. خیلی‌های دیگر هم بودند، یکی دو تا نبودند. نصف ارتش به مصدق تمایل داشتند. نمی‌خواستند این‌ها را بیرون بریزند. در حقیقت می‌خواستند ببینند که این‌ها چه کاره‌اند. برای همین پدرم را به قم فرستادند. ما هم به تهران برگشتیم؛ دوباره به دبیرستان خاقانی رفتیم، اسم نوشتیم و شروع به تحصیل کردیم. حدود پنج یا شش ماه بعد از کودتای ۲۸ مرداد، پدرم به تهران می‌رفت و می‌آمد، ولی در قم زندگی می‌کرد. در این مدت خیلی به آیت‌الله بروجردی نزدیک شد. بعد از مدتی او را به تهران برگرداندند و دوباره در سمت رئیس دایره آموزش گذاشتند.

دوباره در دبیرستان همان بساط سابق برپا بود. حالا این دفعه یک دار و دسته‌ای شاه‌دوست، یک دسته توده‌ای، یک دسته مصدقی و یک دسته جفتشان بودند. فضای دبیرستان این‌جوری بود تا در روز ۱۶ آذر^۱ سه نفر در دانشگاه کشته شدند. نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا به تهران آمده بود. به دبیرستان می‌رفتیم. یک‌دفعه دبیرستان شلوغ شد و همه به‌طرف دانشگاه تهران رفتند. آنجا هم دوباره یک مقدار ناآرامی به وجود آمد و جو دانشگاه بسیار ملتهب شد. بعد از ۱۶ آذر بگriروبیند زیاد شد. روز بعد از واقعه یک عده در مدرسه و کلاس‌ها بلند شدند و اعلام یک دقیقه سکوت کردند.

بیشتر بچه‌ها بلند شدند و سکوت کردند. کسانی که آن روز سکوت کرده بودند را به مدت سه روز از مدرسه بیرون کردند. این افراد سه روز سر کلاس نیامدند. البته خود معلم‌های ما زیاد مخالف سکوت و اعتراض نبودند ولی آن روزها از فرماندار نظامی دستور می‌آمد، مجبور به پیروی بودند. فکر می‌کنم آن‌وقت بختیار فرماندار نظامی بود.

۱- در روز ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ چهار ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد در جریان اعتراض دانشجویان به سفر ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا و ازسرگیری روابط ایران با بریتانیا سه دانشجو به نام‌های احمد قندچی، مصطفی بزرگ نیا و آذر شریعت رضوی توسط مأموران رژیم پهلوی به شهادت رسیدند.

به وزارت فرهنگ‌نامه می‌نوشتند؛ وزارت فرهنگ بخشنامه را به مدارس ابلاغ می‌کرد. آن‌ها هم مجبور بودند و اجرا می‌کردند. اصولاً در آن زمان جو مدارس خیلی سیاسی بود. یعنی بعد از ۲۸ مرداد هم این جریان ادامه داشت. سه گروه وجود داشت، یک عده طرفدارهای شاه، یک عده جبهه ملی‌های مصدقی و یک عده توده‌ای‌ها که آن روزها خیلی زیر فشار بودند. البته مصدقی‌ها هم در تنگنا بودند. طرفداران شاه اطلاعات را می‌بردند و به مراجع مختلف می‌دادند و بنابراین مزاحمت‌هایی برای عده‌ای که سیاسی و مخالف کودتای ۲۸ مرداد بودند، فراهم می‌کردند. گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که یکی را می‌گرفتند و می‌زدند. اتفاقات این‌چنینی زیاد رخ می‌داد. کم‌کم به هر شکلی بود این دوره را گذرانیدیم و دیپلم گرفتیم.

فصل سوم

در نیروی دریائی

وقتی دیپلم گرفتم، برادر دریادار بایندر که مدتی فرمانده نیروی دریایی بود، به من گفت حالا که می‌خواهی بروی دانشگاه، چرا به نیروی دریایی نمی‌روی؟ بایندها جزو ارکان نیروی دریایی بوده‌اند. اگر بتوانی در کنکور نیروی دریایی قبول شوی و بروی، خیلی خوب است. دوباره یادگاری از فامیلی ما در نیروی دریایی ثبت می‌شود. حرف ایشان را پذیرفتم. البته پدرم گفت اگر می‌خواهی به ارتش بیایی، چرا در نیروی زمینی نمی‌آیی که من خودم هستم؟ ولی من به حرف آن پسرعمویش بیشتر گوش کردم. یکی از دلایلم این بود که افسران نیروی دریایی را به خارج از کشور می‌فرستادند. شنیده بودم که این افراد به ایتالیا یا انگلیس اعزام می‌شوند. برای من خیلی خوب بود، پدرم این قدر ثروت نداشت که بتواند به خرج خودش مرا به خارج بفرستد. اتفاقاً در دانشکده افسری کنکوری گذاشتند. بنابراین رفتم و کنکور نیروی دریایی دادم. دو هزار نفر در این کنکور شرکت کرده بودند، فقط ۱۸ نفر می‌خواستند.

مرداد یا تیرماه سال ۱۳۳۶ کنکور دادم و قبول شدم. تا وسایل برایم فراهم شود، پاسپورت گرفتم و مصاحبه‌های مختلفی دادم، از جمله مصاحبه اطلاعاتی که آقا شما چه‌کاره بوده‌اید؟ گفتم من هیچ‌کاره و محصل بودم، هیچ‌وقت هم وارد سیاست نمی‌شدم. واقعاً دروغ هم نگفتم. هیچ زمانی عضو حزبی نشدم، فقط سمپات جبهه ملی بودم. فکر می‌کنم ۱۰ شهریور گروهی را به انگلیس و یک دسته را هم به ایتالیا فرستادند.

مرا به‌عنوان یک آدم کاملاً غیرنظامی به انگلیس فرستادند. وقتی به انگلیس رسیدیم، گفتند باید به‌عنوان وابسته نظامی به مدارس مخصوصی بروید. در این مدارس انگلیسی می‌خواندیم، می‌خواستند انگلیسی ما را تکمیل کنند. بعد باید

امتحانی در وزارت دریاداری انگلیس می‌دادیم. می‌خواستند وقتی به کالج دریایی برویم که ازنظر آن‌ها انگلیسی را در حد نیاز و فهمیدن درس‌ها فراگرفته باشیم. بنابراین یک ماه رفتیم و در خود لندن انگلیسی خواندیم. سه ماه هم به دانشگاه آکسفورد رفتیم؛ جمعاً چهار ماه انگلیسی خواندیم.

بعد در ساختمان آموزش وزارت دریاداری لندن جمع‌مان کردند و از ما یک امتحان انگلیسی گرفتند. اتفاقاً نمره‌ام خیلی خوب شد، چون در ایران هم انگلیسی می‌خواندم. بالاخره همه قبول شدیم. یعنی هر ۱۲ نفر همه در دانشگاه‌های انگلیس پذیرفته شدیم. دو نفرمان برای رشته مهندسی برق به مدرسه‌ای غیرنظامی در لندن رفتند. بقیه که می‌خواستیم در واحدهای دریایی تحصیل کنیم را به دانشکده دریایی فرستادند. دانشگاه دریایی دو رشته داشت، یک رشته مهندسی مکانیک و یک رشته فرماندهی دریانوردی؛ مکانیک را قبول نکردم، گفتم می‌خواهم فرمانده بشوم. چند نفر بودیم که می‌خواستیم به رشته فرماندهی برویم.

خلاصه دانشکده را شروع کردیم. استادان دانشکده دریایی انگلیس، در آموزش و پرورش دریانورد، خیلی تجربه داشتند. اولین کاری که کردند، مدتی ما را برای دریانوردی با یک کشتی آموزشی^۱ که جزو اسکادران یا ناوگروه کالج بود روی دریا فرستادند. برای نخستین بار در کسوت یک دریانورد به دریا رفتیم، البته چیزی بلد نبودیم ولی این‌ها ما را آزمایش کردند که ببینند اولاً دچار دریاگرفتگی می‌شویم یا نه؟ در ثانی اصولاً واکنش ما به موج، طوفان و حرکات کشتی چیست؟

عده‌ای خیلی مریض شدند، حالت دریاگرفتگی داشتند؛ یک عده هم دچار دریاگرفتگی نشدند. خوشبختانه من هم دچار دریاگرفتگی نشدم. شانس آورده بودم چراکه این یکی از شرایط پذیرش بود؛ واقعاً این قضیه کاملاً شانس است. کسی که دچار دریاگرفتگی می‌شود، آدم مریضی نیست، حتی می‌شود گفت که سالم‌تر است.

اکثریت آدم‌ها وقتی به دریا می‌روند و طوفان می‌شود، باید یک مقدار اندک حال به هم خوردگی داشته باشند، ولی من اصلاً حالت‌های دریازدگی نداشتم. این دوره، یک دریانوردی آموزشی بود، بعد با این کشتی به بروکسل رفتیم. در بروکسل نمایشگاه بین‌المللی صنایع برپا بود.

رفتیم و نمایشگاه را تماشا کردیم. خیلی خوشمان آمد، واقعاً خوش گذشت. وقتی برگشتیم شروع به ارزیابی ما کردند و درس‌هایمان شروع شد. ما جزو گروهی بودیم که اصطلاحاً به آن دیویژن^۱ می‌گفتند. دیویژن در انگلیسی معانی مختلفی دارد؛ معنی لشکر و یک تقسیم سازمانی هم می‌دهد. هر کلاسی در حقیقت یک دیویژن بود. رئیس‌جمهور فعلی لبنان، آقای امیل لاهود هم کلاسی ما بود. دانشجو بود و از لبنان برای تحصیل آمده بود. یک سری هم‌مدرسه‌ای داشتیم که قرار بود خلبان نیروی دریایی بشوند. خلبان جنگنده‌هایی که از روی ناو هواپیمابر می‌پریدند. باهم درس می‌خواندیم و گاهی رژه می‌رفتیم.

ما در دیویژنی به نام نلسون بودیم. نلسون نام دریاسالار نلسون بود که در جنگ ترافالگار^۲ با فرانسه، نیروی دریایی ناپلئون را شکست داده بود. آدم معروفی بود، یک افسر انگلیسی به نام ناخدا دوم جان فیلد^۳ هم فرماندهی دیویژن نلسون را به عهده داشت. او معلم ما بود، بیشتر درس‌ها را خود او می‌داد. برای درس‌های تخصصی اشخاص دیگری می‌آمدند. جان فیلد ریاضیات، ناوبری و ناو داری را خودش با ما کار می‌کرد. معلم‌های دیگری هم بودند؛ ناخدا یکم پاپس یکی از خلبان‌های جنگ هوایی بریتانیا هم می‌آمد و استراتژی‌های سیاسی آن روز را برای ما تعریف می‌کرد. اصلاً درسی به همین مضمون داشتیم. او معلم سیاست استراتژی بود.

۱ - division

۲ - Trafalgar، درگیری دریایی نیروی پادشاهی انگلستان با نیروی دریایی فرانسه و اسپانیا در ۲۱ اکتبر سال ۱۸۰۵ میلادی که منجر به پیروزی انگلیس شد.

۳ - Lieutenant-commander John Field

در دوره دانشجویی، اوایی که به انگلیس رفته بودیم اتفاق جالبی افتاد. زمان نخست‌وزیری ایدن^۱ بود. انگلیسی‌ها به کمک فرانسوی‌ها به کانال سوئز حمله کردند. ما هنوز فضای دوران نهضت ملی در سرمان بود و روی این مورد حساس بودیم. ناصر^۲ رئیس‌جمهور مصر بود و با اسرائیلی‌ها سر جریان اسرائیل و مصر جنگ‌ودعوا داشت. در حقیقت اسرائیل، انگلیس و فرانسه، سه‌تایی به کانال سوئز حمله کردند. ناصر کانال سوئز را ملی اعلام کرده بود. دسته‌جمعی با انگلیسی‌ها بحث‌وجدل می‌کردیم که شما حق نداشتید این کار را بکنید. ملی کردن حق تمام ملت‌ها است. کشورها باید برای منافع ملی‌شان هر کاری انجام دهند.

آنجا این‌قدر آزادی عمل بود که بتوانیم این حرف‌ها را بزنیم. آن‌ها هم بدشان نمی‌آمد؛ با ما بحث‌وجدل می‌کردند. می‌دیدند که داریم طرفداری کشورهای منطقه را می‌کنیم. البته جو شلوغی و هرج‌ومرجی هم بود، یک عده انگلیسی رفتند و کشته شدند. حتی بعد از یکی دو هفته ایدن مجبور شد استعفا بدهد؛ برای این‌که آمریکایی‌ها مخالف این کار بودند. اسرائیل و انگلیس و فرانسه بدون اجازه آمریکا حمله کرده بودند. این جریان حدود ده روز طول کشید. چتربازهایی ریختند و کانال

۱- سر رابرت آنتونی ایدن سیاستمدار محافظه‌کار بریتانیایی و نخست‌وزیر این کشور از ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ بود. وی در یک دوره بیست‌ساله نیز از ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۵ سه بار وزیر خارجه بریتانیا بود که شامل دوران جنگ جهانی دوم هم می‌شد. رهبری سیاسی او در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی بود؛ اما شکست او در سیاست‌های خاورمیانه‌ای باعث پایان دوران نخست‌وزیری‌اش شد. شهرت او به‌عنوان مرد صلح و تسکین‌دهنده مخالفان در جریان حمله نظامی بریتانیا و فرانسه به کانال سوئز و عدم پشتیبانی ایالات‌متحده آمریکا از این موضوع در هاله‌ای از ابهام فرورفت که باعث بحران در حزب شد و به‌عنوان یک پس‌روی در سیاست خارجی بریتانیا تلقی شد که علامتی بود از پایان استیلای بریتانیا در خاورمیانه. اکثر مورخان معتقدند او یک سری اشتباهاتی مرتکب شده به‌خصوص در تشخیص عمق مخالفت ایالات‌متحده آمریکا با عملیات نظامی. به‌طورکلی او را در رده یکی از ناموفق‌ترین نخست‌وزیران بریتانیا در قرن بیستم طبقه‌بندی می‌کنند. گفتنی است وی در زمان ملی شدن صنعت نفت ایران در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق وزیر خارجه بریتانیا در کابینه وینستون چرچیل بود. در تاریخ ۲۹ مهر ۱۳۳۲ آنتونی ایدن گفت «بریتانیا بار دیگر دست دوستی به‌سوی ایران دراز می‌کند و برای تجدید مناسبات سیاسی همه نوع آمادگی دارد.» پس از او هارولد مک‌میلان نخست‌وزیر شد. از دیگر سوابق او می‌توان به درجه سرگردی در سپاه تفنگداران پادشاه در خلال جنگ جهانی اول اشاره کرد. ایدن در ۱۴ ژانویه ۱۹۷۷ در سن ۷۹ سالگی درگذشت.

۲- جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور مصر که با اسرائیل جنگید

سوئز را گرفتند ولی مجبور شدند نیروهایشان را عقب بکشند. سر این مسائل بحث وجدلی سیاسی با هم‌کلاسی‌های انگلیسی و رده‌های بالاتر داشتیم که این هم از لحاظ تاریخی جالب بود.

کماندر جان فیلد با ما حرف می‌زد و بحث می‌کرد، می‌فهمید عقایدمان چیست. تا حدود زیادی می‌فهمید هرکدام به چه چیزی گرایش داریم؛ مثلاً می‌فهمید چه کسی به کمونیست‌ها و جبهه ملی گرایش دارد. آدم بسیار واردی بود. بسیار خوب حرف می‌زد و خیلی عالی درس می‌داد. از همان زمان ما را به تاریخ علاقه‌مند کرد. حرف زدن‌های او، مرا به مطالعه تاریخ جهان علاقه‌مند کرد؛ بنابراین یکی از مطالعات جانبی من، غیر از مباحث نیروی دریایی، به خواندن تاریخ معاصر تبدیل شد. در بحر موضوعات تاریخی جنگ اول، جنگ دوم، جنگ‌های داخلی اسپانیا و انقلاب اکتبر، دوره ناپلئون و انقلاب فرانسه فرورفتم. روی این مقاطع تاریخی مطالعات زیادی کردم، هنوز هم این عادت را رها نکرده‌ام؛ هر کتاب تاریخی با هر مضمونی اگر به دستم برسد می‌خوانم. اکنون مشغول خواندن خاطرات علم هستم؛ تحقیقات اسنادی دوران دکتر مصدق را که وزارت اطلاعات به‌صورت کتاب تاریخی بیرون داده و تاریخ انقلاب اسلامی را هم مطالعه می‌کنم. در آن واحد چند کتاب می‌خوانم که حوصله‌ام سر نرود. شب که به رختخواب می‌روم، مقداری از هرکدام را می‌خوانم تا خوابم ببرد.

خلاصه دوره دانشکده افسری ما حدوداً سه سال طول کشید. از سال اول بعد از تمام شدن درس‌ها و رفتن به سال دوم، ما را برای دوره‌های تخصصی به مدرسه‌های مختلف فرستادند. مدرسه نوابری، مدرسه توپخانه، مدرسه کنترل صدمات و مدرسه ضد زیردریایی جزو مدارس بود که برای آموزش به آنجا رفتیم. این مدارس افسر و درجه‌دار تربیت می‌کردند. یعنی این‌ها مدارس تخصصی فنون رزم جنگ خاص دریایی بود. در یکی تخصص توپخانه موشک، در دیگری فنون ضد زیردریایی، کار با سلاح‌ها و تاکتیک‌ها را آموزش می‌دادند. یکی دیگر از این مدارس مخابرات را دقیق

تدریس می‌کرد. این دروس را قبلاً سطحی خوانده بودیم ولی اینجا به صورت تخصصی و قابل قبول فرامی‌گرفتیم. این دوره تخصصی ستوانی بود که همگی وقتی دانشجوی سال سوم بودیم، این دوره‌ها را می‌گذراندیم. دو ماه یک مدرسه، سه ماه مدرسه بعدی و یک ماه آن یکی مدرسه بودیم. به همین ترتیب یک سالی این دوره‌ها را طی کردیم.

بعد از پایان دوره‌ها ما را برای دریانوردی آموزشی به ناوگان مدیترانه فرستادند. آن روزها انگلیسی‌ها هنوز نیروی دریایی بزرگی داشتند؛ ناوگان خانگی و ناوگان‌های انگلیسی در دیگر نقاط جهان تحت این نیرو فعال بودند. ما به ناوگان مدیترانه منتقل و تقسیم شدیم. هرکدام روی یک کشتی رفتیم. من ابتدا روی یک ناو نیرو بر به نام A.G.O رفتم. این ناو به طور دائم، یگان‌های پیاده و تانک را به مناطق مختلف می‌برد. از دوشنبه تا پنجشنبه، یک سری تفنگدار دریایی با تانک و توپ می‌آمدند و سوار این ناو می‌شدند، بعد حسب مورد می‌رفتیم و در همان جزیره مالت یا جایی دیگر پیاده‌شان می‌کردیم؛ اگر مانور دریانوردی دیگری نبود، روزهای شنبه و یکشنبه تعطیل بودیم. از این سری ناو چهار یا پنج تا بود.

ناو را روی پلاژ ساحلی می‌چسبانیدیم و تانک‌ها پیاده می‌شدند. تفنگدارهای دریایی هم می‌رفتند و برای خودشان روی زمین تمرین می‌کردند. ۴۸ یا ۷۲ ساعت بعد می‌رفتیم و دوباره نیروها را برمی‌داشتیم. مدتی که این‌ها به ساحل می‌رفتند، ما هم آنجا مانورهایی داشتیم و تمرین دریانوردی می‌کردیم. در دوره‌ای که به مدیترانه رفته بودیم، جنگی نبود ولی از تمریناتی که می‌کردند، بو می‌بردیم که این تمرینات می‌تواند نقشه عملیات آب‌و‌خاکی علیه مصر باشد. این را روی ناوهای نیروبر، متوجه می‌شدیم. لیبی حالت فعلی را نداشت، تقریباً مستعمره روس‌ها و انگلیسی‌ها بود. در لیبی، سرباز و تانک پیاده می‌کردیم و متوجه می‌شدیم این‌ها راه‌هایی را که از شمال آفریقا، از طریق لیبی به اسکندریه و مصر می‌رود را هم تمرین می‌کنند. این‌ها برایمان جالب بود؛ به وابسته نظامی ایران در انگلیس خبر می‌دادیم که یک چنین چیزی رخ

داده است. به طریقی می‌نوشتیم که این‌ها این کار را کردند و اطلاعاتی می‌دادیم. زمانی که برای تحصیل به انگلیس رفتیم، سرتیپ محمود امینی، برادر دکتر علی امینی^۱ سمت وابسته نظامی ایران در انگلیس را به عهده داشت. وی افسری بسیار خوب و لایق، استاد دانشکده افسری و در دوران دانشجویی مربی شاه بود. باوجود این‌که برادر دکتر امینی بود ولی چون با دکتر مصدق در دوره نهضت ملی همکاری داشت دیگر شغل مهمی به او نمی‌دهند؛ با درجه سرتیپی او را به‌عنوان وابسته نظامی به لندن فرستادند. تمام مدتی که آنجا بودیم، این سمت را داشت. هنگام انتقال ما به مدیترانه، سرهنگ اسفندیاری، که بعداً هم سپهبد شد، از نیروی هوایی به انگلیس آمد. دو، سه ماه بعد روی کشتی‌ها به مدیترانه رفتیم.

روی کشتی‌ها که بودیم سعی می‌کردند جزئیات چیزهایی را نفهمیم. به‌طور مثال جریان دستگاه فاکس را از ما مخفی می‌کردند. در حقیقت جزو آموزش‌هایی که روی کشتی می‌دیدیم مقدماتی از هواشناسی را باید فرا می‌گرفتیم. در بحث هواشناسی مقدماتی، یک سری نقشه‌های دما و فشار هوا در ارتفاعات مختلف آسمان به‌دستمان می‌رسید که برای تیراندازی‌های توپخانه به درد می‌خورد. به این دوره آموزش هواشناسی بالستیک می‌گفتند. گلوله توپ‌ها بعد از شلیک ارتفاع زیادی می‌گرفت و این‌ها باید هنگام تیراندازی می‌دانستند هوای سطوح مختلف آسمان در چه وضعیتی است. می‌خواستند مقدار باد و تأثیر باد بر گلوله توپ را بدانند. مقدار درجه حرارت در هوای مختلف و تأثیراتی که روی بالستیک توپخانه می‌گذاشت واقعاً پراهمیت بود.

بنابراین هرروز نقشه‌هایی را بررسی می‌کردیم که به‌اصطلاح آن را گزارش‌های وضعیت هواشناسی می‌گفتند. این‌ها را به‌صورت نقشه برای ما درآورده بودند؛ تعجب

۱- دکتر علی امینی مجدی معروف به علی امینی، متولد ۲۱ شهریور ۱۲۸۴ درگذشته ۲۱ آذر ۱۳۷۱، سیاست‌مدار ایرانی است که یک دوره از اردیبهشت ۱۳۴۰ تا تیر ۱۳۴۱ نخست‌وزیر ایران بود. او فرزند محسن امین‌الدوله (داماد مظفرالدین شاه و مالک معروف) نوه علی امین‌الدوله (صدراعظم مظفرالدین شاه) و نتیجه میرزا محمدخان مجدالملک سینیکی (وزیر و منشی عصر ناصری) بود.

می‌کردیم که این نقشه چه جوری است؟ این نقشه عجیب غریب و به شکل خطوط و نقطه‌نقطه بود. می‌گفتیم این را از کجا برای ما می‌فرستند؟ ما که روی دریا کسی را ندیده‌ایم. کم‌کم متوجه شدیم که این‌ها دستگاهی دارند که این نقشه را با بی‌سیم‌های UHF و با فرکانس‌های بالا می‌فرستند. البته بعداً این‌ها در تلفن به کار گرفته شد ولی آن زمان این‌ها را با امواج رادیویی می‌فرستادند. ما را توی اتاقی که این دستگاه قرار داشت، راه نمی‌دادند. فقط دانشجویان و افسران انگلیسی اجازه ورود به این اتاق را داشتند. چیزی در مورد این دستگاه نمی‌دانستم، ولی گاهی می‌دیدم و از دوستانم می‌پرسیدم این چیست؟ جواب می‌دادند این فکس است؛ چیزی است که برای ما تصویر می‌فرستد. سال‌ها گذشت، بعد از اینکه برگشتیم، در سیستم ناوبری خودمان این دستگاه را نداشتیم. برای من همیشه این دستگاه معما بود تا این‌که دستگاه فکس وارد شد؛ آن وقت بود که متوجه شدم انگلیسی‌ها آن زمان‌ها همین را داشتند و از آن برای ارسال نقشه‌های هواشناسی روی دریاها استفاده می‌کردند. در جنگ دوم جهانی و جنگ کره، آلمان‌ها از این دستگاه داشتند، به دلیل این‌که کشتی‌هایشان احتیاج به نقشه‌های روزانه هواشناسی داشت.

در این مدت، برای آموزش دوره‌های خلبانی به مدارس مختلفی هم می‌رفتیم؛ یک‌بار ما را به یک پایگاه هوایی بردند. یک دوره ۱۰ روزه بود که ما را با هلی‌کوپتر، هواپیماهای ضد زیردریایی و هواپیماهای جنگی آشنا کردند. بیشترین کاری که کردیم آموزش با هواپیماهای دونفره بود. هواپیماهای دونفره‌ای بود که با آن روی دریا گشت می‌دادیم و با رادار دنبال زیردریایی‌ها می‌گشتیم. زیردریایی‌ها متعلق به خودشان بود، کشتی‌ها را اسکورت می‌کردند. با رادار دنبال دوربین زیردریایی و یا لوله تنفسی زیردریایی می‌گشتند و به ما نشان می‌دادند.

اولین روزی که رفتیم، زیردریایی روی آب قرار داشت. چون بزرگ بود، راحت روی رادار زیردریایی را کشف کردیم. بعد با زیردریایی تماس مخابراتی گرفتند و دستور

دادند به حالت اسنورت برود؛ حالت اسنورت یعنی حالتی که زیردریایی زیرآب می‌رود و فقط یک لوله از آب بیرون است. در این حالت هوا را با لوله داخل می‌کشد و باتری‌اش را شارژ می‌کند. این زیردریایی‌ها، زیردریایی‌های معمولی و به اصطلاح کنوانسیون بودند. زیردریایی اتمی اصلاً احتیاجی به این چیزها ندارد. می‌تواند ۳۰ تا ۴۰ روز زیرآب بماند ولی این‌ها هر ۲۴ ساعت باید یک‌دفعه بالا می‌آمدند. اگر زیرآب با سرعت زیادی می‌رفتند، مجبور بودند زودتر بالا بیایند و باتری‌هایشان را شارژ کنند و بعد دوباره زیرآب بروند. زیرآب فقط از باتری استفاده می‌کردند.

این دوره ضد زیردریایی را به مدت ۱۰ روز در پایگاه هوایی طی کردیم. در این دوره ما را با هلی‌کوپترها و هواپیماهای ضد زیردریایی آشنا کردند؛ بعد هم یک پرواز با هواپیماهای جنگی فایتر برایمان ترتیب دادند. پشت خلبان روی صندلی کمک‌خلبان می‌نشستیم و بالا می‌رفتیم. خلبان‌ها هم مثل خودمان خیلی جوان و تحت آموزش بودند. خیلی جالب بود، وقتی بالا می‌رفتیم تازه مسئله جاذبه زمین و اثری که روی بدن می‌گذارد را می‌فهمیدیم. روی هواپیمای جت یک‌باره که بالا می‌کشید، حالت عجیبی به ما دست می‌داد. این‌ها را نمی‌دانستیم، باید همه را برای ما آموزش می‌دادند. البته خلبان‌ها هم یک مقدار سربه‌سرمان می‌گذاشتند. معلق می‌زدند و مانور می‌دادند. این دوره بسیار جالب بود. بعد از ۱۰ روز به ما گواهی‌نامه پایان دوره را دادند. دوره آموزشی‌مان که تمام شد، در ایتالیا پیاده‌مان کردند که از رم پرواز کنیم و به ایران برگردیم. ایتالیا را هم دیدیم. کشتی که روی آن بودیم در جنوب ایتالیا ما را پیاده کرد، یعنی همه را روی یک رزم‌ناو بردند، رزم‌ناو هم ما را در بندر پیاده کرد. آمدیم رم و از آنجا به ایران پرواز کردیم. به ما یک ماه مرخصی دادند و بعد به پایگاه خرمشهر منتقلمان کردند. هنوز دانشجوی سال سوم بودیم که به خرمشهر آمدیم. در خرمشهر درجهٔ ناوبان دوم ناوبری گرفتیم و ما را قسم دادند. ناوبان دوم همان ستوان دوم نیروی زمینی می‌شود. سه سال دانشجوی بودیم. از همان مهر که رفتیم، آموزش ما جمعاً سه

سال طول کشید. بعد درجه را به ما دادند و در پادگان امیرآباد، یک مراسم تحلیف به جا آوردند. مراسم تحلیف هم به این شکل بود که یک روحانی ای می آمد و قسم می داد؛ آنجا سوگند یاد کردیم که اصلاً دیگر نباید وارد سیاست بشویم و چون قسم خورده بودیم این موضوع را رعایت کردیم. بعد از آن سوگند تاکنون به کار سیاسی نپرداختیم. البته این به این معنی نیست که چیزی گوش نمی کردیم یا چیزی نمی خواندیم. واقعیت این است که اولاً چون تاریخ دوست داشتم، در باب تاریخ بسیار می خواندم، دوم این که آموزشی که انگلیس ها به ما دادند و دوره های تخصصی مثل دوره مین جمع کنی که بعداً در آمریکا رفتیم، نیاز به مطالعه داشت ولی دیگر وارد کار سیاسی نشدیم.

شش ماه بعد از پایان دانشجویی و گرفتن درجه افسری، حدوداً سال ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰، چون می خواستیم کشتی مین روب بگیریم، ما را برای آموزش و تحویل گرفتن کشتی به آمریکا فرستادند. شش نفر هم دوره برای اعزام انتخاب شدیم. در آمریکا روی ناوهای مین جمع کن آمریکایی آموزش دیدیم. این ها مین جمع کن های بزرگ اقیانوس پیما بودند. سه نوع مین جمع کن، یک نوع اقیانوس پیما، یک نوع ساحلی و یک نوع برای آب های داخلی داشتیم. ما را به پایگاهی به نام پایگاه چارلستون بردند. این پایگاه در بندر چارلستون کارولینای جنوبی قرار داشت. آنجا ما را در ماین سوئیپرهای بزرگ پخش کردند. هرکدام دریکی از این ها به دریانوردی می رفتیم و عملیات مین روبی را یاد می گرفتیم. وسط کار هم برایمان یک دوره گذاشتند که با افسرهای آمریکایی هم دوره شدیم و دوره مین جمع کنی را طی کردیم.

شش نفری که این دوره را گذراندیم، من، سیروس گلستانی، سیاوش ستوده، اسفندیار زنگنه، تقی قوامی و فریدون شاهنده بودیم. شاهنده حدود هفت سال بعد از این دوره از هلی کوپتر افتاد و با درجه ناو سروانی شهید شد. وی از دوستان خیلی خوب من و پسری خوب فعال و همه چیز تمام بود. واقعاً خیلی حیف شد. فرمانده پایگاه خارک بود. هنگام حادثه با هلی کوپترهای نیروی دریایی در حال تمرین عملیات

نجات بودند. با هلی کوپتر می‌گشتند که بنزینشان تمام شد. اتفاقاً خودشان گیر همین مسئله نجات در دریا افتادند. سه، چهار نفر از بین رفتند. فقط یک نفر آمریکایی که با این‌ها تمرین می‌کرد، خودش را نجات داد. او دوره بقا دیده بود و توانست این قدری پائین بیاید که پیدایش کنند ولی باقی این‌ها همه از بین رفتند. هلی کوپتر AB۲۱۲ چون بالشتک داشت، روی آب نشست. خلبانش هم فریدون شاهنده، فرمانده پایگاه هاورکرافت و هلی کوپترهای ایران در خارک بود.

بقیه این‌ها بعضی‌هایشان بعد از انقلاب هنوز جنگ نشده بود که از ایران رفتند. تقاضای بازنشستگی کردند ولی من ماندنی شدم. من و یک سری از افسرهای هم‌دوره‌ام که مهندس بودند ماندیم. ناورها گلستانی و ستوده هم مدتی بودند، ولی بعد از زمان کوتاهی دیگر نتوانستند بمانند. یعنی بازنشسته‌شان کردند. البته بعضی‌ها زن و بچه‌شان در آمریکا بودند. این‌ها همان اوایل رفتند. فکر می‌کنم از ناورها فقط من ماندم.

دوره‌ای که در انگلیس دیدیم به خاطر غرامت جنگ بود، یعنی انگلیسی‌ها به خاطر غرامتی که بابت خسارت جنگ و برای حمله سوم شهریور به ایران زده بودند قرار شد غرامت بپردازند. بعد از اینکه جنگ تمام شد، ایران شکایت کرد و آن‌ها موظف شدند دو تا ناو به نام‌های ببر و پلنگ به ایران بدهند. این‌ها می‌خواستند ایران در پیمان سنتو^۱ وارد بشود و هم‌پیمانانشان بماند، برای همین پذیرفتند که به ایران تعرض

^۱ سنتو cento یا سازمان پیمان مرکزی (CENTO) در دوران جنگ سرد و باهدف مبارزه با شوروی و نفوذ مارکسیسم تشکیل شد. جورج کنان سفیر ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۴۷ در مقاله‌ای به دولت آمریکا پیشنهاد کرد برای مقابله با خطر توسعه‌طلبی شوروی، سیاست سد نفوذ را به دور شوروی به مرحله اجرا گذارد تا باگذشت زمان، نظام شوروی فروپاشد. پیمان‌های ناتو، سیتو و سنتو بر اساس این راهکار به وجود آمدند. پس از فروپاشی بلوک شرق این سازمان فلسفه وجودی خود را از دست داد. در فوریه ۱۹۵۵ عراق و ترکیه این پیمان را بستند و اعلام کردند که کشورهای عضو «جامعه عرب» و «دیگر کشورهای علاقه‌مند به صلح و امنیت خاورمیانه» - که آن دو دولت آن‌ها را به رسمیت شناخته باشند، می‌توانند به این پیمان بپیوندند. در ۱۹۵۵ ایران و بریتانیا و پاکستان به این پیمان پیوستند. انگلستان و آمریکا پیمان بغداد را در «حلقه مالی» دفاع از خاورمیانه در برابر شوروی می‌دانستند. در مقابل و شوروی آن را ابزاری در دست تجاوزگرانی می‌دانست که «علاقه‌ای به صلح و امنیت بین‌المللی ندارند». در مه و ژوئن ۱۹۵۷ نمایندگان آمریکا به عضویت کمیته‌های اقتصادی و نظامی پیمان درآمدند، اما ایالات متحد خود به پیمان نیویست. عراق پس از انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸، در مارس ۱۹۵۹ از پیمان خارج شد و این پیمان در اوت ۱۹۵۹ «سازمان پیمان مرکزی» (سنتو) نامیده شد و مرکز آن را از بغداد به آنکارا بردند. در آن

کرده‌اند. جنگ سرد هم شروع شده بود. ایران به دلیل حمله شوروی در خطر بود، حضور نیروهای شوروی در شمال ایران برای غرب چندان خوشایند نبود. می‌خواستند ایران را در جبهه خود داشته باشند. بنابراین هم انگلیسی‌ها و هم آمریکایی‌ها، شروع به تقویت ارتش ایران کردند.

دوره بعد از رضاشاه و سلطنت محمدرضا شاه پهلوی دوره ما بود. ناو ببر و پلنگ را زودتر داده بودند. وقتی به نیروی دریایی رفتیم ناو ببر و پلنگ را داشتیم و این‌ها کار می‌کردند. جالب اینجا بود که بعد از ۲۸ مرداد توده‌ای‌ها می‌خواستند ناو ببر را منفجر کنند. یک درجه‌دار توده‌ای به نام انوشه می‌خواست این کار را بکند. وقتی این اتفاق افتاد، هنوز دانشجو بودیم و آنجا دوره می‌دیدیم. بعداً که افسر توپخانه ناو ببر شدم، درجه‌دارهای دیگر داستان انوشه را برایم تعریف کردند. ماجرای جالبی دارد. انوشه درجه‌دار بود، با یک سرباز که احتمالاً به حزب توده گرایش داشت دست به این کار زدند؛ حالا دقیق نمی‌دانم عضو سازمان رسمی حزب توده بودند یا نه. این دو توی انبار مهمات می‌روند و فتیله گذاری می‌کنند؛ بعد بنزین می‌ریزند و سر فتیله را آتش می‌زنند تا به بنزین‌های انبار مهمات برسد و منفجر شود. اتفاقاً درجه‌دار توپخانه ناو که حواسش خیلی جمع بوده، به‌موقع متوجه می‌شود. جلوی آتش را می‌گیرد و نمی‌گذارد انفجار اتفاق بیفتد. این دو نفر را می‌گیرند و با محاکمه در دادگاه صحرایی اعدام می‌کنند. وکیل مدافعشان تیمسار مدنی بود که بعد از انقلاب فرمانده نیروی دریایی شد. طبق قانون مجرمان وکیل مدافع می‌خواستند، اصولاً برای کسی که

سال‌ها آمریکا از نفوذ شوروی در خاورمیانه نگران بود و نگرانی از جمال عبدالناصر، انگلستان را به فکر پیشگیری از نفوذ و گسترش نهضت مصر انداخته بود. پیمان بغداد متعاقب کودتای عبدالکریم قاسم در عراق - ۲۳ تیر ۱۳۳۷ - ضربه اساسی دید. قاسم که یک نظامی چپ‌گرا بود به این پیمان روی خوش نشان نداد، در نتیجه مرکزیت پیمان به آنکارا انتقال یافت و بعدها با خروج بغداد از آن به پیمان سنتو شهرت یافت. تفاوت پیمان بغداد با پیمان سعدآباد که در ۱۳۱۶ ش. میان ایران، ترکیه و افغانستان به امضا رسید در این بود که در آن پیمان این سه کشور متعهد شده بودند به خاک یکدیگر تعرض نکنند ولی در پیمان بغداد، همکاری‌های متقابل نظامی پیش‌بینی شده بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ایران از این پیمان خارج شد و به عضویت کشورهای غیرمتعهد درآمد. خروج ایران از این سازمان در سال ۱۹۷۹ و سه سال بعد از خروج پاکستان از این سازمان روی داد.

دادگاهی می‌کنند وکیل مدافع تسخیری انتخاب می‌کنند. او از این‌ها دفاع کرد؛ اتفاقاً به‌واسطه این دفاع ضرر کرد و کمی مسئله‌دار شد.

به‌هرحال رفتیم آمریکا و شش ماه دوره مین جمع کنی دیدیم. بعد از این دوره چون مین جمع کن‌هایی که قرار بود بگیریم هنوز به ایران نیامده بود، به‌جای این که برویم روی مین جمع کن، در قسمت‌های دیگری مشغول به خدمت شدیم. در یک ناو به‌عنوان افسر توپخانه به کار مشغول شدم. قرار بود به ما مین جمع کن بدهند. این مین جمع کن‌ها کمک نظامی بود، آن زمان هنوز خرید تسلیحاتی نکرده بودیم. یعنی ایران در آن مقطع پول زیادی نداشت. اوایل دوره شاه در سال ۱۳۳۳ کشور ثروت چندانی نداشت. ایران از سال ۱۹۷۳ میلادی که جنگ عربستان جریان داشت، پول نفت را گرفت و پولدار شد. قبل از آن ما پول خرید اسلحه سنگین نداشتیم، بنابراین کمک نظامی می‌گرفتیم. به دلیل این که ارتش ایران باید در مقابل حمله احتمالی شوروی، حداقل مقاومتی می‌کرد تا کمک برسد، لازم بود کمک نظامی بگیریم. خلیج فارس به‌عنوان شاهراه انتقال نفت همواره برای غرب مهم بود؛ نفت بسیار زیادی از این مسیر منتقل می‌شد.

اصلاً تمام دعوا و مراغه نهضت ملی و دکتر مصدق با انگلیس بر سر نفت بود. نفت عامل اصلی درگیری در منطقه محسوب می‌شد. هنوز هم می‌بینیم که عراق به‌واسطه نفت چه وضعی دارد. نفت عربستان سعودی، نفت کویت، نفت امارات، همه باعث توجه کشورهای غربی به این منطقه است. البته در آن دوران فقط نفت عربستان، عراق و ایران مطرح بود. هنوز در امارات نفت کشف نشده بود. این‌ها مسائلی بود که منطقه ایران و عراق را بسیار سوق الجیشی می‌کرد. این منطقه بسیار مهم و استراتژیک بود. در نتیجه آمریکایی‌ها اینجا منافع نفتی و منطقه‌ای داشتند. ایران همسایه شوروی بود و باید در مقابل این ابرقدرت تجهیز می‌شد. بنابراین پیمان سنتو منعقد شد. اول پیمان بغداد را بستند، ایران از آن بیرون آمد و پیمان سنتو تشکیل شد. ایران، ترکیه و

عراق، البته تا وقتی که در این کشور انقلاب نشده بود، عضو این پیمان بودند. آن زمان به آن پیمان بغداد می گفتند. دانشجو بودیم که در عراق کودتا شد. یعنی وقتی که به ایران آمدیم، پیمان بغداد تمام شده و پیمان سنتو بسته شده بود.

آن زمان ایران هر چه می گرفت جزو سه گروه کمک های نظامی زمینی، هوایی و دریایی بود. کمک به نیروی زمینی شامل تانک، خودرو، جیپ، توپ و حتی یادم هست مقداری لباس ها و تجهیزات انفرادی بود. فکر می کنم اولین کمک به نیروی هوایی، اعطای جت های جنگنده F۴۶ بود. بعد جنگنده های F۴۸ و بعد وقتی که توانستیم، شاه F5 و F4 خرید. آن دوره مأموریت نیروی دریایی بیشتر مأموریت مین جمع کنی بود. بنابراین غیر از ناو ببر و پلنگ که غرامت جنگ از انگلیس بود، به عنوان کمک نظامی نیروی دریایی به ما مین جمع کن داده بودند.

بگذریم، اولین شغلی که در نیروی دریایی گرفتیم، سمت افسر توپخانه در ناو ببر بود. آن روزها فرمانده این کشتی، ناو سروان محمود علوی بود. او بعدها تیمسار شد. تیمسار علوی افسر خیلی خوبی بود، هنوز هم در ایران است. علوی فرمانده ناو ببر، حدود پنج، شش سال جلوتر از ما در انگلیس دوره دیده بود. گروه این ها زمان دکتر مصدق حوالی سال ۱۳۲۹ به خارج رفته بودند. به این ها دوره اولی می گفتند، ما تقریباً دوره ششم یا هفتم بودیم. یک دوره هایی هم به ایتالیا فرستاده بودند. همه ما جزو طرح غرامت بودیم. انگلیس تعهد کرده بود حدود ۹۰ افسر برای ایران تربیت کند. کمک ایتالیا هم جزو توافق بود، از ایران پولی نمی گرفتند. اصولاً ایتالیا از اول علاقه مند بود که در نیروی دریایی ایران نقش داشته باشد. از زمان رضاشاه، همواره افسرانی را به ایتالیا می فرستادند.

ایتالیایی ها قدرتی نبودند که بخواهند در ارتش ایران نفوذ کنند، درحالی که انگلیس، آمریکا و فرانسه در پی این هدف بودند. البته یک دوره ای ایتالیایی ها حالت استعماری داشتند ولی کل قضیه در زمان موسولینی، حمله به حبشه، شمال آفریقا،

سودان و حبشه بود. اینجاها را گرفتند ولی ملت و دولتشان محسوب نمی‌شدند. ایتالیایی‌ها بعد از غلبه فاشیسم، یعنی آمدن موسولینی و حزب فاشیست و گرفتن حکومت، تازه به فکر گسترش نفوذ در افریقا افتادند. شروع هم کردند ولی دیر شده بود و حبشه‌ای‌ها جلوشان مقاومت کردند و انگلیسی‌ها به کمکشان رفتند. بنابراین ایتالیایی‌ها به دلیل اقتصادی بیشتر دوست داشتند با ایران ارتباط داشته باشند.

هدف آلمان‌ها هم اقتصادی بود؛ دلشان می‌خواست جای انگلیسی‌ها را بگیرند. اصلاً خود آلمان‌ها یک قدرت نظامی زمینی بودند، درحالی‌که انگلیسی‌ها یک قدرت دریایی بودند. علت این‌که آلمان‌ها در جنگ شکست خوردند برای این بود که در هر دو جنگ محاصره دریایی شدند. یعنی نتوانستند به مواد خام موردنیازشان دسترسی پیدا کنند و عاقبت وادادند. در جنگ دوم هم قصد داشتند به نفت قفقاز برسند که نتوانستند و شکست خوردند.

بعد از یک سالی که روی ناو ببر بودم، فرمانده آموزشگاه مهنای در خرمشهر شدم. استادهای این آموزشگاه همه از من ارشدتر و درجه‌شان بالاتر بود ولی چون علاقه‌مندتر و پیگیرتر از دیگران بودم مرحوم تیمسار فاطمی مرا برای فرماندهی انتخاب کرد. این کار یک کار شبانه‌روزی و بسیار سنگین بود. همان روزها هم ازدواج کردم. تا زمانی که آموزشگاه کلاً به بندر انزلی، بندر پهلوی سابق، منتقل شد، در آموزشگاه مهنای بودم. وقتی آموزشگاه به انزلی منتقل شد تیمسار فاطمی دیگر نگذاشت به آنجا بروم؛ دوست داشت زیردست خودش بمانم. در خرمشهر ماندم و بعد برای گذراندن یک دوره‌ای در تهران انتخاب شدم. اولین فرزندم که به دنیا آمد به تهران رفتم. همین مقطع در یک مانوری با درجه پائین ناوبان یکی شرکت کردم. نام مانور دلاور بود، آمریکایی‌ها به آن «دالاور» می‌گفتند. مانور خیلی جالبی بود، سناریوی این مانور بر این منوال بود که روس‌ها به ایران حمله کرده‌اند، ارتش ایران در امتداد کوه‌های مرکزی زاگرس موضع گرفته و حالا آمریکایی‌ها باید از طریق دریا و هوا، به کمک بیایند. بنابراین یک تیپ هوابرد با C۱۳۰ از آمریکا پرواز می‌کرد و به دزفول می‌آمد.

این‌ها با چتر پایین می‌آمدند، بعد هواپیماها در پایگاه هوایی دزفول می‌نشستند و سوخت‌گیری می‌کردند. یک مقدار تجهیزات پیاده می‌کردند. تیپ تفنگداران ایرانی می‌آمد و با تفنگدارهای دریایی آمریکا در خوزستان، عملیات آبی، خاکی می‌کردند و پیاده می‌شدند. مانور بسیار عظیمی بود، ناوهای آمریکایی در آن شرکت داشتند. ناو سرفرماندهی، ناوی به نام اسپیدگروپ^۱ بود. طراحی و تمرینات این مانور، از سه، چهار ماه قبل در تهران آغاز شد. اتفاقاً تابستان بود؛ ما را به تهران مأمور کردند. همسرم معلم بود و بچه‌ها تعطیل بودند. با خانواده به تهران آمدم. رفتم و در طراحی این مانور شرکت کردم. جزو استف نیروی دریایی ایران شدم.

مانور دلاور در حقیقت سال ۱۳۴۳ انجام شد. من هنوز روی ناو ریاضی هم نرفته بودم. درست یادم هست پاییز بود و کندی^۲ را ترور کرده بودند که اولین جلسه مانور را رفتیم. افسران آمریکایی، زیاد متأثر به نظر نیامدند، ما بیشتر متأثر بودیم که این جوان را کشته‌اند. بالاخره کندی آدم خیلی محبوبی به حساب می‌آمد، هم خوش‌قیافه بود و هم خوب حرف می‌زد. رفتیم آنجا و دیدیم که برای این‌ها خیلی عادی است. فکر می‌کردیم حتماً مانور را تعطیل می‌کنند، ولی چنین نشد. آنجا که رفتیم، افسرهای آمریکایی و افسرهای ستاد بزرگ ارتشتاران آن زمان و همه نیروها بودند. طرح‌ریزی مانور دلاور انجام شد و خیلی هم موفق بود.

آنجا به سبب این‌که زبان انگلیسی را به‌خوبی بلد بودم، در متن قضیه قرار داشتم. همه‌چیز به زبان انگلیسی بود و همه‌چیز را در مورد مانورهای مستقل می‌خواندم و خیلی هم خوب یاد می‌گرفتم. یادگیری‌ام خوب بود. از یک خانواده نظامی بودم، فکر

Speed group - ۱

۲- جان فیتزجرالد کِنِدی متولد ۲۹ مه ۱۹۱۷ سی و پنجمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بود. کندی در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ در سن ۴۶ سالگی ترور شد و به قتل رسید. وی در طول جنگ جهانی دوم در اقیانوس آرام ناوبان بود و به خاطر شجاعت در نجات جان سربازانش مدال گرفت. کندی هنگام آغاز ریاست جمهوری ۴۳ سال داشت و از این‌رو جوان‌ترین رئیس‌جمهور تاریخ آمریکاست. از اتفاقات مهمی که در دوران ریاست جمهوری او افتاد می‌توان به تهاجم ناموفق به خلیج خوک‌ها، بحران موشکی کوبا، ساخته‌شدن دیوار برلین، آغاز مسابقه فضایی، اولین اتفاقات جنگ ویتنام و جنبش حقوق مدنی آمریکا اشاره کرد. کندی رکوردهای دیگری نیز دارد. او تنها کاتولیک رومی است که به ریاست جمهوری رسیده، اولین رئیس‌جمهور آمریکا که متولد قرن بیستم بود، آخرین رئیس‌جمهوری که در طول دوره‌اش به قتل رسید، آخرین کاندید حزب دموکرات از شمال آمریکا که به ریاست جمهوری رسید و آخرین کسی که هنگام انتخاب شدن عضو مجلس سنا بود.

می‌کردم باید همه‌چیز را خیلی خوب یاد گرفت. از اول هدفم این بود که در ارتش ترقی کنم و حتماً به‌مراتب بالا برسم. در خانواده ما اکثراً نظامی بودند، صحبت‌هایی که از بزرگ‌ترها شنیده بودم، همه این‌ها مرا به سمت این راهنمایی می‌کرد که دقیقاً برای خودم برنامه بچینم؛ چه جوری یاد بگیرم و چه کارهایی را نکنم و چه کارهایی را بکنم.

مهم‌ترین چیزی که به من یاد داده بودند، این بود که اگر می‌خواهی ترقی بکنی، باید آدم سالمی باشی. از آن دوره‌ای که پدرم آذربایجان بود تأکید می‌کرد که باید آدم سالمی باشی، وارد سیاست هم نشوی. اصلاً کاری به سیاست نداشته باش. یک نظامی باش و جلو برو. بنابراین من این سیاست را دنبال می‌کردم.

در مانور دلاور سناریو این بود که ارتش ایران به زاگرس بیاید، آمریکایی‌ها شروع به تقویت ارتش ما کنند و مواظب تأسیسات نفتی خلیج فارس و خوزستان باشند؛ بنابراین یکی از چیزهایی که آنجا یاد گرفتم، عملیات هوابرد و عملیات هلی برن با هلی‌کوپتر بود. قرار بود جزیره آبادان را اشغال کنند و پالایشگاه آبادان را از نیروهای عراقی محافظت کنند. فقط این نبود که روس‌ها بیایند، ممکن بود که عراقی‌ها از پشت زاگرس بین ما و خوزستان قرار می‌گرفتند تا آبادان را اشغال کنند. بنابراین هدف یک سری از عملیات‌ها این بود که اگر عراقی‌ها آمدند و آبادان و پالایشگاه آبادان را گرفتند، با عملیات هلی برن از بیرون بیایم و دوباره جزیره آبادان را اشغال کنیم. آنجا چیزهای جالبی یاد گرفتم که چطور و چه جاهایی در جزیره آبادان باید عمل کنیم. جزیره آبادان چطور باید اشغال شود. در کدام مناطق سرپل‌های هوایی را اشغال کنیم.

این خیلی مهم است، مثلاً فرض کنید یک پلی روی رودخانه بهمن‌شیر بود که آبادان را به اهواز وصل می‌کرد. راه آبادان از طریق آن سمت کارون باید تأمین می‌شد. جاهایی مثل اطراف شلمچه باید به عراقی‌ها مسلط می‌شدیم. قرار بود در تمام این نقاط هلی‌کوپترهای آمریکایی بنشینند، تفنگدارهای دریایی و تفنگدارهای ایرانی مستقر در خارک و بوشهر، بریزند و این مناطق را بگیرند. طراحی عملیات آبی، خاکی و طراحی هوابرد و الحاق تفنگدارهای دریایی ایران و آمریکا با نیروی زمینی می‌کردیم.

طراحی می‌کردیم چتربازهای آمریکا در دزفول پیاده شوند. همه به‌دقت انجام شده بود؛ البته نیروی هوایی برای پشتیبانی در دریا و نیروی زمینی برای پشتیبانی نزدیک در زمین بودند. تمام پایگاه‌های هوایی جنوب هم که آن زمان زیاد نبود باید به ما کمک می‌کردند. آن روزها فقط قرار بود از پایگاه هوایی دزفول، اصفهان و شیراز استفاده بشود. این طراحی خیلی به ما کمک کرد و خیلی چیزها از آمریکایی‌ها و افسرهای ارشدتر خودمان یاد گرفتیم. اولین عملیات مشترکی بود که در طراحی‌اش شرکت کردم.

بعد از مانور دلاور یک دوره مدیریت صنعتی در شرکت نفت دیدم. این دوره خیلی به من کمک کرد. دروس دوره به زبان انگلیسی بود. استادانی از یک مؤسسه آمریکایی آمده بودند و به شرکت نفتی‌ها مدیریت صنعتی درس می‌دادند. ما را هم به آنجا فرستادند، دوره مدیریت صنعتی چهار ماه طول کشید. آن دوران تلاش می‌کردند ارتش مجهز و پیشرفته شود. یک رکن جدید به نام کنترلر در تمام ستادها به وجود آمده بود. یکی از دواير کنترلر، مدیریت بود. قرار بر این بود مدیریت به‌عنوان یک علم در ارتش گسترش پیدا بکند. برای این موضوع، ما را به این دوره فرستادند. این دوره را دیدیم و برگشتیم.

بعد از اتمام این دوره، رئیس دایره مدیریت کنترل نیروی دریایی شدم. کار ما برنامه‌ریزی، بودجه و مدیریت بود. من رئیس دایره مدیریت و یک عده افسر هم نیروهایم بودند. چند افسر در دایره مدیریت بودیم که برنامه‌های پنج‌ساله نیروی دریایی را هماهنگ می‌کردیم. هر سه ماه به سه ماه گزارش پیشرفت کار را تدوین می‌کردیم؛ اشکالاتی هم که در پیشرفت کار وجود داشت درمی‌آوردیم. در آن دوران من ستوان یک نیروی زمینی یا ناویان یکم نیروی دریایی بودم.

حدود یک سال شغل ریاست دایره مدیریت کنترلی نیروی دریایی را داشتم، فرزند اولم یک‌ساله بود که به من گفتند چون در دوره مدیریت صنعتی نمره خوبی آورده‌ای، باید به ستاد بزرگ‌ارتشتاران بروی. رفتم و گفتم: «آقا من درجه‌ام پائین است، می‌خواهم روی کشتی بروم.» گفتم نمی‌خواهم به ستاد بزرگ‌ارتشتاران بروم. واقعیت

هم همین بود، اگر آنجا می‌رفتم، همه سرهنگ، سرتیپ و سرلشکر بودند. آنجا بروم چه کاری کنم؟ ولی مثل این که اسم‌هایی داده بودند. خلاصه خیلی اصرار کردند که باید بروی. می‌گفتم من افسر دریایی هستم، نمی‌خواهم بروم؛ مگر این که اجبار کنید. اگر زوری است، می‌روم ولی اگر داوطلبی است و اجباری در کار نیست، می‌خواهم به دریا بروم. بنابراین گفتند خیلی خوب، به دریا برو. چون رکورد خوبی هم توی دایره مدیریت گذاشته بودم، مرا برای خدمت روی ناو ریاضی فرستادند. فرمانده دوم این مین جمع کن و افسر راه برای ناوبری این شناور از آمریکا به ایران شدم.

قبلاً گفتم سه نوع شناور مین جمع کن^۱ داشتیم؛ مین جمع کن اقیانوس‌پیما، مین جمع کن ساحلی و مین جمع کن این لند یا این شور. شناور مین‌روب این شور، ماین سوئیپر بزرگ^۲ بود. شناورهای مین‌روب ماین سوئیپر، شناورهایی با لایه‌های چوبی بودند. همه مین جمع کن‌ها را به دلیل این که ضد مغناطیس باشند از چوب می‌ساختند. تمام پیچ و مهره‌هایی که برای این‌ها کار می‌کردند، برنجی بود. سعی می‌کردند حتی المقدور موتورهایش هم ضد مغناطیس باشد. به دلیل این که آن زمان مین‌های دریایی سه نوع مین‌های مغناطیسی، صوتی و فشاری بودند. به این‌ها مین‌های تأثیری می‌گفتند. البته مین‌هایی هم بود که لنگر داشت؛ به بدنه کشتی می‌خورد و منفجر می‌شد که به آن‌ها مین‌های ضربتی می‌گفتند. پس چهار نوع مین

۱- کشتی مین‌روب به گونه‌ای از شناورهای نظامی کوچک اطلاق می‌شود که وظیفه شناسایی و جمع‌آوری یا انهدام مین‌های دریایی را بر عهده دارند. به این عمل که موجب پاک‌سازی مسیرهای آبی جهت عبور کشتی‌های نظامی و تجاری می‌شود، مین‌روبی می‌گویند. امروزه بدنه کشتی‌های مین‌روب را از فایبرگلاس و سایر مواد نارسانا می‌سازند تا در مقابل مین دریایی مغناطیسی، از ایمنی بالاتری برخوردار باشند. باوجود تاریخچه قابل توجه دریانوردی بشر، استفاده از مین‌های دریایی، دارای قدمت زیادی نیست. در سال ۱۸۵۵ میلادی و در خلال جنگ کریمه که بین امپراتوری روسیه و نیروهای متحد روی داد، روس‌ها اقدام به به‌آب‌اندازی مین‌های دریایی در مسیر کشتی‌های نیروهای متحد نمود و نخستین تجربه مین‌روبی در تاریخ دریانوردی نیز در همین زمان رخ داد که قایق‌های بریتانیایی، با استفاده از چنگک‌هایی، اقدام به مهار مین‌ها و جابه‌جا کردن آن‌ها کردند. نیروی دریایی پادشاهی بریتانیا، نخستین نیرویی بود که اقدام به راه‌اندازی یک یگان مستقل جهت مین‌روبی دریایی کرد.

۲- ماین سوئیپر یک کلاس از کشتی است که طول آن ۴۰/۲ متر است. مین‌روب مورد اشاره نوع بزرگ این کلاس کشتی‌های کوچک است.

داشتیم، یکی ضربتی و سه تا تأثیری بود. یکی از تأثیری‌ها مغناطیسی بود. حالا این کشتی‌های مین جمع کنی که ما روی آن رفتیم، از مین جمع کن‌های ساحلی هم کوچک‌تر بود؛ یعنی در حقیقت مین جمع کن‌های ماین سوئیپر بود.

آذرماه سال ۱۳۴۳ برای تحویل این کشتی به آمریکا رفتیم؛ درست در زمان ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ یادم هست وقتی تهران شلوغ شد من داشتم دوره مدیریت صنعتی را در تهران می‌دیدم. حدود یک سال بعد از آن یعنی سال ۱۳۴۳ برای آوردن مین جمع کن به آمریکا رفتم. دوره‌ای که آنجا بودیم، انتخابات بود. کندی را کشته بودند و جانشین او هم دیگر نمی‌خواست رئیس‌جمهور باشد. در سیاتل واشنگتن بودیم. سیاتل در غرب آمریکا مرکز واشنگتن است، با واشنگتن دی. سی فرق دارد. به اصطلاح به شمال سانفرانسیسکو رفتیم و مین جمع کن را از آنجا تحویل گرفتیم. دو گروه حدود ۲۲ افسر و درجه‌دار برای تحویل گرفتن دو کشتی ریاضی و هریسچی اعزام شده بودیم. البته ابتدا نام ناو هریسچی کهنمویی بود؛ ریاضی و کهنمویی. بعدها نام کهنمویی را روی یک ناو بزرگ‌تر گذاشتند. کهنمویی جزو شهدای نیروی دریایی در سوم شهریور بود. نام هریسچی که یکی از شهدای همان روز سوم شهریور بود را روی این ناو مین جمع کن گذاشتند. این دو هرکدام ۲۳۹ تن وزن داشتند. من فرمانده دوم و افسر راه ناو ریاضی بودم. مین جمع کن‌ها را تحویل گرفتیم. یک گروه کوچک از افسران و درجه‌داران آمریکایی آمدند، کشتی‌ها را به ما تحویل دادند و یادمان دادند که چگونه با دستگاه‌ها کار کنیم.

ناو ریاضی در حدود ۳۷ متر طول داشت، خیلی کوچک بود. ۱۰ ماه طول کشید تا با این کشتی آموزش دیدیم. تمام این مدت توی خود آمریکا نبودیم. از سیاتل این‌ها را تحویل گرفتیم. چون کوچک بود سوخت، غذا و آبش زود تمام می‌شد. باید توی هر بندری می‌ایستادیم. بنابراین از سیاتل که راه افتادیم، اولین جایی که رفتیم، سانفرانسیسکو بود. از آنجا به بندر لانگ‌بیچ در کالیفرنیا آمدیم. بعد به طرف سانتیه‌گو در کالیفرنیا حرکت کردیم. در سانتیه‌گو دوره کار با تجهیزات مین جمع کنی را دیدیم.

به این دوره، آموزش نوع سلاح می‌گفتند. سلاح نوعی دستگاه‌های مین جمع کنی بود؛ البته یک مسلسل کالیبر ۵۰ روی سینه کشتی داشتیم ولی چیزی نبود که نیاز به آموزش داشته باشد. با این سلاح از گذشته آشنا بودیم. در این دوره با نحوه کار دستگاه‌های مین جمع کنی آشنا شدیم. قبلاً دوره مین جمع کنی دیده بودیم و بلد بودیم ولی یک دستگاه‌هایی روی این کشتی خاص گذاشته بودند. رفتیم دوره این دستگاه را دیدیم.

بعد از سانتیه‌گو، به بندر آکاپولکو مکزیک رسیدیم و ایستادیم. از آنجا به‌سوی جنوب و کانال پاناما حرکت کردیم؛ از کانال پاناما عبور کردیم و به‌طرف اقیانوس اطلس رفتیم. در پاناما یک اشکال فنی داشتیم، یک ماه ماندیم. پروانه کشتی دوم به سیمی گرفته بود. باید پروانه‌اش را درمی‌آوردند. ناو دوم برای تعمیر رفت، ما هم باید می‌ماندیم. تعمیرات که تمام شد از پاناما به جامائیکا در دریای کارائیب آمدیم. بعد به‌سوی میامی آمدیم و از کنار کوبا رد شدیم. وقتی به‌طرف میامی می‌آمدیم، دیدیم یک هواپیما از آمریکا آمد که ما را شناسایی کند، نمی‌دانستند ما چه شناوری هستیم. به نیروی دریایی‌شان گفته بودیم ولی روشنشان این بود که هر چیزی از کوبا نزدیک می‌شود را بررسی کنند. با کوبا دشمن بودند و به هر چیزی که از طرف کوبا به‌طرف آمریکا نزدیک می‌شد، بسیار حساس بودند. ما هم از کنار کوبا می‌آمدیم، این‌ها ما را توی رادار گرفتند. آمدند روی کشتی را نگاه کردند، دو سه دور زدند و وقتی پرچم ایران را روی کشتی دیدند، خیالشان راحت شد.

در کشتی غذای ایرانی می‌خوردیم، تمام سبزی‌ها مورد استفاده در ایران در سبد غذای ما بود. غذای ما را هم آمریکایی‌ها می‌دادند. در سفارشی که می‌دادیم، بادمجان و سبزی‌هایی مثل جعفری بود که بتوانیم خورش قورمه‌سبزی و خورش بادمجان درست کنیم. خیلی بامزه بود وقتی به میامی آمدیم، مأمور بهداشتشان آمد و همه این سبزی‌ها را در کیسه‌های نایلونی که داشتند ریخت و با خودش برد. گفتند باید هر چه از این‌ها دارید را تحویل بدهید. چون این‌ها را از مکزیک خریده بودیم، همه را گرفتند

که مبادا تخم ناباب این سبزی‌ها از لحاظ انگل محصولاتشان را آلوده بکند، این هم برایمان جالب بود. بعد از آنجا آمدیم یک دوره آموزشی دیگر دیدیم.

این دوره کار با ناوگان، یعنی مین جمع کنی دسته‌جمعی بود. یعنی همان جایی که ما در دانشجویی دوره مین جمع کنی دیده بودیم، همان‌جا، صبح‌ها با مین جمع کن‌های آمریکایی می‌رفتیم دریا و دستگاه مین جمع کنی‌مان را به آب می‌دادیم؛ بعد یک کانال را دسته‌جمعی سوئپ می‌کردیم. مین‌های تمرینی مغناطیسی و صوتی توی آب می‌ریختند. بعد روی نوارهای مختص خودمان که درست کرده بودند می‌رفتیم و به مانیفست گزارش ورود و گزارش خروج می‌دادیم. این را هم به ما یاد دادند. بعد دیگر آماده بودیم که به ایران برگردیم. برای برگشت باید از اقیانوس اطلس عبور می‌کردیم که خیلی جالب بود.

کار مشکلی بود، یعنی برای ما خیلی خوب نبود ولی گزارش هواشناسی می‌گرفتیم و طبق پیش‌بینی‌ها حرکت می‌کردیم. اول به جزیره برمودا رفتیم، چند روز آنجا ماندیم. سوخت، آب و غذا گرفتیم؛ بعد رفتیم جزیره ایزوز که متعلق به پرتغال بود. طولانی‌ترین فاصله‌ای که رفتیم، همین مسافت بین برمودا و ایزوز بود، هفت شبانه‌روز طول کشید، هفت بار طلوع و غروب خورشید را دیدیم تا به ایزوز رسیدیم. آنجا هم دوباره سوخت، آب و غذا گرفتیم. بعد به جبل الطارق آمدیم، آنجا مهمان نیروی دریایی انگلیس بودیم. باز هم سوخت و آب گرفتیم و از آنجا به جزیره پالما متعلق به اسپانیا رفتیم.

در نیروی دریایی ارتش مثل دریانوردی تجاری کتابچه دریانوردی نداریم. در ناوگان تجارتی، یک کتابچه‌ای به نام seaman book دارند؛ به هر دریایی می‌روند، می‌نویسند و کاپیتان مهر می‌کند. به این ترتیب معلوم می‌شود ناخدا در این کشتی، از این تاریخ تا این تاریخ، این قدر دریانوردی کرده است، ولی سابقه دریانوردی ما در پرونده سوابق خدمتی درج می‌شود. همه این حرف‌هایی که می‌زنم، در سوابق خدمتیم هست. از جبل الطارق به جزیره پالما رفتیم. پالما یک جزیره بسیار زیباست. دو جزیره در کنار هم قرار دارد؛ یکی پالمای بزرگ و یکی پالمای کوچک. به پالمای بزرگ رفتیم. پالمای

بزرگ خیلی سبزر است و بندر بزرگ‌تری دارد. رفتیم آنجا و یک گردشی هم کردیم. سوخت و آب گرفتیم و بعد به بندر سیسیل ایتالیا آمدیم.

یک نکته که به یادم آمد هنگام گذر از جبل الطارق ناخدا افضلی از من چیزی پرسید که بعدها برایم تداعی معنی داشت. در این سفر روی ناو ریاضی ناخدا افضلی تمام ۱۰ ماه هم‌اتاق من بود. او مهندس کشتی و من فرمانده دوم بودم. اول قرار بود یک افسر مهندس دیگر به ما بدهند که زن انگلیسی داشت. زمانی که قرار بود به آمریکا بیاید و به ما بپیوندد، به انگلیس رفت و دیگر خیلی راحت نیامد. بنابراین افضلی را به جای او فرستادند.

آن روزها هر دو هم‌دوره بودیم، او ایتالیا و من انگلیس درس خوانده بودیم. هر دو هم ناوبان یکم بودیم، ولی روی ناو ریاضی، من به دلیل این که فرمانده دوم بودم، به او ارشدیت داشتم. کشتی این قدر کوچک بود، فقط چهار افسر داشت. من و افضلی در یک اتاق زندگی می‌کردیم. فرمانده و یک افسر دیگر هم در اتاق دیگری زندگی می‌کردند. دو سه تا افسر هم برای کمک آمده بودند، چون کشتی نگهبان بیشتر می‌خواست. طول دریا طولانی بود. آن‌ها هم در قسمت پایین درجه‌داری زندگی می‌کردند. جای خیلی محدودی بود. بین اتاق ما و فرمانده هم یک توالت و حمام بود که هر دو استفاده می‌کردیم آن موقع آدم خیلی سالمی بود. سیگار نمی‌کشید و ورزش می‌کرد، کارش هم بد نبود. توی موتورخانه کشتی می‌رفت و کارش را انجام می‌داد. هیچ وقت هم مشکل فنی نداشتیم.

یک روز وقتی که با کشتی از جبل الطارق رد می‌شدیم، روی پل فرماندهی بالا آمد و به من گفت دنبال یک جزیره می‌گردم. این جزیره کجاست؟ اسم یک جزیره‌ای را به من داد. من هم نقشه‌ای داشتم، گفتم جزیره اینجاست. چرا حالا این جزیره را سؤال کردی؟ گفت شنیده‌ام فرانکو^۱ در جنگ داخلی اسپانیا، مخالفینش را در این جزیره

۱- ژنرال فرانسیسکو فرانکو، زاده ۴ دسامبر ۱۸۹۲ و درگذشته ۲۰ نوامبر ۱۹۷۵؛ سیاست‌مدار و نظامی اهل اسپانیا و دیکتاتور این کشور بود. او پس از جنگ داخلی اسپانیا، از سال ۱۹۳۹ تا هنگام مرگش در سال ۱۹۷۵ بر اسپانیا حکومت می‌کرد. او

زندانی کرده است. جنگ داخلی اسپانیا بین کمونیست‌ها و سلطنت‌طلب‌ها بود؛ یعنی بین چپ و راست و او در آن زمان به مخالفین فرانکو که کمونیست بودند توجه داشت. در حقیقت آنجا این را به من گفت و برایم بی‌اهمیت بود. بعدها که انقلاب شد و گفتند او توده‌ای است، من یک‌باره یاد سؤال او افتادم که بی‌ربط نبوده و گویا از همان زمان تمایلات چپ در او وجود داشته است. حالا شاید هم اشتباه می‌کنم. این قضیه برای من خیلی جالب بود.

افسرانی که با ما بودند، بعضی‌هایشان ایتالیا درس خوانده بودند. ایتالیایی‌ها با نیروی دریایی ما ارتباط خیلی خوبی داشتند. فرمانده نیروی دریایی آن روز تیمسار رسایی، به دلیل این که می‌خواست با نیروی دریایی ایتالیا آشناتر شویم، به ما گفت که یک سفر هم به ناپل بروید. مسیرمان ناپل نبود، باید به سوی شمال می‌رفتیم. از سیسیل برای کشتی سوخت و آب گرفتیم. می‌توانستیم به طرف اسکندریه برویم و از کانال سوئز رد شویم ولی به ما گفتند به مقر نیروی دریایی ایتالیا در ناپل بروید. رفتیم ناپل، آنجا مقداری نان و مواد غذایی به ما دادند. چند روزی در ناپل بودیم. یک پایگاه

به‌عنوان یک محافظه‌کار و اصلاح‌طلب با انحلال رژیم پادشاهی و برقراری حکومت جمهوری در سال ۱۹۳۱ مخالفت کرد. با شکست نزدیک فدراسیون گروه‌های مستقل راست در انتخابات عمومی سال ۱۹۳۶، حزب چپ‌گرای جبهه مردمی در این کشور به قدرت رسید. در این زمان فرانکو و تعداد دیگری از ژنرال‌های ارتش برای سرنگون کردن نظام جمهوری دست به کودتا زدند که با پیروزی آن آتش جنگ داخلی در اسپانیا شعله‌ور شد و با مرگ ژنرال‌های دیگری فرانکو به سرعت رهبری جناح خود را به دست گرفت. در این جنگ فرانکو از طرف رژیم‌ها و گروه‌های فاشیستی به‌خصوص نازی‌ها در آلمان و حزب فاشیست در پادشاهی ایتالیا کمک نظامی دریافت می‌کرد درحالی‌که که طرف جمهوری‌خواه موردحمایت کمونیست‌های اسپانیا، آنا‌رشیست‌ها، شوروی، مکزیک و تیپ‌های بین‌المللی بود. نهایتاً با برجای گذاشتن قریب به نیم میلیون کشته، جنگ در سال ۱۹۳۹ با پیروزی فرانکو به پایان رسید. با این پیروزی او یک دیکتاتوری نظامی تمامیت‌خواه در اسپانیا به پا کرد. فرانکو پس‌ازاین خود را تحت عنوان ال کادیلو (رئیس) رئیس حکومت و رئیس دولت خواند؛ عنوانی که می‌توان آن را در ردیف عنوان دوک برای بنیتو موسولینی و پیشوا (فوهرر) برای آدولف هیتلر دانست. تحت حاکمیت او اسپانیا به یک کشور تک‌حزبی تبدیل شد که با سلطه حزب سلطنت‌طلب فعالیت تمامی احزاب دیگر در آن ممنوع بود. نهایتاً پس از یک دوره حکومت سی‌وشش‌ساله فرانکو بیستم نوامبر سال ۱۹۷۵ درگذشت. پیش از مرگش نظام سلطنتی را احیا نمود و شاهزاده خوان کارلوس اول را به‌عنوان جانشین خود تعیین کرد. بدین ترتیب پس از یک عصر چهارده‌ای خفقان و سرکوب اسپانیا وارد مرحله گذار به دموکراسی شد. سه سال پس از مرگ فرانکو قانون اساسی جدیدی به همه‌پرسی گذاشته شد که با رأی ۹۱/۸ درصدی مشارکت‌کنندگان نظام حکومتی اسپانیا به مشروطه سلطنتی در قالب مردم‌سالاری پارلمانی تغییر کرد.

بزرگ دریایی در ناپل هم متعلق به شرکت نیلتوی آمریکا بود. آمریکایی‌ها آنجا تعداد زیادی ناو داشتند. بیمارستان بزرگی هم برای نیروی دریایی آمریکا داشت؛ البته بیمارستان برای استفاده نیروی دریایی ایتالیا هم بود.

از آنجا حرکت کردیم و به اسماعیلیه آمدم؛ از کانال سوئز عبور کردیم. مصر در آن زمان تحت رهبری ناصر^۱ بود و روابط خوبی با ایران نداشت. فقط به‌طور رسمی از کانال سوئز گذشتیم، هیچ مهمانی یا پهلوی گرفتنی کنار بندر نداشتیم. مثل یک کشتی جنگی از کانال عبور کردیم. کشتی‌های جنگی فقط حق عبور داشتند؛ به این کار عبور بی‌ضرر می‌گفتند. به ما اجازه دادند ولی یک راهنما آمد تا کشتی ما را از کانال سوئز رد کند. این راهنما ایرانی و اسمش ناخدا امان‌پور بود. این راهنما ناو را از توی مدیترانه، به دریای سرخ هدایت کرد. درست فصل مونسون بود. مونسون بادهایی موسمی است که در ماه‌های خرداد، تیر و مرداد به‌شدت می‌وزد. سه ماه خرداد، تیر و مرداد فصل مونسون است. اکنون هم اگر دقت کنید در هواشناسی‌ها، اطراف هندوستان و دریای عربستان همیشه طوفان‌های خیلی شدید ایجاد می‌کند. درست فصل مونسون وارد دریای سرخ شدیم. در دریای سرخ به‌سوی بندر عدن آمدم. عدن هنوز مستعمره انگلیس‌ها بود ولی جنگ داخلی جریان داشت، یعنی یک عده از انقلابیون با انگلیسی‌ها می‌جنگیدند. به ما گفتند اگر کشتی‌تان را کنار اسکله بیاورید، خطرناک است بروید روی لنگر بایستید. وقتی کشتی روی لنگر می‌ایستد، همیشه باید آماده‌باش باشیم. درخواست کردیم زودتر خواروبار و سوخت به ما بدهید تا برویم. می‌ترسیدیم انقلابیون ما را با انگلیسی‌ها عوضی بگیرند، بمبی بگذارند و کشتی را منفجر کنند.

البته در بندر پیاده شدیم و شهر عدن را دیدیم. جالب اینجاست که آن روزها ناصر در میان اعراب بسیار محبوبیت داشت. بسیاری از مغازه‌ها، عکس ناصر و دکتر مصدق را کنار هم گذاشته بودند. آن زمان سال‌ها از کودتای ۲۸ مرداد گذشته بود ولی هنوز

۱- جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور انقلابی مصر که در جنگ شش‌روزه با اسرائیل شکست خورد.

عکس مصدق را بر دیوار مغازه‌ها کنار جمال عبدالناصر نصب کرده بودند. این‌ها جزو سران آزادی‌خواه نهضت ملی مسلمان‌ها محسوب می‌شدند، یعنی کسانی که با انگلیسی‌ها مبارزه کرده بودند. چون این‌ها مخالف انگلیسی‌ها بودند و می‌خواستند انگلیس‌ها را از عدن بیرون کنند، رهبران ضد انگلیسی منطقه را خیلی دوست داشتند.

عدن سال‌ها مستعمره انگلیس بود. نقطه‌ای استراتژیک که انگلیسی‌ها آن را به هر شکل نگه‌داشته بودند؛ درست توی باب‌المندب و دهانه دریای سرخ قرار داشت. انگلیسی‌ها تخصصشان این بود که تمام نقاط استراتژیک دریایی، از جمله کانال سوئز، باب‌المندب و همین پایگاه عدن را بگیرند. اگر کمی دیگر جلو می‌رفتیم، بیرون خلیج فارس، دیه‌گو گارسیا^۱ و کمی جلوتر هندوستان و سریلانکا، جلوتر سنگاپور و هنگ‌کنگ و بعد استرالیا و نیوزیلند را داشتند. یعنی اصلاً این خطوط مواصلات نیروی دریایی انگلیس تا نیوزیلند و بعد جنوب آفریقا قدرت دریایی بی‌حدی برای استعمار کشورها به انگلیس بخشیده بود. یعنی این‌ها استراتژی اصلی‌شان، استراتژی دریایی بود. به همین دلیل هم امپراتوری وسیعی داشتند. قدرت این امپراتوری از طریق دریا گسترش داشت و به همین دلیل هم به آن‌ها امپراتوری دریایی می‌گفتند.

خلاصه در عدن از ترس این انقلابیون که یک‌وقت کشتی‌مان را منفجر نکنند، خیلی زود سوخت، آب و خواروبار گرفتیم. زدیم به موج دریا و آمدیم. طوفان خیلی بدی گرفت، کشتی‌مان دچار طوفان شد و چند بار از مسیر منحرف شدیم. با حال بدی کشتی‌ها را از طوفان دربردیم. یک قایق را که توی آن دستمال کاغذی و مواد بهداشتی بود، طوفان کند و با خود به دریا برد. شش روز موج شدید داشتیم تا به خلیج فارس رسیدیم. در این طوفانی که در دریای عربستان رخ داد حادثه‌ای هم برایم پیش آمد. چون کشتی کوچک بود، خیلی شدید تکان می‌خورد. روی عرشه فرماندهی بودم که به سبب این تکان‌های شدید از ۸۰ پله پائین افتادم. اول گرم بودم و اصلاً متوجه نشدم

ولی کم کم درد کمرم شروع شد. یک پزشک یار به نام نامی داشتیم، آمد و یک آمپول مسکن به من زد. دوباره سر نگهبانیم رفتم، ولی این درد رهایم نمی کرد. خلاصه با قرص و مسکن این شش روز نگهبانی را طی کردم. بیشتر از بقیه هم شیفت گرفتم، به دلیل این که عده ای از افسران شدیداً دریاگرفتگی داشتند و اصلاً نمی توانستند توی پل فرماندهی بیایند. این درد از همان زمان برای من ماند. تبدیل به دیسک کمر شد، حالا هم دچار آن هستم. حالا هم یک قرص مسکن گردن کلفت خوردم و برای مصاحبه آمدم.

به مجرد این که از رأس الحد چرخیدیم و به خلیج فارس رسیدیم، هوا بسیار آرام و زیبا شد؛ درست مثل این که به ما عمر دوباره داده باشند. آمدیم بندرعباس، آن روزها هم نیروی دریایی هنوز در بندرعباس پایگاه نداشت. لنگر انداختیم و یک بارج سوخت برایمان آورد. بارج کنار ناو چسبید، پمپ بارج هم خراب بود. مجبور شدیم سطل سطل سوخت بگیریم ولی با این وجود خیلی مزه کرد چون وارد خاک وطن شده بودیم. اینجا خانه خودمان بود. مسئله اصلی این بود که با یک کشتی کوچک سالم به ایران رسیده و خیلی خوشحال بودیم. این سفر ۱۰ ماه طول کشیده بود. کل این مسیر را از روزی که تحویل گرفتیم تا وقتی رسیدیم در مدت ۱۰ ماه طی کردیم. بالاخره در انتهای سفر به بندر خرمشهر آمدیم. وقتی به خرمشهر رسیدیم، فرمانده قدیمی که این شناور را آورده بود رفت و من فرمانده ناو شدم. این اولین فرماندهی من بود. فرمانده شناور دیگر فیوضی بود.

فصل چهارم

ریاضی در خلیج فارس

چند روز بعد از رسیدن به بندر خرمشهر فرمانده ناو ریاضی شدم و دو سال در این سمت خدمت کردم. همسر و فرزندم را هم به خرمشهر آوردم. خانه‌ای به ما دادند و با خانواده کوچکم در این شهر ساکن شدیم. در این دو سال کار ما این بود که به دریا برویم و مین‌های دریایی جمع کنیم. آن‌وقت‌ها در خلیج فارس بین عربستان سعودی و ایران دعوا و مرافعه بالا گرفته بود، مسئله فلات قاره هنوز جریان داشت. بحث عراق هنوز حاد نشده ولی اختلافاتی شروع شده بود. بیشتر با عربستان سر فلات قاره درگیری داشتیم. این‌ها به مناطقی در خلیج فارس که فلات قاره ایران محسوب می‌شد می‌رفتند، لوله‌گذاری انجام داده و بعد شروع به اکتشاف نفت می‌کردند. یکی از مأموریت‌های ما منفجر کردن و تخریب این لوله‌ها بود. این‌ها هر تأسیساتی می‌گذاشتند، منهدم می‌کردیم. می‌رفتیم و هر چیزی متعلق به شرکت نفت عربستان می‌دیدیم، با مسلسل می‌زدیم یا مواد منفجره می‌گذاشتیم و منفجر می‌کردیم تا نتوانند در آن ناحیه کار کنند.

بر سر مالکیت مناطق دریایی در خلیج فارس با عربستان درگیری شدیدی داشتیم. آن‌ها می‌گفتند اینجا به عربستان تعلق دارد. ما می‌گفتیم اینجا فلات قاره ایران است؛ هنوز فلات قاره تعریف درستی نداشت و قراردادی بین طرفین درگیری بسته نشده بود. بالاخره بعد از چند سال نشستند، مذاکره کردند و به یک توافق رسیدند که حالا نتایجش را می‌بینیم. همین پارس جنوبی، نتیجه دعوا و مرافعه‌های آن زمان بود؛ یعنی در حقیقت یک بخش از پارس جنوبی متعلق به قطر است و بخشی از آن ماست. آن هنگام عین این کار را با قطر، عمان و امارات کردیم. نتیجه درگیری با امارات اشغال جزایر بود که در ادامه مفصل می‌گوییم. قبل از برگشتن ما از مأموریت آوردن ناو ریاضی،

جنگ دریایی مختصری بین ایران و عربستان بر سر مالکیت دو جزیره کوچک در خلیج فارس درگرفته بود. بالاخره مذاکره کردند، جزیره فارسی را ایران گرفت. آن‌ها هم یک جزیره کوچک را گرفتند و نامش را جزیره عربی گذاشتند. هنوز هم جزیره فارسی دست ما و جزیره عربی دست آن‌هاست. همه این‌ها مقدماتی برای خروج انگلیسی‌ها از خلیج فارس و در حقیقت تعیین تکلیف مرزهای آبی و مرزهای اقتصادی ایران بود.

در این دوره با مین جمع‌کن‌ها برای گشت می‌رفتیم و جلوی تعرض شرکت‌هایی که برای عربستان سعودی یا قطر کار می‌کردند را می‌گرفتیم تا این‌ها نتوانند به اکتشاف نفت بپردازند. این‌ها یک سری مواد منفجره توی آب می‌انداختند و بعد چیزی را دنبالشان می‌کشیدند و لرزه‌نگاری می‌کردند. ما جلوی لرزه‌نگاری این‌ها را می‌گرفتیم. گاهی با همین لرزه‌نگاری‌ها، لوله‌گذاری و علامت‌گذاری می‌کردند. می‌رفتیم و این علامت‌ها را می‌کنیدیم یا منفجر می‌کردیم. این کار ما اصولاً پایه و اساس شروع یک مذاکراتی شد که به تعیین فلات قاره ایران انجامید. می‌دانید که برای فعالیت‌های دریایی قانونی به نام «قانون دریا‌های سازمان ملل» وجود دارد. در این قانون برای کشورهایی که دارای ساحل دریا هستند حقوقی در نظر گرفته‌اند. وظایفی برایشان تعیین می‌کنند و یک سری حقوق به این کشورها می‌دهند. یکی از این حقوق آب‌های سرزمینی است. اکنون ۱۲ سرزمین دریایی داریم. آب‌های انحصاری و اقتصادی، آب‌های فلات قاره هم هرکدام در این کنوانسیون تعاریفی دارد.

به کشتی‌های ایرانی دستور می‌دادند که آب‌های خودمان را حراست کنیم. همیشه دو کشتی باهم می‌رفتیم و حدود ۱۰ روز روی دریا بودیم و برمی‌گشتیم. نوبتی می‌رفتیم و این کار را انجام می‌دادیم. یکی از کارهایمان مانورهای دریایی بود. با نیروی دریایی انگلیس، آمریکا، ترکیه و پاکستان مانورهای مشترک انجام می‌دادیم. این مانورها جزو پیمان سنتو بود. در این مانورهای دریایی معمولاً کارمان مین جمع کنی بود. مین جمع‌کن‌های انگلیسی هم از بحرین می‌آمدند. آن زمان هنوز انگلیسی‌ها

در بحرین حضور داشتند و از خلیج فارس بیرون نرفته بودند.

کشتی‌های بزرگ‌تر مثل ببر و پلنگ، با ناوهای آمریکایی می‌رفتند و تمرین تیراندازی توپخانه‌ای می‌کردند، ولی ما کارمان این بود که مین جمع کنیم. گاهی به هم می‌رسیدیم و دسته‌جمعی به اصطلاح تاکتیک کار می‌کردیم. این مانورها معمولاً یک هفته یا ۱۰ روز طول می‌کشید. گاهی اوقات هم به دلایلی به ما می‌گفتند بروید در سواحل فلان جا گشت بزنید و کشتی‌ها را بگردید. یادم هست یک دوره‌ای قشقای‌ها درگیری‌هایی ایجاد کرده بودند؛ در حقیقت یکی از سران این‌ها به نام ضرغام‌پور بلوایی به راه انداخته بود. دوره‌ای بود که فکر می‌کنم بختیار فرار کرده بود. دقیقاً زمانش یادم نمی‌آید ولی آن زمان می‌رفتیم و در سواحل گشت می‌زدیم. گاهی سه هفته روی دریا بودیم، ولی چون کشتی کوچکی بودیم، باید سوخت و آب به ما می‌دادند. به بندرهایی مثل بوشهر می‌رفتیم، سوخت می‌گرفتیم و برمی‌گشتیم. در آن دوره‌های طولانی زن و بچه‌ام در خرمشهر تنها بودند، ما مدت‌های طولانی روی آب بودیم. البته ۱۰ ماه دریانوردی هنگام برگشتن از آمریکا، طولانی‌ترین زمان دوری از ایران بود ولی این دوره‌ها هم از خانواده دور بودیم. دوره‌ای که فرمانده ناو ریاضی بودم، زندگی ما به این صورت گذشت.

وقتی برای برخورد با کشتی‌های لوله‌گذاری و لرزه‌نگاری از طرف عربستان می‌رفتیم به ما اعتراض می‌کردند. توی این بلندگوهای دستی می‌گفتند چرا نمی‌گذارید کارکنیم؟ ما قرارداد داریم. این‌ها بیشتر انگلیسی و فرانسوی بودند، با کشتی‌های مخصوص لرزه‌نگاری برای اکتشاف می‌آمدند. این کشتی‌های اکتشافی بیشتر در اجاره شرکت‌های نفتی بودند. همیشه اعتراض می‌کردند که اینجا آب‌های بین‌المللی است. راست هم می‌گفتند، هنوز آب بین‌المللی بود ولی ما می‌گفتیم اینجا فلات قاره ایران است. از بالا به ما می‌گفتند. این‌ها سیاست‌هایی بود که وزارت نفت ایران دنبال می‌کرد. این کشتی‌ها متعلق به کنسرسیوم بودند. اعضای کنسرسیوم را

انگلیس، امریکا، هلند و فرانسه تشکیل می‌دادند. شرکت‌های نفتی اصلی هرکدام سهمی در این کنسرسیوم داشتند ولی سهم اصلی متعلق به انگلیسی‌ها بود.

دعوایی هم بین کمپانی‌ها وجود داشت، ولی کمپانی‌های هفت خواهران، اصل شرکت‌های نفتی بودند و تقسیماتی بین خودشان داشتند. قیمت نفت را هم کنترل می‌کردند، یعنی در حقیقت سعی می‌کردند قیمت نفت را در یک سطحی نگه‌دارند. واقعاً نمی‌توانیم بگوییم آن روزها هر چه به ایران می‌گفتند، چشم‌پسته اطاعت می‌کردیم؛ واقعاً دعوای و مراغه‌هایی هم فی‌مابین بود، مسئولان ایرانی از تضادهای بین انگلیس و آمریکا و تضاد اروپا و آمریکا، استفاده می‌بردند. ضمناً تضاد بین شاه و ابن سعود هم در میان بود؛ بالاخره آن‌ها هم منافعی داشتند، منافع نفت عربستان کاملاً در اختیار ابن سعود بود. یعنی آن‌ها دیگر اصلاً حساب‌کتابی مثل ایران نداشتند. ما حداقل به‌ظاهر وزارت دارایی و مجلس داشتیم.

در حقیقت آن دوران ایران می‌خواست نفوذ هم داشته باشد. یعنی این جوری نبود که حس کنیم همه‌اش اطاعت می‌کنیم. خیلی جاها به ما چیزهای محرمانه هم می‌گفتند که آمریکایی‌ها دوست نداشتند انجام بشود ولی ما می‌رفتیم و انجام می‌دادیم. گاهی این‌ها علاقه نداشتند با عراق دربیفتیم؛ یا سر کمپانی‌های نفتی، این‌ها در یک دوره‌ای علاقه نداشتند نفت گران بشود. در یک دوره‌ای هم فکر می‌کنیم کاملاً علاقه داشتند نفت گران شود. یعنی همه این مسائل وجود داشت، حالتی بود که آدم می‌توانست بفهمد. به‌خصوص من که به تاریخ علاقه داشتم، دنبال این قضایا می‌رفتم. هرچند اصلاً وارد سیاست نمی‌شدم. وقتی افسر شدید قسم دادند که وارد سیاست نشویم و تا انقلاب اسلامی که شاه از ایران رفت، روی این قسم ماندیم. وارد سیاست نمی‌شدم ولی آدمی هم نبودم که بروم خوش‌خدمتی‌های ضد مردمی بکنم. به همین دلیل هم بعد از انقلاب در ایران ماندم، شغل بالاتر هم گرفتم و به نیروی دریایی خدمت کردم. بعد هم جنگ شد و تا روزی که می‌توانستم، ادامه دادم.

معمولاً در ارتش از واحد ضداطلاعات می‌آمدند و سخنرانی‌های حفاظتی برای ما انجام می‌دادند. بیشتر در مورد حفاظت در مقابل کسب اطلاعات توسط بلوک کمونیست برایمان حرف می‌زدند. حتی به افسرها بخشنامه می‌شد که نباید با خارجی‌ها، از هر ملیتی، تماس داشته باشید. یعنی اگر می‌دیدند افسری با مستشاری زیاد معاشرت یا رفت‌وآمد می‌کند، یقه‌اش را می‌گرفتند که آقا تو چه کاری با این‌ها داری؟ حق نداشتیم با خارجی‌ها تماس داشته باشیم. آقای داستان‌گو خودش یک‌بار خاطره‌ای را به من گفت که یادم هست با ناوهای انگلیسی از انگلیس آمده بودیم. تو آمدی و به من گفתי چرا با خارجی‌ها مکاتبه می‌کنی؟

وقتی می‌رفتیم تا ناو بیاوریم، درجه‌داران جوان بودند. می‌رفتند و با دخترهای انگلیسی و آمریکایی دوست می‌شدند. بعد هم مکاتباتشان ادامه داشت. به این‌ها می‌گفتم آقا این کار را نکنید. من یادم نمی‌آمد ولی آقای ((د)) می‌گفت یک‌دفعه روی یکی از ناوها به او گفته‌ام که چرا با دختری خارجی مکاتبه می‌کنی؟ این دوره یک دوره‌ای بود که این قضایا وجود داشت، ولی در حقیقت نقش ناسیونالیستی و نقش ملی‌گرایی نیروی دریایی بسیار زیاد بود. تمام افسرها دلشان نمی‌خواست انگلیسی‌ها اینجا نفوذ داشته باشند. ما هم که در دوره دکتر مصدق و نهضت ملی، دبیرستان می‌رفتیم و تمام قضایا را به یاد داشتم، بیشتر این حس توی وجودم بود. اصولاً در آن دوره سعی می‌کردند ارتشی‌ها را خیلی ملی‌گرا بار بیاورند. البته ملی‌گرایی را باید تعریف کرد. ملی‌گرایی تعریف خودش را داشت ولی ما دلمان می‌خواست یک‌ه‌بزن تمام خلیج فارس باشیم و کسی هم حریفمان نشود.

ایدئولوژی ما به اصطلاح خدا، شاه و میهن بود. البته در همان موقع هم ما را به قرآن مجید قسم می‌دادند؛ یعنی این‌جوری نبود که اعتقاد مذهبی وجود نداشته باشد. خاطرات علم را که می‌خوانید، می‌بینید که همه این‌ها اعتقادات مذهبی و شیعی داشتند. گاهی کارهای بد و غیر اسلامی می‌کردند، اما زیارت امام رضا هم

می‌رفتند. این جوری نبود که بگوییم این‌ها اصلاً دین و ایمان نداشتند. همین جور هم در مقابل آمریکایی‌ها در بست گوش به فرمان نبودند. به خصوص وقتی که می‌خواستند تکلیف خلیج فارس را روشن کنند، مقاومت‌هایی می‌شد. می‌دانستند که انگلیسی‌ها دارند از خلیج فارس بیرون می‌آیند. انگلیسی‌ها اصلاً وضع مالیشان اجازه نمی‌داد دیگر ناو داری‌شان را گسترش بدهند. در دوره جنگ کره، وقتی دانشجو بودیم، دولت ایدن سرکار بود، بعد به سوئز حمله شد. بعد از حمله به سوئز، مک‌ملن نخست‌وزیر شد، وضع مادی دولت مک‌ملن و کشور انگلیس بسیار بد شد. دیگر آن امپراتوری قدیم نبودند. همه مستعمرات قدیم را تخلیه می‌کردند و بیرون می‌آمدند.

وقتی در لندن دانشجو بودیم، اغلب به هاید پارک می‌رفتیم. دانشجویهای سیاه‌پوست‌ها که آنجا درس می‌خواندند، می‌آمدند و اول و آخر همه‌شان را یکی می‌کردند. بهشان فحش می‌دادند که چرا شما از مملکت ما بیرون نمی‌روید؟ همه می‌رفتیم و گوش می‌دادیم. از این آزادی‌بیانی که آنجا بود تعجب می‌کردیم. برای این‌که از این چیزها ندیده بودیم. توی ناوگان که آمدیم، این حس میهن‌دوستی ناسیونالیستی بین همه وجود داشت. همه دلمان می‌خواست پرچم ایران را هرجایی نشان بدهیم. به دلیل این‌که ما افسرهای نیروی دریایی، در خارج درس خوانده بودیم. با مردم محلی رفتار خیلی خوبی داشتیم. خیلی ما را دوست داشتند. اگر یک لنج ماهیگیری می‌دیدیم که به دلیلی کمک می‌خواهد، می‌ایستادیم و به آن کشتی کمک می‌کردیم. اگر روغن‌موتور می‌خواست، می‌دادیم. گاهی اوقات مهندس‌هایمان را می‌فرستادیم موتورشان را درست می‌کردند. آن بیچاره‌ها هم یک سبد میوه که خیلی ارزان بود به ما هدیه می‌دادند.

واقعاً مثل نیروهای سرکوبگر نبودیم. یک سری آدمی بودیم که رفته بودیم انگلیس و آزادی‌های آنجا را دیده بودیم. ملت هم واقعاً در خلیج فارس بدبخت بودند، یعنی هنوز هم هستند. در نتیجه ما به این‌ها کمک می‌کردیم و به همین دلیل خیلی به ما علاقه

داشتند. اصلاً جزو وظایف خودمان می‌دانستیم که اگر کشتی کسی در اضطراب است، باید به او کمک کنیم. این‌ها چیزهای بدیهی و درس‌هایی بود که در نیروی دریایی انگلیس و بعد هم نیروی دریایی ایران، خوانده بودیم. اصولاً یکی از وظایفمان کمک به غرق‌شدگان یا کشتی‌شکستگان بود. اگر کسی در اضطراب قرار داشت یا مریض بود، دکتر ناو را برای کمک به فرد بیمار می‌فرستادیم؛ باید توی جزایر پیاده می‌شدیم، دکترمان می‌رفت و به بچه‌ها گنه‌گنه^۱ می‌داد. یک چیزهایی مرسوم بود و ما این کارها را می‌کردیم. اصولاً یک برنامه‌ای به نام مردم‌یاری داشتیم که در دوره‌ای خیلی باب شده بود. ما هم خیلی خوشمان می‌آمد. این قضیه را در نیروی دریایی پذیرفته بودیم و طبق آن جلو می‌رفتیم.

به همین دلیل مردم خلیج فارس، نیروی دریایی را خیلی دوست دارند. این رابطه از قدیم تا اکنون هم وجود دارد و می‌توانم بگویم از دوره قبل از رضاشاه از زمان دریادار بایندر شروع شد. اصولاً دریانوردی یک شغل بین‌المللی است. از ۱۲ مایلی که این‌طرف‌تر می‌آیی، وارد آب‌های بین‌المللی می‌شوی. دریا دیگر مال کسی نیست. به‌غیراز عواید و معادن زیر کف و سطح دریا که به آن فلات قاره می‌گوییم و منطقه انحصاری اقتصادی که آن‌هم تعاریف مختلف دارد. این نقطه برای ایران ۶۰ مایل است. مناطق زیر جاسک و آنجاهایی که حقوق ماهیگیری به ما می‌دهند و می‌توانیم ماهیگیری کنیم، جزو حقوق خودمان محسوب می‌شود. تمام این‌ها در آن دوره مطرح بود و داشت با عراق مذاکره و حل‌وفصل می‌شد. همین پارس جنوبی و معادن گاز بزرگی که اکنون ما و قطر در آن شریکیم، در همان زمان تکلیفش معلوم شد. قطری‌ها اکنون چندین سال است که دارند نفت و گاز را می‌برند و ما هنوز اول کار هستیم. اطلاع دارم قطری‌ها یک قرارداد بزرگ دیگر بسته‌اند که بتوانند برداشتشان را افزایش بدهند، در این مورد واقعاً باید بجنبیم.

۱- یک نوع گیاه دارویی از تیره روناسیان، مقوی، هضم‌کننده، تب‌بر، ضد عفونت، ضد انگل و التیام‌بخش خارجی است. درگذشته کاربرد دارویی فراوانی داشت.

گاهی اوقات هم به قاچاقچی‌ها برمی‌خوریم، ولی وظیفه ما برخورد با آن‌ها نبود. دستگیری قاچاقچی‌ها وظیفه کادر ساحلی ژاندارمری بود. اساساً به ما دستور می‌دادند اصلاً در کار قاچاق دخالت نکنید، ولی گاهی اوقات به دلایلی این اجازه را می‌دادند. مثلاً همان دوره‌ای که دنبال ضرغام پور بودند، بعضی از لنج‌ها را می‌گشتیم. ناگهان به قاچاق برمی‌خوریم و اگر چیز مهمی نبود، وقتمان را تلف نمی‌کردیم تا دو کارتن سیگار برداریم. ولش می‌کردیم می‌رفت ولی اگر اسلحه بود برخورد می‌کردیم. آن روزها در خلیج فارس دزد دریایی ندیدم ولی دزدی دریایی یک مبحث بین‌المللی است، هنوز هم هستند. جاهایی تنگه است، آنجا کشتی‌ها مجبورند از منطقه مشخصی بگذرند و تعداد زیادی کشتی‌های پر از بار به این نقاط می‌روند. دزدان دریایی می‌روند کشتی‌ها را می‌گیرند، بارش را تخلیه می‌کنند و می‌برند. مقوله دزدی دریایی در این مناطق خیلی مرسوم است.

کمیته ایمنی دریایی مسئول مقابله با این دزدی‌هاست. گزارش‌های بسیاری در مورد عملیات دزدی دریایی و دزدی مسلحانه علیه کشتی‌ها به دست ما می‌رسد. در سایت‌های خاصی با شماره مشخص می‌توانید این گزارش‌ها را پیدا کنید و ببینید. همه این‌ها مرتب منتشر شده است. دولت‌ها به سازمان ملل و سازمان نیروی دریایی گزارش می‌کنند. این گزارش‌ها توی سایت پخش می‌شود و همه می‌فهمند که چه جاهایی خطرناک است، چه جاهایی دزدی دریایی شده و چه عکس‌العملی توسط دولت ساحلی انجام گرفته است. چیزهایی که بیشتر به درد ما می‌خورد، کنوانسیون آموزشی V.T.S، آموزش مقابله با دزدی دریایی است.

زندگی دریایی دو سه حالت دارد. گاهی در بندر هستیم؛ معمولاً در بندر یک‌سوم کارکنان، به‌عنوان نگهبان و افسرنگهبان ساحل روی کشتی می‌مانند. روی دریا افسرنگهبان بندر داریم که در کشتی می‌ماند. معمولاً اگر بندر خارجی باشد، دوسوم افراد به مرخصی می‌روند. البته در بنادر خارجی همه باید ساعت ۱۲ شب به کشتی

برگردند. بعضی اوقات بی انضباطی هم می کنند ولی معمولاً شب ها نباید بیرون بمانند، مگر این که بیایند و اجازه بگیرند که می خواهیم یک شب اینجا بندر را ببینیم؛ بنابراین تقریباً ساعت ۱۲ شب همه می آیند و در کابین های خودشان می خوابند. صبح باید در بندر به کارهای اصلی پردازیم. یا برای یک دوره آموزش به بندری رفته ایم یا برای این که پرچم را نشان بدهیم رفته ایم. اگر به عنوان مهمان هم رفته باشیم باز تشریفات هست، مهمان می آید و می رود، باید آماده بمانیم.

یک دفعه با کشتی هایی به بحرین رفتیم؛ من فرمانده ناوگروه بودم، چهار کشتی را به بحرین بردم. سفیر به عنوان افسر ارشد به من گفت که فردا یک سری ایرانی برای بازدید کشتی شما می آیند. صبح زود بلند شدیم، دیدیم که جمعیتی در حدود یک کیلومتر برای بازدید کشتی صف بسته اند. فقط پنج صندوق پستی تدارک دیده بودیم که به این ها بدهیم. بعد تازه به فکر افتادیم این ها چه کسانی هستند که می آیند؟ یک وقت روی کشتی بمب نگذارند. خلاصه دور درهای بیرونی کشتی را بستیم. باور کنید این ها مثل این که دور حرم طواف می کنند، آمدند و همین جوری بیچاره ها دور این ناو گشتند و از آن در بیرون رفتند. ساعت ها منتظر بودند تا همین کار را بکنند، این قدر ایران را دوست داشتند.

این اتفاق قبل از انقلاب افتاد. حالا هم اگر برویم همین طور است. یعنی این قدر ایران را دوست دارند. آدم در خارج از کشور، احساسات وطن دوستی اش بیشتر می شود. اکنون اگر به امارات بروید، بحرینی خیلی زیاد است. وقتی با کشتی جنگی به بحرین، قطر یا دوبی می رویم، این ها همه می آیند. دوست دارند که به قول معروف نشان بدهند که ما هم ایرانی هستیم. ما سمبلشان بودیم. موشک داشتیم و قدرتی بودیم که کشورهای منطقه از آن حساب می بردند. گاهی اوقات در این کشورها با آن ها بد رفتاری می کردند. دو سه جور ایرانی در امارات داریم، یک سری پولدارند. آدم های مهندس، دکتر و افراد پولدار در این کشورها هستند. یک سری هم کارگرند. کارگرها

وضعشان زیاد خوب نیست. در این بازدید بیشتر این کارگرها آمدند. سفیر هم خیلی دلش می‌خواست که بیاید و ناو را ببیند. آن زمان شیر و خورشید یک بیمارستان خیلی خوبی در امارات داشت. آن زمان دویی مثل حالا نبود. تقریباً یک منطقه کوچک بیابانی بود. یکی از افسرها تعریف می‌کرد، می‌گفت در سال‌های ۱۳۳۲ به بندرلنگه رفتم. دیدم یک نفر جلوی مغازه‌ای چمباتمه زده، نشسته و به من نگاه می‌کند. صاحب مغازه به من گفت می‌دانی این کیست؟ این شیخ دویی است. برای تفریح به بندرلنگه می‌آید. بسیاری از پولدارهای این کشورها، در شیراز و لار خانه داشتند. تابستان‌ها می‌رفتند شیراز و یک دسته‌شان می‌رفتند شمال، هنوز هم می‌روند. هنوز هم بیشتر توریست‌های ما بحرینی‌ها و قطری‌ها هستند.

روی کشتی در دریا کارهای روزمره‌ای باید انجام شود. البته بستگی دارد کشتی‌تان تجارتی یا جنگی باشد. کشتی جنگی معمولاً روی دریا به شکل دوره‌ای از یک نقطه به نقطه دیگر می‌رود. در همان حال حتماً یک سری تمرین می‌کند، نیروهایش را بیکار نمی‌گذارد. بیکار که باشیم، حوصله‌مان سر می‌رود. وقتی دو کشتی باهم هستیم و قرار است در یک راه صاف باهم جلو برویم، شروع به تمرین گزارش دادن^۱ می‌کنیم. روی رادار تمام صحنه و وضعیت را تا شعاعی که برایمان می‌زند، گزارش می‌کنیم. بعد پلات می‌کنیم، از هم فاصله می‌گیریم که شعاع گسترش‌مان را زیاده‌تر کنیم و بدانیم اطرافمان چه وضعیتی دارد. با بی‌سیم به هم نقطه کشتی‌ها را می‌دهیم و می‌گوییم این کشتی دارد به فلان راه می‌رود. سرعتش این قدر است، آن یکی کشتی همین جور و الی آخر.

بنابراین این جور تمرینات، عادی‌ترین تمریناتی است که وقتی دو کشتی روی آب باهم حرکت می‌کنند، می‌توانند انجام دهند. افسرهای جوان خیلی واضح اکوهای راداری را می‌بینند و تجربه کسب می‌کنند. سرعت را از توی همان محاسبه می‌کنند.

اکنون ناوها آرپو دارند. آرپو دستگاه جدیدی است که همه این کارها را خودکار انجام می‌دهد. ما دستی مثلث می‌کشیدیم، به این مثلث می‌گفتیم مثلث سرعت نسبی، همه این کارها حالا توسط آرپو و کامپیوتر انجام می‌شود ولی این‌ها تمرینات اضطراری بود که دائم انجام می‌دادیم. صبح روی دریا روش جاری خودش را دارد. به جز یک عده که نگهبانی داده‌اند و باید برای خواب بروند، همه باید هشت صبح بیدار بشوند.

معمولاً روی دریا صبحگاه کوچکی داریم، غروب آفتاب هم پرچم را پائین می‌آوریم. یک مراسم کوچکی برگزار می‌کنیم. دعا می‌خوانیم و پرچم را پائین می‌آوریم. در غروب آفتاب معمولاً نمی‌گذاریم پرچم ایران توی هوا باشد. پرچم از پاشنه درمی‌آید و روی دکل می‌رود. به‌طورکلی پرچم در دریا روی دکل می‌رود. در بندر روی پاشنه و قسمت انتهایی است، ولی شب‌ها پرچم را پائین می‌آوریم و دوباره هشت صبح بالا می‌بریم. این را به اصطلاح روتین می‌گفتیم. هنگام سفر دریایی یک برنامه استاندارد روزمره داشتیم. روی دریا وقت ناهار و وقت شام معین است. روی دریا کشتی‌های جنگی تمرینات مختلف می‌کنند. گاهی تمرینات آدم به دریا می‌کنند. یک آدمک‌هایی داشتیم، توی دریا می‌انداختیم، بلافاصله کشتی دور می‌زد و قایق پائین می‌آمد. این‌ها را از آب می‌گرفتیم و بالا می‌بردیم. این یک تمرین بود؛ این تمرین آدم به دریا بود. تمرین آتش‌نشانی هم داشتیم. تمرین‌های توپخانه، موشک و ادوات معمولاً برنامه‌ریزی شده بود. روی برنامه آموزشی یک سهمیه موشک، یک سهمیه توپخانه و یک سهمیه بمب زیردریایی داشتیم.

گاهی روی ناوها باهم کمی شوخی می‌کردیم. مثلاً فرض کنید پزشکی می‌آمد، مأمور می‌شد که با ما روی دریا بیاید. یک دفعه روی مخابرات کشتی یک پیام درست می‌کردیم. می‌گفتیم در فلان جزیره وبا آمده است، باید بروید و لنگر بیندازید. دستور بفرمایید فلان پزشک که روی کشتی شماسه پیاپی شده، برود معاینه بکند ببیند درست است یا نه؟ این پزشک بی‌تجربه که هیچ آمادگی نداشت برود توی یک منطقه

وبایی، برآشفته می‌شد و وضعیت بسیار بامزه‌ای به وجود می‌آمد. خیلی از این شوخی‌ها می‌کردیم. مناطق کم‌عمقی در دریا وجود دارد که هرچند وقت یک‌بار از آب بیرون می‌آید، به آن کیبل بنک می‌گفتیم، افسرهای جدیدی که از انگلیس و ایتالیا می‌آمدند، وقتی برای اولین دریاوردی می‌رفتند، بقیه می‌آمدند و به آن‌ها می‌گفتند: شما زمین در کیبل بنک می‌خواهید؟ حالا این کیبل بنک کلاً قد نصف می‌ز بود. به افسرهای نیروی دریایی می‌گفتند در کیبل بنک به افسران جدید زمین می‌دهند. اگر می‌خواهید یک گزارش بنویسید. این افراد گزارشی می‌نوشتند و درخواست می‌کردند نامشان را در سهمیه زمین بگذارند. خلاصه این درخواست به پل فرماندهی می‌رفت و آخر دریاوردی، به او می‌گفتیم کیبل بنک چیست. بعد می‌فهمید آن دوران سربه‌سرش گذاشته‌ایم. در این مدت دائم در مورد زمین روی کیبل بنک سؤال می‌پرسیدند. خیلی از این شوخی‌ها می‌کردیم، سرگرمی ما هم همین‌ها بود.

کشتی‌های ما کوچک بود، نمی‌شد روی آن فوتبال بازی کرد. کشتی‌ها پله داشت. معمولاً خودمان شروع به دویدن روی عرشه می‌کردیم. از پله‌ها بالا می‌آمدیم و از آن طرف پائین می‌رفتیم. باز دومرتبه برمی‌گشتیم و روی عرشه دور می‌زدیم. این ورزشی بود که روی کشتی انجام می‌دادیم. گاهی اگر دریا آرام بود، کشتی می‌ایستاد. می‌گفتیم کارکنان توی آب بپرند. می‌پریدند و شنا می‌کردیم. کوسه‌های خلیج فارس سیر هستند. ماهی آن‌قدر زیاد بود که هیچ‌وقت حمله کوسه نداشتیم. البته کوسه توی کارون و اروندرود، خطر هست ولی در آب‌های دریا خطری ندارد، اگر خون ببیند می‌آید. کسی را نداشتیم که کوسه زده باشد، همیشه زیرآب غواص می‌فرستادیم، هیچ‌وقت گزارشی نداشتیم که خطر کوسه بدهند؛ بنابراین بچه‌ها در دریا شنا می‌کردند. این تفریحات ما روی دریا بود. در وعده‌های غذایی هم ماهی و میگو همیشه وجود داشت. خاویار شمال هم بود. جنوب خاویار ندارد. من همیشه جنوب خدمت کردم، هیچ‌وقت شمال نبودم، شمال مرکز آموزش بود. همیشه در جنوب یا روی کشتی‌ها یا در ستاد ناوگان بودم.

به هر شکل مدتی در ناو ریاضی زندگی و کار می‌کردیم. اصولاً آن زمان ناوگان در خلیج فارس کارهای دفاعی می‌کرد. همین‌طور که می‌دانید در خلیج فارس عمق آب کم است. درجایی که عمق آب کم باشد، استفاده از مین در جنگ‌های دریایی خیلی متداول است. انواع مین‌ها را می‌توانند استفاده بکنند؛ به همین دلیل نیروی دریایی در آن هنگام معتقد بود که یکی از جنبه‌های تجهیز و تقویت نیروی دریایی، دفاع در مقابل جنگ مین است. بنابراین تعدادی مین جمع کن از آمریکایی‌ها گرفتیم که یکی همین ناو ریاضی بود. ریاضی و هریسچی را از آمریکا آوردیم، ولی فقط این دو تا نبودند؛ چهار تای دیگر هم به نام شاه‌رخ، شهباز، کرکس و سیمرغ داشتیم. این‌ها همه مین جمع‌کن‌های ساحلی بزرگ‌تر از ریاضی و هریسچی بودند. به‌طورکلی هر سال چند تمرین داشتیم. یکی از این تمرین‌ها در قالب پیمان سنتو بود که انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها و پاکستانی‌ها در آن شرکت می‌کردند. به‌ندرت ترک‌ها هم می‌آمدند ولی بیشتر غواص اعزام می‌کردند. کشتی‌شان را به خلیج فارس نمی‌فرستادند.

به‌طورکلی تمام مین جمع‌کن‌های ایرانی کمک نظامی بود، البته بعداً در سال ۱۹۷۳ با گران شدن نفت، وضع اقتصادی کشور بهتر شد و کمک‌های نظامی تبدیل به خرید از آمریکا شد. بعد از این دوران سه نیروی هوایی، زمینی و دریایی از آمریکا سلاح می‌خریدند. دیگر به‌صورت قبل کمک نظامی دریافت نمی‌کردیم. تمام شناورهای مین جمع‌کنی که گرفتیم برای ایران سفارشی ساخته شده و کاملاً نو بودند. در یک دوره نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند مکمل نیروی دریایی غرب بود. بعد از اجرای دکترین نیکسون^۱، که بعد از جنگ ویتنام اتفاق افتاد، سیاست آمریکا تغییر کرد.

۱- نیکسون، پس از نشستن بر کرسی ریاست جمهوری ایالات متحده سلاح قاطع خود را در برخورد با حوادث بحران‌زایی که آمریکا را به مخاطره افکنده بود، سیاست خارجی منطقی قرار داد. نیکسون به هنگام مسافرت خود به کشورهای آسیایی، در ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۹ م در پایگاه نظامی آمریکا در جزیره گوام از اقیانوس آرام طی سخنانی، راهبرد نوین سیاست خارجی خود را مطرح کرد. این راهبرد، اصطلاحاً با عناوین دکترین نیکسون، دکترین نیکسون - کیسینجر، نظریه مشارکت ملی و یا نظریه جایگزینی موردبررسی قرار گرفته است. مهم‌ترین مبانی فکری و اصول این دکترین بر موارد ذیل استوار بود: ۱. رعایت کلیه

بر طبق این رویه جدید این طور نتیجه گیری شد که ارتش آمریکا در مناطقی حضور فعال نداشته باشد؛ فقط با تأمین اسلحه و آموزش دوردور، به کشور هم پیمان کمک بکند و سرباز همان منطقه از منافع آمریکا دفاع کند. در این میان سهم ایران، خلیج فارس و تا حدودی اقیانوس هند بود. قرار بر این شد که حضور ما با کشتی ها و زیردریایی تا حدودی در اقیانوس هند، بتواند جایگزین نیروی دریایی آمریکا بشود.^۱

بعد از اعلام دکترین جدید، قرار بود ایران نقش ژاندارمی را در منطقه و خلیج فارس بازی کند. برای همین بحث زیردریایی پررنگ و جدی شد. زیردریایی هم سفارش دادیم. قرار شد سه زیردریایی معمولی آمریکایی کهنه نوسازی شود و به ما بدهند تا علم و هنر زیردریایی را یاد بگیریم. البته زیردریایی فقط برای خلیج فارس مطرح نبود، تسلط ایران به عنوان متحد آمریکا بر اقیانوس هند و دریاهای منطقه مسئله اصلی محسوب می شد. از تنگه هرمز به طرف شرق که برویم، بلافاصله عمق بالای ۱۰۰۰ متر می رود. در خلیج فارس بیشترین عمق حدود ۱۰۰ متر است، گاهی نقاط خاصی در

تعهدات کشورهای هم پیمان از سوی آمریکا. بر این اساس، امریکا به تمامی قراردادهای پیمان های نظامی و اقتصادی پیشین با دولت های متحد، پایبند بود. نیکسون این اصل را در سخنرانی خود در جزیره گوام مطرح کرد و سپس در گزارش سیاست خارجی خود در ۱۸ فوریه ۱۹۷۰ بر آن تأکید ورزید. ۲. تأمین پوشش اتمی برای متحدان یا کشوری که موجودیتش به منافع حیاتی و امنیت امریکا بستگی دارد. نیکسون در این مورد می گوید: «امریکا يك سپر دفاعی برای متحدانش که ادامه حیات آنان برای امنیت امریکا و جهان مهم و ضروری است، در برابر يك حکومت هسته ای ایجاد خواهد کرد.» ۳. کمک نظامی بر پایه تعهدات قبلی برای رویارویی با هرگونه تجاوز، به شرط آنکه کشورهای مورد تجاوز، مسئولیت اصلی دفاع را بپذیرند. این اصل از مهم ترین اصول دکترین نیکسون بود که ساختار سیاست خارجی آینده امریکا را در مناطق مختلف جهان، به ویژه خلیج فارس ترسیم کرد. دکترین نیکسون به صراحت اعلام داشت که امریکا به دولت هایی که با خطر روبرو هستند، کمک خواهد کرد و ابزار نظامی لازم را در اختیار آنان خواهند گذاشت.

۱- کشورهای صاحب نفت در جهان سوم که از دهه ۱۹۵۰ به بعد هر یک به شکلی درگیر مبارزه با کمپانی های بزرگ نفتی بودند، با تأسیس «اوپک» در سپتامبر ۱۹۶۰ درصد استفاده از نفت به عنوان سلاحی برای نیل به اهداف اقتصادی و سیاسی برآمدند؛ برای نمونه، اوپک در سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ قیمت های نفت را به صورت بی سابقه ای افزایش داد. نیکسون نیز تحت تأثیر فرآیند سیاست گذاری خارجی، افکار عمومی آمریکا و شرایط بین المللی، سیاست جدیدی را در مورد خلیج فارس در پیش گرفت که مبتنی بر سپردن مسئولیت حفظ ثبات و امنیت منطقه به دولت های منطقه ای بود و به «دکترین نیکسون» مشهور شد. در این شرایط و به ویژه تحت تأثیر دکترین نیکسون، هدف سیاست خارجی ایران تحقق نقش ژاندارمی منطقه بود و به همین علت به خرید بیشتر تسلیحات از آمریکا روی آورد. بنیان مقاله، تبیین تأثیرپذیری سیاست نفتی ایران در دهه ۱۳۵۰ از دکترین نیکسون با استفاده از مدل پیوستگی «روزنا» است.

تنگه هرمز عمق به ۱۲۰ متر می‌رسد، ولی به‌مجرد اینکه تنگه هرمز را رد کنیم و به جنوب جاسک برسیم، عمق آب بالای هزار متر می‌شود. در آن قسمت‌های اقیانوس، زیردریایی خیلی خوب می‌تواند عمل کند؛ به‌اضافه این که قرار بود زیردریایی‌های ایران در اقیانوس هند هم رفت‌وآمدهایی داشته باشد.

آن زمان مسائلی در شاخ آفریقا مطرح بود. مسئله جنگ ظفار^۱ و جنگ‌ودعوای بین کمونیست شوروی و کمونیست چین هم جریان داشت. در ادامه وقتی درگیر این جنگ شدیم، بیشتر در موردش می‌گویم. در جنگ ظفار حتی کمونیست‌های مائوئیست هم نقش بازی می‌کردند. در خاور دور هم خمرهای سرخ^۲ و مائوئیست‌ها در

۱- جنبش آزادی‌بخش ظفار در سال ۱۹۶۲ باهدف استقلال ظفار شکل گرفت. این سازمان در ابتدا تحت تأثیر اندیشه‌های ملی‌گرایانه رهبران قبایل منطقه بود و از کمک‌های نظامی عربستان سعودی نیز سود می‌برد. چریک‌های ظفاری علاوه بر حملات خرابکارانه به ادارات دولتی و تأسیسات نفتی توانستند بخش‌هایی از ظفار را نیز آزاد کنند. در ۱۹۶۷ دو حادثه موجب شد تا قدرت چپ‌گراها و ناصریست‌ها در این سازمان افزایش پیدا کند. اول شکست اعراب در جنگ شش‌روزه که دیدگاه‌های رادیکال را در تمام جهان عرب تقویت کرد و دیگری تشکیل جمهوری دموکراتیک یمن (یمن جنوبی) با خروج نیروهای انگلیسی از عدن. تا سال ۱۹۶۹ نیروهای شورشی بر بیشتر مناطق کوهستانی ظفار تسلط یافتند و تنها جاده‌ای که از صلاله به‌سوی این منطقه می‌رفت را قطع کرده بودند. نیروهای آن‌ها به‌خوبی آموزش دیده و مسلح به کلاشنیکف و سلاح‌های سنگینی چون تیربار دوشکا، خمپاره‌های ۸۲ میلی‌متری، راکت‌اندازهای کاتیوشای ۱۴۰ میلی‌متری بام ۱۴ و ۱۲۲ م. م گراد بودند. در مقابل سلطان عمان تنها هزار نیرو در ظفار داشت که تجهیزات بسیار بدی داشته و عمدتاً از سلاح‌های بازمانده جنگ جهانی دوم مانند تفنگ‌های گلگندنی برخوردار بوده و تنها در سال ۱۹۶۸ تفنگ‌هایشان با تفنگ خودکار افان فال تعویض شد. این نیروها حتی لباس و پوتین مناسب ناهمواری‌های این منطقه را در اختیار نداشتند و آموزش لازم برای نبرد با چریک‌ها را ندیده بودند به همین دلیل فقط قادر به حفاظت از شهر صلاله و نواحی اطراف آن بودند. سلطان قابوس پس از به قدرت رسیدن در ۱۹۷۰ با گوشزد کردن خطر قوت گرفتن جنبش‌های چپ‌گرا در منطقه در صورت موفقیت شورشیان ظفار توانست حمایت‌های نظامی و مالی گسترده‌ای را از کشورهای منطقه دریافت کند. عملیات نظامی ارتش شاهنشاهی ایران در ظفار برای مقابله با چریک‌های جدایی‌طلب چپ‌گرا در این منطقه به درخواست سلطان قابوس، پادشاه عمان از محمدرضاشاه پهلوی، پادشاه وقت ایران انجام گرفت. محمدرضا پهلوی در ۱۹۷۳ میلادی (پائیز ۱۳۵۲) واحدهای واکنش سریع ارتش شاهنشاهی ایران را با سلاح‌های مدرن و ۲۰ فروند بالگرد به ظفار اعزام کرد. حضور نظامی ایران در تغییر وضعیت به سود پادشاهی عمان و سرکوب شورش ظفار نقش داشت. از آن زمان سلطان قابوس بقای تخت و تاج خود را تا حد زیادی مدیون ایران می‌داند.

۲- خمرهای سُرخ نام گروهی با تفکرات و ایدئولوژی مائوئیستی بود که از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ میلادی بر کشور کامبوج حکومت می‌کرد. این حکومت برآمده از حزب کمونیست کامبوج بود و روش حکومتی آن‌ها به‌گونه‌ای بود که در این سال‌ها منجر به نسل‌کشی و قتل عام ۱/۷ میلیون نفر شد که ۲۱ درصد کل جمعیت کامبوج را شامل می‌شد. رژیم خمرهای سُرخ با حمله ارتش ویتنام سقوط کرد. خمرهای سُرخ با در دست گرفتن قدرت تغییرات شدیدی را در جامعه ایجاد کردند به‌گونه‌ای که

مناطق با حکومت‌های محلی می‌جنگیدند و منافع غرب و سیاست‌های سرمایه‌داری آمریکا را به چالش می‌کشیدند. اصولاً خطر کمونیست دوگانه بود، یک‌سو از طرف چین و از طرف دیگر شوروی دنیای سرمایه‌داری را تهدید می‌کرد. آن روزها دیدگاه آمریکا این بود که باید با هردوی این‌ها مقابله بشود. دکترین نیکسون می‌گفت برای مقابله با تهدید کمونیست نباید فقط سرباز و نیروهای آمریکایی مأمور بشود، باید نیروهای همان منطقه در این جهت فعال شود. در آن دوران دولت ایران، یعنی شخص شاه، دوست داشت که ایران در این زمینه در اقیانوس هند، پیش‌قدم باشد. به همین دلیل می‌گفتند ایران ژاندارم خلیج فارس است.

در هر صورت از یک تاریخی بعد از عقب‌نشینی آمریکا از لبنان و شروع دکترین نیکسون، مسئله تقویت نیروی دریایی و نیروی هوایی به‌نحوی که نیروی هوایی هم بتواند در دریاهای دورتر به نیروی دریایی پوشش هوایی بدهد، مورد بحث بود. به همین دلیل می‌بینید در هر کدام از شهرهای بندری مثل بوشهر، چابهار و بندرعباس، یک پایگاه شکاری نیروی هوایی داشتیم. این‌ها به‌غیر از بقیه پایگاه‌هایی بود که در غرب، مرکز و شرق به شکل عمومی فعالیت می‌کردند. این پایگاه‌ها در جنوب درست شده بودند تا با هواپیماها به نیروی دریایی پوشش بدهند. به همین خاطر در فکر این بودند که هم زیردریایی و هم یک ناو هواپیمابر بگیرند؛ قرار بود ناو هواپیمابر را از انگلیسی‌ها بگیریم. این‌ها در حقیقت جنبه‌های تقویت نیروی دریایی و در کنار آن، نیروی هوایی بود. چون در حقیقت نیروی دریایی بدون نیروی هوایی بی‌معنی است. نیروی دریایی وقتی از جایی حرکت می‌کند، سرعت بسیار کمی دارد. کشتی‌هایی که با نیروی هسته‌ای حرکت می‌کنند، سرعت زیادی دارند، ولی آن‌هایی که با دیزل و

جامعه‌ای کاملاً کمونیستی و خودکفا ایجاد کنند. آن‌ها حکومت «دمکراتیک کامبوج» را تأسیس کردند. آن‌ها تمام مردم را به کار منظم و اجباری در مزارع مجبور کردند و مظلومان را مورد شکنجه قرار می‌دادند یا می‌کشتند. تخمین زده می‌شود که بیش از دو میلیون نفر از اهالی کامبوج طی این دوره کوتاه کشته شده باشند. رهبران خم‌های سرخ تحصیل‌کردگان در کشور فرانسه بودند و منش حزب کمونیست فرانسه را سرلوحه خود قرار داده بودند. از میان آن‌ها پل پوت شناخته‌شده‌تر بود که در سال ۱۹۹۸ درگذشت.

بخار حرکت می‌کند، حداکثر سرعت‌های اقتصادی‌شان ۲۰ تا ۲۵ گره است. هر گره دریایی حدود ۱۸۵۳ متر است. شناورهای دیزلی به‌طور مداوم با سرعت بیش از ۲۰ تا ۲۵ گره نمی‌رفتند، چون مصرف سوخت خیلی بالا می‌رفت.

پس آنچه می‌خواستیم در نیروی دریایی داشته باشیم زیردریایی، یک ناو هواپیمابر، ناوشکن و رزم‌ناوهای بود که قرار بود بیایند. اوایل کار مانورهایی روی آب داشتیم. سالی دو یا سه دفعه مانور برگزار می‌شد. این مانورها گاهی در کراچی پاکستان و گاهی در آب‌های اطراف خارک انجام می‌شد. آن روزها فرمانده ناو مین‌روب ریاضی بودم. معمولاً با گروه مین جمع‌کن‌های ایرانی و چهار مین جمع‌کن انگلیسی باهم برای مانور می‌رفتیم. یک سری تمرینات معمولی می‌کردند که جنبه مین جمع‌کنی نداشت. به این تمرینات، تمرینات تاکتیکی می‌گفتند.

پس از این تمرینات تاکتیکی، کمی تمرینات مین جمع‌کنی داشتیم. یک سری علامت‌گذاری روی آب انجام می‌دادند. معمولاً یک کانال خاص، به طول چهار یا پنج کیلومتر و عرض هزار متر را علامت‌گذاری می‌کردند. توی این کانال انواع مین‌های مشقی، مین‌های تأثیری و مین‌های ضربتی، می‌ریختند. این مین جمع‌کن‌ها می‌آمدند و به‌نوبت وارد کانال مین‌روبی می‌شدند. هر مین‌روب در قسمت خودش یعنی آن مستطیلی که به این‌ها تخصیص داده شده بود، در حالت به‌خصوصی حرکت می‌کرد. دستگاه‌های مین‌روبی را به آب می‌داد و توی آن مسیر جلو می‌رفت و مین‌ها را جمع می‌کرد.

اگر مین می‌گرفتیم خیلی خوشحال می‌شدیم. یک مسابقه‌ای بین ناوهای ایرانی و انگلیسی بود، ولی داستان فقط این نبود. داستان این بود که یک گروه مرکب از هشت تا ده فروند مین‌روب باید یک قسمت از دریا را از مین پاک می‌کردند؛ یک کار تیمی بود، ولی این کار تیمی با یک مسابقه بین هر ناو با ناوهای خودش و با ناوهای خارجی توأم می‌شد. البته دوست داشتیم رکورد مین جمع‌کنی ایرانی‌ها بهتر از انگلیسی‌ها

باشد. بین فرماندهان خودمان هم رقابت بود که چه کسی می‌برد. مین‌های دریایی، یک کنتورهایی داشتند که از یک تا چند بار تنظیم می‌شد تا وقتی تحت تأثیر قرار گرفت، منفجر شود.

برای مثال حالا اگر مین‌روبی شش بار از روی آن مینی که روی شش گذاشته بودند رد می‌شد و مغناطیس، فشار یا صوت روی آن ایجاد می‌کرد، برای یک لحظه مین فعال می‌شد و عمل می‌کرد. مین مشقی بود، فقط دود می‌کرد و صدا می‌داد. بنابراین وقتی مین می‌گرفتیم، برایمان جالب بود ولی در حقیقت یک کار تیمی بود. فرمانده مانور می‌دانست که چند مین گذاشته، کجا گذاشته و هر مین را روی چه ساعتی و در کدام بلوکی گذاشته، چند دفعه باید از روی آن رد شوند. یک محاسباتی می‌کرد و می‌گفت که، مثلاً این میدان مین ۹۲ درصد با ریسک هشت درصد پاک شد. ناوگان تجارتی می‌آمد و از آن کانال رد می‌شد، ولی هشت درصد هنوز ریسک داشت. همه را حساب می‌کردند. این تمرینات مین‌روبی را سالی چند بار انجام می‌دادیم.

کشتی‌های بزرگ‌تر می‌رفتند تیراندازی توپخانه، تیراندازی موشک و تیراندازی ضد هوایی و این جور تمرینات و عملیات ضد زیردریایی انجام می‌دادند. وقتی بعداً به ناوهای بزرگ‌تر رفتیم، ما هم این کارها را می‌کردیم. این مانورها که تمام می‌شد، باقی دریانوردی ما، دریانوردی گشت زنی بود. خاطرات مختلفی از آن دوران دارم. برای این که شرکت‌های خارجی از طرف عربستان یا قطر یا بحرین برای جست‌وجو و کشف نفت وارد منطقه نشوند گشت می‌دادیم؛ این در حقیقت یک سری گشت بازی بود که اثر زیادی نداشت. بارها قایق‌های تندرو می‌دیدیم که بافاصله‌ای از ما رد می‌شدند، سرعت ما به حدی نمی‌رسید که آن‌ها را بگیریم، ولی خب این گشت‌ها معمول بود. بنابراین آن طور نبود که بتوانیم بگوییم صد درصد مؤثر بودیم ولی در هر صورت نشان دادن پرچم ایران خودش یک نوع قدرت‌نمایی بود.

بالاخره مانورها گذشت. من در عملیات گرفتن جزایر در ایران نبودم. برای دوره

عالی به انگلیس رفته بودم. دوره مقدماتی مین جمع کنی را در آمریکا گذراندیم. برای دوره عالی که دوره توپخانه موشک و ضد زیردریایی بود ما را به انگلیس فرستادند. دوره عالی ما در تاریخ ۱۳۴۷/۴/۱ در انگلستان شروع شد. طی این دوره عالی، رسته توپخانه و ضد زیردریایی می‌دیدیم. این دوره در تاریخ ۱۳۴۷/۱۲/۲۸ به پایان رسید. در طول دوره به ما گفتند چند ماه بعد از دوره هم اینجا می‌مانید تا با ناوهای که داریم خریداری می‌کنیم برگردید. بنابراین زن و بچه‌مان را هم به انگلیس بردیم. هم‌دوره می‌دیدیم و هم قرار بود بعداً ناوهای خریداری‌شده را به ایران بیاوریم.

خانه‌ای در ساوت‌همپتون^۱ نزدیک پورترزموس^۲ گرفتیم، یعنی بین بندر نظامی پورترزموس و بندر تجارتي ساوت‌همپتون مستقر شدیم. هر دو دخترم ایران به دنیا آمده بودند ولی برای این مأموریت، خانوادگی به انگلیس رفتیم. در این مدت یکی‌شان اول ابتدایی و دیگری کودکستان می‌رفت. تازه شروع به یادگرفتن انگلیسی کرده بودند.

من هم هرروز برای آموزش به مدارس نیروی دریایی انگلیس می‌رفتم. مدارس تخصصی جنگی نیروی دریایی انگلیس، بیشتر دوروبر پورترزموس و نزدیک دانشکده دریایی بود. در هر دو مدرسه دوره می‌دیدیم. یکی از این مدارس مدرسه معروف توپخانه انگلیس بود. با چند نفر از هم‌دوره‌ای‌های قبلی و چند نفر از کسانی که بعد از ما آمده بودند، جمعاً حدود هشت نفر رفته بودیم. البته یک افسر بلژیکی هم با ما دوره می‌دید. بعد از طی این دوره رفتیم و دوره ضد زیردریایی دیدیم. در این دوره دوباره یک عده به ما اضافه شدند.

قرار بود بلافاصله بعد از این دوره ضد زیردریایی روی ناوشکن‌های موشک‌انداز، که به آن واسپر می‌گفتند، برویم. اسم این واسپرهای بعداً وقتی به ایران رسید، عوض شد سام و زال، رستم و فرامرز نام گرفت. بعد از انقلاب این نام‌ها دوباره تغییر کرد. یکی از این ناوشکن‌ها در جنگ تحمیلی به وسیله آمریکایی‌ها غرق شد ولی هنوز سه تای دیگر

۱ - southampton

۲ - portsmouth

در ناوگان نیروی دریایی ارتش ایران روی آب شناورند. ناو سبلان اواخر جنگ تحمیلی غرق شد؛ فکر می‌کنم هنوز البرز، سهند و الوند در حال کار باشند. معمولاً دوره‌ها با یک سری مسائل تئوری و نظری شروع می‌شد. حتی کمی ریاضیات مخصوص محاسبات توپخانه به ما یاد می‌دادند. در طول دوره چند واحد هواشناسی توپخانه و یک سیستم کنترل آتش را به شکل نظری تدریس کردند. اول باید سیستم کنترل آتش را به شکل تئوری می‌گذراندیم، طریقه محاسبات ریاضی و چگونگی کار با دستگاه‌های الکترومغناطیس را هم طی دوره فراگرفتیم.

آن زمان برای محاسبات ریاضی هنوز حتی کامپیوتر مکانیکی معمولی هم نداشتیم یا حداقل به ما یاد نمی‌دادند، چه برسد به کامپیوترهای دیجیتالی. یک سری کامپیوترهای مکانیکی بود که با دست حرکت داده می‌شد. این‌ها سرعت محاسبه را خیلی زیاد می‌کردند. رادار، سمت کشتی یا هواپیمای دشمن و سرعتش را به ما نشان می‌داد. وقتی رادار مختصات این‌ها را می‌گرفت می‌توانستیم محاصره‌شان کنیم. در گام بعدی مختصات دشمن را با دستگاه کنترل آتش همسو می‌کردیم. این دستگاه در چنین مواقعی، سرعت و راه شناور ما را با جنگنده هوایی یا شناور دشمن محاسبه و ارائه می‌کرد. بلافاصله می‌گفت که برای این که این جنگنده را با توپ بزنیم، لوله توپ در چه سمتی و چه ارتفاعی باید باشد. البته باید یک سری تصحیحاتی را در این دستگاه وارد می‌کردیم؛ یعنی به آن یک مقدار اصلاح می‌دادیم.

به سرعت گلوله، وقتی از دهانه توپ درمی‌آید، شتاب گلوله می‌گویند. هر چه توپ تیراندازی بیشتری بکند، این شتاب کمتر می‌شود؛ به دلیل این که لوله گرم و منبسط و اصطلاحاً گشادتر می‌شود. این شتاب در نتیجه خوردگی و مسائل دیگر هم ممکن است کمتر شود. بنابراین هر چند تعداد گلوله توپی که رها می‌کردیم باید یک اصلاح هم به مختصات شلیک می‌دادیم. برای این کار یک جدول داشتیم و طبق آن اصلاح

می کردیم. اگر ارتفاع در بالستیک توپ، باد زیادی داشتیم باید تصیح^۱ باد می دادیم. باید سمت باد و سرعت باد را می دادیم، خود سیستم اصلاحاتی برای مقابله با باد مخالف یا موافق، برعکس وضعیت موجود، انجام می داد. بنابراین این ها را در این دوره به ما یاد می دادند.

آموزش عملی هم به دو صورت بود؛ یک تیراندازی کنترل از ساحل به دریا داشتیم. در این وضعیت می آمدند و یک هدف ثابتی می کشیدند، بعد به سمت این هدف ثابت شلیک می کردیم. در مرحله بعدی یک هواپیمای بدون خلبان می آمد و به آن تیراندازی می کردیم. بعد از همه این کارها به دریا می رفتیم و به انواع و اقسام هدف های ثابت و متحرک تیراندازی می کردیم. هدف های کوچک و بزرگی می کشیدند، مثلاً یک یکدکش یا یک اژدرافکن می کشیدند و به این اهداف شلیک می کردیم. دوره توپخانه به این صورت بود. یک دوره موشک سی کت هم داشتیم؛ قرار بود آن را روی ناو ما بگذارند. این دوره موشکی را هم دیدیم.

معمولاً وابسته های نظامی ایران در طول دوره می آمدند و به افسرهای انتخاب شده ارشد نیروی دریایی سر می زدند. وقتی دانشجو بودیم بیشتر می آمدند، ولی افسر که شدیم خودمان به قول معروف مواظب خودمان بودیم. حواسمان بود که درس بخوانیم. اگر نمره بدی می گرفتیم برایمان بد می شد؛ بنابراین با نهایت اهتمام درس می خواندیم. در دوره ضد زیردریایی نفر اول و در دوره توپخانه نفر دوم شدم، این ها برایم خیلی خوب بود. در عملیات ضد زیردریایی، نمره ام خیلی خوب شد. این دوره تخصصی که در توپخانه طی کردیم، آموزش سلاح هایی بود که می خواستند روی آن چهار ناوی که خریده بودیم نصب کنند. این سلاح ها توپ ۴/۵ اینچ مارک پنچ، سلاح ضد زیردریایی به نام مارک تل مارک ۱۰ و موشک ضد هوایی سی کت بود.

موشک سی کت همان زمان هم موشک خیلی جالبی نبود، حالا اصلاً از دور خارج

شده است. باید با چشم یا تلویزیون هدایتش می‌کردیم. هدایتش دستی بود، خودکار نبود که روی هدف قفل کند. رادیویی کنترل می‌شد. البته موشک‌های فرانسوی از هوا به زمین توی هلی‌کوپترها بود که آن‌ها سیم داشت و ضد سطحی بود. این‌ها ولی یک پلان رادیویی گیرنده داشت که سکانش در این پلان رادیویی، حرکت می‌کرد. سکان بالا، پایین، چپ و راست می‌رفت. یک نشان آتش هم داشت. نشان آتش را روی هواپیمای دشمن نگه می‌داشتیم. توی تلویزیون هم می‌توانستیم این کار را بکنیم، وسط تلویزیون ضربدر داشت. تا آنجایی که می‌توانستیم باید آتش موشک را در هواپیما وسط این ضربدر نگه می‌داشتیم. شانس اصابت البته زیاد بود. یک نفر داشتیم که خیلی خوب می‌زد. همیشه وقتی تمرین‌های حسابی داشتیم و می‌خواستیم پز بدهیم، او را می‌آوردیم. جوان خیلی خونسردی بود. هنر این را داشت که موشک سی‌کت را خیلی خوب و دقیق هدایت می‌کرد.

در آن دوره‌ای که برای تحویل ناو زال به انگلیس رفته بودیم، مسئله اشغال جزایر در خلیج فارس پیش آمد. نحوه اشغال این بود که بیشتر این‌ها حل‌وفصل سیاسی شده بود؛ یعنی فقط با شارجه؛ مسئله تَنب مطرح بود که در مورد تنب نمی‌خواستند با ما راه بیابند وگرنه مسئله ابوموسی حل شده بود. در مورد ابوموسی یک قراردادی به توافق رسیده بود و موافقت‌نامه‌ای امضا شده بود که در آنجا شیخ شارجه به تنهایی، اجازه داشت یک پاسگاه و یک دهکده داشته باشد. حالا دقیق نمی‌دانم، این قرارداد را نخوانده‌ام، ولی این‌ها در ابوموسی یک دهکده کوچک و یک پاسگاه با پرچم شارجه داشتند. امارات حقی در این جزیره نداشت؛ پس مسئله ابوموسی حل شده بود.

مسئله تنب بزرگ و تنب کوچک هم بعد از مدتی حل شد. در تنب کوچک اصلاً چیزی نبود که کسی اشغال بکند؛ در تنب بزرگ هم شارجه یک پادگان کوچک داشت. ناو آرتمیز با هواناوها به این پادگان می‌آیند و آنجا با یک سری تفنگدار دریایی درگیر می‌شوند. ناو آرتمیز هم نمی‌دانم تیراندازی توپخانه کردند یا نکردند، ولی هلی‌کوپتر

هم همراهشان بوده است. بدون شک هلی کوپتر هم از ساحل پشتیبانی می کرده است. به آنجا می روند؛ وقتی که هواناوها نیروها را می برند تا پیاده بکنند، از همان پادگان شروع به تیراندازی می کنند. وقتی تیراندازی می شود، یک سری از ناوها و هلی کوپترها هم تیراندازی می کنند. چند نفر کشته می شوند. از آن ها حدود هشت نفر و از نیروی دریایی ایران دو سه نفر کشته می شوند. ناخدا خزعل نوه شیخ خزعل معروف که چند سال بعد سرطان زبان گرفت و فوت کرد در این عملیات درگیر شد ولی خودش آسیبی ندید. افسر خیلی خوب و خوش نامی بود. تخصص غواصی داشت. در این درگیری خوب عمل کرد. ناخدا خزعل در این عملیات نشان سپه می گیرد، این نشان، نشان جنگی خیلی مهمی بود.

در هر صورت این دوره ضد زیردریایی را دیدیم. موقعیت من در این مدت بسیار خوب بود. قرار بود بعد از این دوره برای تحویل ناو زال بروم و آنجا یک عده را آموزش بدهم. ناو زال در سواحل غربی انگلیس توسط کشتی سازی نیکلز در حال ساخت بود. در این زمان جریان اختلافات ایران و عراق بر سر کشتیرانی در ارونند پیش آمد و ما را به ایران فراخواندند. می خواستیم کشتی هایمان را در ارونند حرکت بدهیم؛ بنابراین به ایران برگشتیم. در حقیقت می خواستیم با کشتی رانی در ارونند بگوییم ارونند رود خط مرزی ماست و متعلق به عراق نیست؛ مطابق قرارداد ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۳ انگلیسی ها ارونند رود را به عراقی ها داده بودند، یعنی گفته بودند فقط یک قسمتی از رود روبه روی بندر آبادان، کارون و خرمشهر، به ایران تعلق دارد. به این ترتیب ایران فقط این قسمت ها را می توانست به عنوان مرز آبی خود داشته باشد. تمام کارهای ارونند رود توسط عراقی ها انجام می شد. برای حرکت کشتی ها باید عراق پایلوت می شد.

البته ناوهای جنگی از این پایلوت استفاده نمی کردند. پایلوت سیستمی بود که کشور میزبان کشتی ها را وقتی وارد یک بندر خارجی می شوند، توسط عوامل خودش راهنمایی می کند. راهنماها همه عراقی بودند، ولی ناوهای جنگی از این طرح و از

گرفتن راهنما معاف هستند؛ بنابراین به ما کاری نداشتند، ولی کشتی‌های تجارتی وقتی که داخل شط العرب می‌آمدند و برای بندرهای خرمشهر و بصره بار داشتند، راهنمای عراقی همراهشان می‌رفت. به‌تدریج نیروی دریایی یک عده دانشجو از سازمان بنادر گرفت، این دانشجوها هم به ما پیوستند، آن‌ها را آموزش می‌دادیم که بتوانند بعداً راهنمای ایرانی‌ها بشوند.

در هر صورت دعوا و مرافعه ایران و عراق در سال ۱۳۴۷ از اینجا شروع شد. برج ۱۲ تمام شد و ما را به ایران فراخواندند. دقیقاً عید نوروز بود که با خانواده بلند شدیم و با هواپیما به ایران برگشتیم. برای تعیین تکلیف به تهران آمدم. مرحوم تیمسار رسایی فرمانده نیروی دریایی بود و با من آشنایی کمی داشت. مرا در تهران نگه داشتند، یک عده هم گفتند که این افسر عملیاتی خوبی است؛ برای همین رئیس اتاق جنگ نیروی دریایی شدم. آنجا عملیات ارون‌درو را که همه‌روزه یک سری وقایع داشت، هدایت می‌کردیم. ارتش در تمام غرب آماده‌باش بود.

فصل پنجم

داستان اروند

در روزهای پس از تعطیلات نوروز سال ۱۳۴۸ به عنوان رئیس اتاق جنگ نیروی دریایی به خدمت مشغول شدم. آن روزها ناو سروان نیروی دریایی بودم. محل ستاد نیروی دریایی درست سر عباس آباد، در تقاطع خیابان شریعتی که به چهارراه قصر معروف است، قرار داشت. تا چند سال قبل هم همین جا بود. آن روزها حسن البکر رئیس جمهور عراق بود. صدام حسین هم به عنوان معاون در کنارش کار می کرد. همیشه در غرب و اروندرود با عراق برخوردهایی داشتیم. در مدت این عملیات ارتش از شمال کردستان تا اروندرود در آماده باش کامل قرار داشت. در اتاق جنگ با لشکر اهواز و اتاق جنگ خرمشهر که فرماندهی ناوگان اروند را به عهده داشت، تماس روزمره داشتم و دائم از آن ها گزارش هایی می گرفتم. تیمسار مین باشیان فرمانده نیروی زمینی و من افسر اتاق جنگ نیروی دریایی بودم. هرروز ساعت هفت بعد از ظهر بایک گزارش به ستاد نیروی زمینی می رفتم و در اتاق جنگ نیروی زمینی حضور پیدا می کردم. ستاد نیروی زمینی در خیابان سوم اسفند آن زمان، خیابان سرهنگ سخایی^۱ کنونی، قرار داشت. وقتی برای نخستین بار به ستاد نیروی زمینی رفتم تا گزارش روز اول را بدهم، با رئیس اتاق جنگ نیروی زمینی، سرهنگ فلاحی^۲ آشنا شدم. تیمسار

۱- سید محمود سخایی کاشانی معروف به سرگرد محمود سخایی (زاده ۱۲۹۶ در کاشان- درگذشته ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کرمان)، از یاران سرسخت دکتر محمد مصدق و رئیس کل شهربانی کرمان از جانب وی در سال های نخست دهه سی خورشیدی بود. وی در جریان کودتای ۲۸ مرداد در شهر کرمان، به طرز فجیعی به قتل رسید و مثله شد. در نخستین سال های پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران خیابانی قدیمی در شهر تهران واقع در حوالی میدان توپخانه به یاد او (و با یک درجه ارتقا از سرگردی به سرهنگی پس از قتل او به دست حامیان محمدرضا شاه پهلوی) به نام خیابان سرهنگ سخایی نامیده شد.

۲- ولی الله فلاحی در سال ۱۳۱۰ در طالقان متولد شد. سال ۱۳۲۴ شمسی به تهران آمد و وارد دبیرستان نظام شد. از مهرماه سال ۱۳۳۰ در دانشکده افسری تحصیلات خود را ادامه داد پس از اخذ لیسانس در سال ۱۳۳۳ با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شد و در لشکر ۹۲ زرهی اهواز آغاز به کار کرد. وی در سال های ۱۳۳۹ و ۱۳۳۴، دوره پرسنل نظامی و سپس دوره عالی آجودانی را در آمریکا گذراند. در سال ۱۳۴۸ جهت گذراندن دوره فرماندهی و ستاد به دانشکده فرماندهی و ستاد

مین‌باشیان هر شب دقیقاً رأس ساعت هشت وارد اتاق می‌شد. همه به احترامش خبردار می‌دادند و احترام نظامی می‌گذاشتند. فرماندهان تمام ارکان نیروی زمینی آن زمان، یعنی رکن ۱ و ۲ و ۳ و ۴، همه سرلشکر بودند. تنها افسر دون پایه در آن اتاق من بودم. مرحوم تیمسار فلاحی هم با درجه سرهنگ دومی، ریاست اتاق جنگ نیروی زمینی را به عهده داشت. البته چند سرهنگ دیگر هم بودند که اسامی‌شان را به یاد ندارم. به نوبت می‌رفتیم و گزارشمان را می‌دادیم. البته گزارش دادن از شمال ایران شروع می‌شد. اول رئیس رکن دوم نیروی دریایی و رئیس رکن سوم نیروی زمینی، گزارش‌هایشان را می‌دادند. بعد من گزارش قسمت اروندرود را می‌دادم. تیمسار مین‌باشیان هم دستوراتی می‌داد و جلسه تا فردا شب تمام می‌شد.

این جلسات تقریباً هرروز برگزار می‌شد. یک حالت آماده‌باش خفیفی هم برقرار شد. تا این که ایران یک کشتی تجارتي را اسکورت کرد. عراقی‌ها می‌گفتند نمی‌گذاریم این کشتی از اروندرود رد شود. این کشتی توسط نیروی دریایی و نیروی هوایی اسکورت شد؛ آن‌ها هم جرئت تیراندازی پیدا نکردند، ما هم کشتی را از ارونند بیرون بردیم. آن زمان این جوری نبود که بخواهند با ما وارد جنگ شوند. البته نیروی زمینی

(دافوس) اعزام شد. او از شاگردان ممتاز این دانشکده بود و بعد از اتمام دوره برای آموزش در همین دانشکده دعوت شد. علاوه بر تدریس، به مدت هشت سال مدیریت آموزش دانشکده فرماندهی و ستاد را نیز عهده‌دار شد. از سال ۱۳۵۱ تا اواسط سال ۱۳۵۳ شمسی با درجه سرهنگ دومی به همراه گروهی از افسران ایرانی به‌عنوان ناظر صلح سازمان ملل در آتش‌بس ویتنام، به آن کشور اعزام شد. فلاحی پس از بازگشت، به کار تدریس در دانشکده فرماندهی و ستاد ادامه داد تا آنکه در ۱۲ مهرماه ۱۳۵۷ شمسی به درجه سرتیپی ارتقا یافت و در همان تاریخ به شیراز منتقل و به‌عنوان معاون فرماندهی مرکز پیاده شیراز مشغول به کار شد. چندی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، سرتیپ فلاحی طی حکمی بازنشست شد اما طولی نکشید که با موافقت شورای عالی انقلاب اسلامی و با حکم دیگری از جانب سرلشکر قرنی به خدمت اعاده و به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. امیر فلاحی در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۵۸ شمسی به ریاست ستاد مشترک ارتش برگزیده شد. پس از عزل ابوالحسن بنی‌صدر اولین رئیس‌جمهوری اسلامی ایران فرماندهی کل قوا امام خمینی (ره) اختیارات فرماندهی کل قوا را به وی تفویض کردند. آخرین حضور شهید ولی‌الله فلاحی در منطقه، هم‌زمان با عملیات «ثامن‌الائمه» (شکست حصر آبادان) بود. در هفتم مهرماه سال ۱۳۶۰ پس از اتمام این عملیات و هنگامی که هواپیمای حامل ایشان و شهید فکوری، شهید کلاهدوز، نامجوی، جهان‌آرا و تعدادی از رزمندگان و مجروحان عملیات به تهران بازمی‌گشت دچار سانحه شد و همراه با یاران خود به شهادت رسید.

هم در آن مقطع در کردستان عراق فعالیت‌هایی داشت. میان دو کشور تنش شدیدی بود. کردهای بارزانی، طرفدار ایران بودند. پدر مسعود بارزانی که اکنون با جلال طالبانی دو رهبر کردهای عراق هستند، با ایران همکاری داشت و ایران به او اسلحه و تجهیزات می‌داد. حتی توپخانه نیروی زمینی ارتش ایران داخل خاک عراق می‌رفت و به این‌ها پشتیبانی آتش توپخانه می‌داد. به‌طور کلی کردها همیشه با بعضی‌ها مشکل داشتند. این‌ها از لحاظ دینی سنی بودند، البته بعد از جنگ دوم و زمان اوایل پهلوی خودمان با کردها کمی مشکل داشتیم. وقتی ارتش روس در جریان آذربایجان در ایران بود، ملا مصطفی بارزانی و یک رهبر دیگر کرد در مهاباد، حکومت کردستان مستقل ایجاد کردند، ولی در آن دوره، کردهای بارزانی زیر چتر ایران با بعضی‌ها مقابله می‌کردند.

کشتی‌های بسیاری در ارونند می‌آمدند و می‌رفتند، کسی هم کاری به کارشان نداشت. در حقیقت جز این ناحیه همه‌جا جنگ بود. توپ‌هایمان را چیده بودیم، آن‌ها هم توپ و تانک چیده بودند. گسترش نیروی نظامی در مرزهای دو کشور وجود داشت، اما تیری شلیک نمی‌شد. گاهی اوقات البته یک تیری از جایی درمی‌رفت. لشکر اهواز، نزدیک‌ترین لشکر نیروی زمینی به ارونند که گستره‌اش در مرز عراق بود، در حالت آماده‌باش کامل تیپ‌هایش را در مرز عراق گسترش داده بود. لشکر زرهی کرمانشاه و لشکر پیاده سنندج هم در آماده‌باش بودند.

هر شب به ستاد نیروی زمینی می‌رفتم. دقیقاً شغل مرا مرحوم تیمسار فلاحی در نیروی زمینی داشت. در ابتدا من و فلاحی تنها می‌نشستیم و کارهایمان را روبه‌راه می‌کردیم. اطلاعات روزانه را به او می‌دادم. فلاحی این تغییرات را روی پلات می‌گذاشت، من هم پلات خودم را می‌بردم و به دیوار می‌چسباندیم. روی آن نقشه آخرین وضعیت اطلاعات را پیاده می‌کردیم. سر ساعت هشت شب تیمسار مین‌باشیان می‌آمد. رؤسای ارکانش که همه سرلشکر بودند، قبل از او وارد می‌شدند. مین‌باشیان

سپهبد بود و در میان این افراد فقط من ناو سروان بودم. سال ۱۳۴۶ ناو سروان شده بودم. آن‌ها خیلی از من ارشدتر بودند. تیمسار مین‌باشیان بسیار بددهن بود. یقه این‌ها را می‌گرفت و می‌گفت اگر این کار را نکنید، پدرتان را درمی‌آورم. در آن سن برای من جالب بود. یک‌بار گفت: به شرافت سربازیم می‌آیم فلان جا مین می‌گذارم و بهتان مهلت می‌دهم؛ اگر مین‌ها را ۲۴ ساعت جمع نکنید، می‌گویم بروید روی آن.

خلاصه این‌ها را این‌جوری می‌ترساند. در خاطرات علم هم دو سه جا از سپهبد مین‌باشیان صحبت‌هایی کرده است. باوجود بداخلاقی شاید چون می‌دید توجیه هستم، با این‌که درجه‌ام پایین بود، خیلی به من احترام می‌گذاشت. هیچ‌وقت به من بددهنی نکرد. البته کار ما خیلی خوب و درست انجام می‌شد. به دلیل این‌که باید هر شب به ستاد نیروی زمینی می‌رفتم، تیمسار رسایی یک ماشین در اختیار من گذاشته بود که شب‌ها مرا به منزل می‌برد و برمی‌گرداند. اگر در طول شب خبری می‌شد، دوباره مرا به اتاق جنگ نیروی دریایی برمی‌گرداند.

در همین روزها عراقی‌ها اعلامیه‌ای دادند و اعلام کردند که دیگر نمی‌گذاریم کشتی‌های تجارتی ایران بدون اجازه عراق از اروند بگذرند. اگر می‌خواهند در اروند کشتیرانی کنند، باید از ما راهنما بگیرند و پرچم عراق را روی کشتی بزنند. تا آنجایی که یادم می‌آید، قرار بر این شد که ناو باری ابن‌سینا را با پرچم ایران اسکورت کنیم. چهار ناوچه به نام‌های تیران، مهران، کیوان و ماهان داشتیم. من مدتی هم‌روی ماهان بودم، به آن‌ها ناوچه‌های ۸۵ تُنی می‌گفتند. فقط یک توپ ۴۰ میلی‌متری و یک سری اژدر ضد زیردریایی و بمب‌های ضد زیردریایی داشت. سرعتش هم زیاد نبود، درنهایت ۱۲، ۱۳ گره می‌رفت.

خلاصه یکی از افسران نیروی دریایی به نام رمزی عطایی که به او رمزی می‌گفتیم، روی یکی از این ناوچه‌ها این اسکورت را هدایت کرد. پوشش خبری خوبی داده شد؛ توی تلویزیون نشان دادند که ابن‌سینا اسکورت می‌شود و آن‌سو هم عراقی‌ها را نشان

دادند که پشت مسلسل، توپ و سلاح ایستاده‌اند؛ اگر می‌زدند، شناورهای ما همه غرق می‌شدند، اصلاً هیچ تردیدی در این مورد وجود نداشت؛ چون در فاصله خیلی نزدیکی به نیروهای عراقی حرکت می‌کردند. در اروندرود کشتی‌ها به ساحل عراق نزدیک‌تر حرکت می‌کنند. به هر حال جرئت شلیک نداشتند. البته روی هوا، بالای سر این‌ها دائم جنگنده‌های نیروی هوایی خودمان در حال پرواز بودند. گاهی آن‌ها را نشان می‌دادند. رمزی هم روی عرشه ایستاده بود. البته گفته‌اند که سرود می‌خواند. این‌طور نبود، در تلویزیون سرودهای میهنی پخش می‌کردند.

رمزی که به بندر خرمشهر رسید این اسکورت تمام شد. آخرسر با رمزی در بیرون اروندرود مصاحبه کردند. آنجا خیلی قشنگ صحبت کرد و بسیار شجاعانه حرف زد. طوری صحبت کرد که پدر عراقی‌ها را درآوردیم و هیچ غلطی هم نتوانستند بکنند. این قضیه برای او خیلی خوب تمام شد. به سرعت توی ایران و میان هم‌دوره‌هایش معروف شد. بعداً هم او را انتخاب کردن که فرمانده نیروی دریایی بشود. اول او را به عنوان فرمانده ناوگان انتخاب کردند و بعد از اینکه معاونین تیمسار رسایی بازنشسته شدند، فرمانده مناطق دریایی جنوب، مترادف همان فرمانده ناوگان، شد. یعنی همه خلیج فارس و دریای عمان در اختیار او بود. بعد هم که تیمسار رسایی را از فرماندهی نیروی دریایی برداشتند، او را به عنوان فرمانده جایگزین کردند. تیمسار رسایی یک سال بعد از آن سناتور شد و به مجلس سنافت.

این عملیات برای تنبیه عراق در اروند بود، نه تویی دررفت و نه درگیری خاصی شد. یک گسترش و یک عملیات به قول معروف تهدیدآمیز بود. اصولاً عراق در مقابل ارتش ایران کوتاه می‌آمد. آنجا از همین دوستان نیروی زمینی‌مان می‌شنیدم که توپخانه ایران در کردستان عراق مستقر است و از بارزانی‌ها پشتیبانی توپخانه می‌کند. بعدها در سال ۱۹۷۵ قراردادی بین ایران و عراق منعقد شد. نیروهای ایرانی عقب آمدند و صدام هم کردها را به شدت سرکوب کرد، واقعاً به آن‌ها ظلم شد. وقتی قرارداد

۱۹۷۵ بسته شد، دیگر بارزانی‌ها به کردستان عراق رفتند و به ایران پناهنده شدند. برای بارزانی‌ها، فرزندان، سرانشان و خانواده‌هایشان و سربازهای بارزانی در کرج شهرکی درست کردند. بهشان جا دادند و آن‌ها ماندند. برای این که برایشان کار ایجاد کنند، بقیه این‌ها با زن و بچه‌شان به شکاربانی مأمور شدند؛ اتفاقاً چون توی کوهستان جنگجوهایی خوبی بودند، خیلی هم خوب شکاربانی می‌کردند. وضع اقتصادی در ایران طوری بود که کسی نمی‌رفت شکاربان بشود، شکاربان‌هایی می‌خواستیم که کسی گوزن‌ها، قوچ‌ها و حیوانات حیات وحش را شکار نکند. بنابراین از این‌ها استفاده می‌کردند. چشم‌های خیلی تیزبینی داشتند و از دور همه چیز را می‌دیدند. شکار را از فاصله زیاد تشخیص می‌دادند. شکاربان‌های خیلی خوبی شده بودند. وقتی بندرعباس بودیم، گاهی شکار می‌رفتیم و می‌دیدیم این‌ها خیلی باعلاقه کار می‌کنند. بعد از این اسکورت تنش بین ما و عراق هرروز بیشتر می‌شد. این وضعیت به آنجا رسید که دائم ارتشمان تقویت شد. یک مسابقه تسلیحاتی به وجود آمد. عراقی‌ها از روسیه و ما از آمریکایی‌ها اسلحه می‌گرفتیم، ولی عراق به‌طورکلی از نیروی هوایی و نیروی دریایی ارتش ایران حساب می‌برد. نیروی دریایی ما هنوز چندان قدرتمند نبود، آن‌ها هم هنوز پایگاه ام‌القصر را نساخته بودند. از بصره به شط العرب خودشان یا ارون‌درو ما می‌آمدند. ناوچه‌های اوزا و کمار داشتند، اوزا و کمار موشک‌هایی به نام استیکس داشت که بُرد این استیکس‌ها ۱۲ میل دریایی و موشک‌هایی با سر جنگی قوی بود که اگر یکی از آن به هر ناوچه‌ای می‌خورد، ناوچه را پودر می‌کرد. موشک خوبی بود؛ ماده جنگی زیادی داشت؛ اما نیروی هوایی ما خیلی زود می‌توانست از پس این‌ها بربیاید. قبل از این که از رودخانه بیرون بیایند می‌شد از بینشان برد. بنابراین خودشان می‌دانستند که از پس ما بر نمی‌آیند. به‌طورکلی زور ما می‌چربید. سرانجام شاه به کنفرانس سران اوپک به الجزیره رفت، صدام هم به آنجا آمد. در این کنفرانس باهم روبوسی کردند و قرارداد ۱۹۷۵ را بستند. این قرارداد در حقیقت خط

تالوک را به عنوان مرز ایران و عراق مشخص کرد. تالوک یعنی عمیق ترین نقطه شط العرب یا اروندرود را مرز دو کشور قرار دادند؛ در نتیجه تنش پایان یافت و این قرارداد به نفع ما شد. با شروع جنگ تحمیلی، صدام قرارداد ۱۹۷۵ را لغو شده اعلام کرد. ظاهراً در تلویزیون یک کاغذ را نشان دادند و صدام قرارداد را پاره کرد. در هر صورت زد زیر آن قرارداد که معلوم بود از روی میل نبسته بود. بعداً شنیدیم صدام گفته بود روزی که قرارداد ۱۹۷۵ را امضا کردم، در فکر این بودم که انتقام بگیرم. اصولاً عراق در آن دوره، میانه زیاد خوبی با ما نداشت.

باری بعد از این دوره تنش و زمانی که این قرارداد بسته شد، مرا برای تحویل گرفتن ناوهای سفارش داده شده در انگلیس انتخاب کردند. اوایل سال ۱۳۴۸ بود که برای آوردن ناوهای زال و سام، به انگلیس رفتیم. در حقیقت زودتر از زمان تحویل رفتیم، ناو را در تاریخ ۴۹/۶/۱۵ تحویل گرفتیم. یادم هست یک دوره افسری عملیات و ناوبری مخصوص را در همان دوران دیدم که اینجا اصلاً توی سابقه ام نیست. این دوره، حدود چهار ماه در مدرسه ای انگلیسی برگزار شد. در این مدت دوره طولانی ناوبری و سمت را دیدم که مقدار زیادی کارهای تاکتیکی و عملیاتی مشترک در آن بود، این دوره بعدها در جنگ و توی مانورهای دریایی خیلی به درد من خورد. رفته بودیم که یاد بگیریم چطور ناو را حرکت بدهیم. ما افسرهای کلیدی برای ناو به حساب می آمدیم. من افسر عملیات ناو بودم. در این دوره یک سال و ۱۱ ماه و ۱۵ روز افسر عملیات بودم. بعد ۹ ماه فرمانده عملیات و یک سال و پنج ماه فرمانده ناو زال بودم. یعنی چیزی حدود ۱۰ سال روی ناو خدمت کردم و روی دریا بودم. افسر عملیات بودم و کار عملیاتی زیادی داشتم. دوره های خوبی دیده بودم و خودم هم علاقه مند بودم، به همین دلیل از این لحاظ وضع بد نبود. همیشه سعی می کردم روی ناو خدمت کنم و در قسمت عملیات باشم.

طی دوره ناوبری و سمت یاد گرفتیم چگونه ناوگان کشتی های تجارتی را همراه با

اسکورت، در حالت حفاظت شده از جایی، به جای دیگری ببریم. در این اسکورت ممکن بود تهدیدهایی برای ناوگان تجارتی پیش بیاید. روی دریا همیشه ممکن است تهدید هوایی، سطحی و زیردریایی وجود داشته باشد. در این دوره مقابله با این تهدیدها را به ما یاد می دادند. نام این دوره ناوبری و سمت بود و طی آن ناوبری دقیق را آموختیم. یعنی حتی بدون این که از قبل وارد بندری شده باشیم، باید از روی نقشه و در شب و تاریکی می توانستیم طرح بدهیم و با یک کشتی جنگی به آن بندر برویم. معمولاً کاپیتان های کشتی تجارتی اگر چند دفعه به بندری رفته باشند، بلد هستند خودشان به بندر بروند اما همواره راهنما می گیرند. این اتفاق زیاد می افتد، ولی بازهم ازلحاظ حقوقی باید خودشان را حفاظت کنند. بنابراین راهنما می گیرند که اگر اتفاقی افتاد، تقصیر راهنما باشد.

در این دوره ناوبری و سمت، در آب های کم عمق به ما ناوبری دقیق یاد می دادند. معمولاً بنادر کم عمق هستند و باید طراحی می کردیم تا بتوانیم در شب بدون این که از کسی کمکی بگیریم، وارد بندری بشویم. در این دوره مقدار زیادی عملیات و تاکتیک برای حفاظت ناوهای تجارتی برعلیه زیردریایی، حفاظت ناوهای تجارتی برعلیه حمله هوایی و حمله موشکی بود؛ همه این ها را به ما یاد دادند و درنهایت دوره را با دو افسر ایرانی دیگر به نام های آقای میر سجادی و آقای جمشید عطایی، طی کردیم. در نیروی دریایی دو جمشید عطایی داشتیم، عطایی بزرگ تر مهندس و دومی جمشید عطایی کوچک با من دوره ناوبری می دید. ایشان بعد از انقلاب کاپیتان نفت کش های بزرگ شد، خودش را به شرکت ملی نفت کش منتقل کرد و رفت. در حال حاضر نمی دانم کجاست، گویا دیگر ایران نیست.

چون قرار بود با ناو برگردیم و مدتی روی دریا باشیم، خانواده را هم با خود بردیم. آقای میر سجادی هم بعداً به ما پیوست. او هم خانواده اش را با خود آورد. وقتی آنجا رفتیم، بچه ها بزرگ تر شده بودند و مدرسه می رفتند. این مسئله مزایایی هم داشت،

بچه‌ها یاد می‌گرفتند توی هر شرایطی درس بخوانند. خنده‌دار بود که بچه‌های من یا در انگلیس یا در بندرعباس مدرسه می‌رفتند؛ این دو جا از زمین تا آسمان باهم فرق داشت. گاهی بچه‌ها را مدارس انگلیسی می‌فرستادیم، بعد از آن طرف وقتی ایران بودیم و در بندرعباس ساکن می‌شدیم بچه‌ها به مدرسه‌های بندرعباس می‌رفتند. یک‌دفعه از مدارس انگلیسی با معلم‌ها و سیستم اروپایی باید در مدارس بندرعباس درس می‌خواندند. عادت کرده بودند. از این موضوع بدم نمی‌آمد. بچه‌ها به‌قول معروف حالت انعطاف‌پذیر داشتند. عادت داشتیم که انعطاف داشته باشیم، زندگی سخت و زندگی خوب را بپذیریم. یعنی از زندگی خوب لذت ببریم و خودمان را به زندگی سخت عادت بدهیم.

آموزش ارتشی به ما یاد می‌دهد که در جنگ چگونه از خودمان محافظت کنیم و دشمن را از بین ببریم. باید به سختی‌ها عادت کنید و وا ندهید. وقتی به ساحل می‌رسیدیم، به رستوران خوب می‌رفتیم، ورزش خوب می‌کردیم. این سیستم آنجا حاکم بود. حالا هم البته یک‌جور دیگری است، ولی قسمت اول را حتماً یاد می‌دهند. فکر می‌کنم هنوز هم دانشکده دریایی ایران در نوشهر بهترین دانشکده است؛ میان دانشکده‌های نظامی از لحاظ آموزش بهترین محسوب می‌شود. حتی شرکت ملی نفت‌کش هم دانشجویانش را به دانشکده نیروی دریایی می‌فرستد. برای این‌که مدیرشان آدمی وارد و مدیر لایقی است. مسائل دریایی را خیلی خوب می‌داند.

مدت‌هاست که مدیرعامل نفت‌کش بوده و به همین دلیل دانشجویان نفت را آنجا می‌فرستند که خیلی خوب تربیت شوند.

بعد از اتمام دوره نوابری سمت، ناو را تحویل گرفتیم. هنوز هم باید آموزش می‌دیدیم ولی نه آموزش در کلاس، باید آموزش عملی روی ناو انجام می‌شد. یک مدت دستگاه‌ها را به ما نشان می‌دادند. دوره‌های این ناو را به شکل تئوری دیده و آشنا بودیم، ولی درجه‌دارها بلد نبودند. خودمان به آن‌ها یاد می‌دادیم که دستگاه را چه

طور روشن و خاموش کنند. ناو یک سری دستگاه‌های ناوبری مختلف دارد. این دستگاه‌های ناوبری از انواع قطب‌نماها شروع می‌شود و به رادار می‌رسد. ناو قطب‌نمای مغناطیسی، قطب‌نمای برقی، جایرسکوپ^۱، قطب‌نمای الکترونیکی، رادار و دستگاه‌هایی مثل دی کانالیزاتور، لورن و دایرکشن فایندر داشت. با این دستگاه‌ها اطراف خودمان را می‌بینیم و به ما سمت‌هایی از یک ایستگاه ساحلی می‌دهد. این سمت‌ها در خط راست، روی فرکانس‌های موج‌بلند هستند. فرکانس بالا روی خط صاف هستند، وقتی روی خط هستیم یک سمتی را می‌گیریم، اگر یک سمت هم از طرف دیگر بگیریم، هرجایی همدیگر را قطع کردند، محل موردنظر است.

از ایستگاه‌های دریایی خاصی به ما منحنی‌هایی می‌دادند، هر جا این منحنی‌ها همدیگر را قطع می‌کرد، مختصات نقطه کنونی ناو بود. دایره‌هایی از ایستگاه‌ها می‌زدیم، مثلاً یک فاصله ۱۵۰ مایل از یک ایستگاه، ۱۵۰ مایل از ایستگاهی دیگر و از ایستگاه سوم ۲۰۰ مایل می‌زدیم؛ این دایره‌ها هر جا همدیگر را قطع می‌کرد، نقطه کنونی ناو بود. آن زمان یک سری وسایل ناوبری الکترونیکی داشتیم، حالا با GPS یا ماهواره این کار انجام می‌گیرد. امروزه روی کشتی‌های تجارتی GPS موجود است؛ هر لحظه بخواهیم، قشنگ به ما می‌گوید که موقعیت جغرافیایی‌مان چیست. این‌ها تمام در نیروی دریایی آمریکا و غرب وجود داشت. البته روس‌ها هم داشتند. روس‌ها سیستم ماهواره‌ای خودشان را داشتند. اکنون اروپایی‌ها هم سیستم ماهواره‌ای خودشان را درست می‌کنند که در حقیقت مکمل GPS آمریکایی است.

کار با دستگاه‌های ناوبری الکترونیکی را خودمان به نیروهای جدید یاد می‌دادیم. برای اولین بار هم یک سری دستگاه‌های کنترل آتش توپخانه کامپیوتری داشتیم. آن زمان روی ناوهای سام و زال کامپیوترهای آنالوگ نصب بود و خیلی خوب به کار ما می‌آمد. این‌ها را به نیروهای جدید ناو یاد می‌دادیم. همچنین دستگاه‌های ردگیری

^۱ gyroscope

داشتیم که کار کردن با آن را باید به درجه دارها آموزش می دادیم. اتاق عملیات پر از این دستگاه ها بود، دستگاه هایی که وضعیت ۵۰ مایل اطراف ناو را به فرمانده نشان می داد. اگر کاپیتان می خواست وضعیت دریا را در شعاع بیش از ۵۰ مایل بداند، باید هلی کوپتر یا هواپیمایی می فرستاد، ولی از روی ناو قشنگ تا ۵۰ مایل را با رادار می گرفتیم. ناوهای دیگر که در آب پخش بودند هم دیدمان را وسیع تر می کردند. به هم اطلاعاتی می دادیم. تصویر وضعیت تمام کشتی هایی که در ۵۰ مایلی بودند، روی رادار اتاق عملیاتمان مشخص بود. می دانستیم این ها با چه سرعتی و در چه راهی می روند و مسیرشان چیست. البته شناورهای خودی را هم تا حدودی می شناختیم. دستگاه هایی داشتیم که خودی را از دشمن و بی طرف نشان می داد. اگر شناوری خودی نبود، همیشه فرض می کردیم که دشمن است. درحالی که داشتیم کار این دستگاه ها را به درجه دارها یاد می دادیم، رسته موتور هم همین کار را توی موتورخانه می کرد. موتور، آب شیرین کن، پمپ های روغن و پمپ های آب و ژنراتورها را به پرسنل جدید یاد می داد. همه این کارها که انجام گرفت و نیروی انسانی آماده شد، استادان انگلیسی برای اولین بار یک مدت ما را به دریا بردند.

در رتبه بندی ناوها ابتدا نبردناو قرار داشت. این ناو یک نوع ناوشکن بزرگ در نیروی دریایی بود. در جنگ دوم رزمناو و اقسام ناوهای مختلف داشتیم. بیسمارک و جرج پنجم، از ناوهای بزرگ انگلیسی بود، ژاپنی ها هم ناوهای بزرگ داشتند. نبردناوها زرهی بودند و زره بسیار بزرگی داشتند. بعد از نبردناوها، ناوهای هواپیمابر قرار داشتند که تازه ساخت و استفاده از آن شروع شده بود. تعدادی در جنگ اول هم بود، ولی در جنگ دوم به تکامل رسید. این ها ناوهای هواپیمابر بودند. بعد از ناوهای هواپیمابر، رزمناوها بودند. هر چه تجهیزات شما بیشتر و بزرگ تر می شد، طول و عرض ناو بزرگ تر و عمق و ارتفاعش بیشتر بود، در نتیجه قیمتش بالا می رفت. همینطور زره قوی تری داشتند که زود غرق نشوند. روی آن موتور قوی می گذاشتند که سرعتش زیاد شود.

همین جور که کوچک‌تر می‌شد، سلاحش کمتر می‌شد، چون ناو برای سلاح یک پلات فرم^۱ است که حرکت می‌کند. فرقی با پلات فرم زمینی این است که روی آب حرکت می‌کند. ناو زال و سام حدود ۱۰۰ متر طول داشتند. در قسمت جلو و سینه آن، یک توپ ۴/۵ اینچی و در قسمت پشت یا پاشنه یک ضد هوایی امریکن ۳۵ میلیمتری قرار داشت. به جز سلاح‌های روی ناو یک سلاح ضد زیردریایی در پاشنه و در قسمت جلو، یک موشک سی‌کت و نزدیک به سلاح زیردریایی، یک موشک سی‌کیلر هم داشتند. اکنون نمی‌دانم چه سلاح‌هایی دارند. ناو زال می‌توانست هم عملیات ضد زیردریایی، هم سطحی و هم ضد هوایی انجام دهد.

بعد از اینکه ناو را تحویل گرفتیم، ابتدا خودمان با زال به دریا زدیم. بعد به مرکز آموزش ناوگان انگلیس رفتیم. آنجا سه ماه شبانه‌روزی روی دریا بودیم. تا کنار اسکله می‌آمدیم، شب می‌آمدند و می‌گفتند یک ساعت دیگر به دریا بروید. بعد می‌رفتیم شبانه عملیات ضد زیردریایی انجام می‌دادیم. در این سه ماه پنج روز، یعنی دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه، پشت سر هم عملیات داشتیم. شنبه و یکشنبه یک دسته روی کشتی می‌ماندند، دو دسته به مرخصی می‌رفتند. روز شنبه صبح، کشتی باید کاملاً تمیز می‌بود. فرمانده انگلیسی مرکز آموزش، می‌آمد و از کشتی بازدید می‌کرد.

فرمانده یک دریادار انگلیسی بود، می‌آمد و به همه چیز هم نمره می‌داد. یعنی از وضع داخل کشتی، تمیز بودن کشتی، نحوه چراغانی، نحوه پرچم، نمره می‌داد. هفته‌ای یک گزارش از تمام رسته‌های کشتی می‌آمد. معلم‌هایی که به دریا می‌آمدند، نقطه‌های ضعفمان را کتبی می‌نوشتند. همه این گزارش‌ها را می‌بردیم و به فرمانده می‌دادیم. فرمانده هم مسئول بود که این افسرها را جمع کند و نقطه‌ضعف‌ها را بگوید و دستور بدهد حلش کنند. تنبیهی در کار نبود ولی گاهی می‌شد وقتی خسته برمی‌گشتیم،

^۱ Platform، سکو.

به دلیل خطایی که کرده بودیم، می گفتند حق لنگر انداختن ندارید. باید دوباره بروید و این تمرین را انجام بدهید. یعنی استراحت را از ما دریغ می کردند.

۱۵ روز آخر این سه ماه، کاملاً حالت جنگی داشتیم. با تعدادی از کشتی های انگلیسی و خارجی که آنجا تحت آموزش بودند، به دریا می رفتیم. یک دفعه حمله هوایی می شد و یا زیردریایی حمله می کرد. ناوچه های موشک انداز اوزار و کمار را از قبل به ما نشان داده بودند. می دانستیم که ناو نوع کمار و اوزار موشک هایی با برد مشخص دارند، اگر قبل از ۱۲ میل آن را کشف و تیراندازی نمی کردیم، ما را غرق شده محسوب می کردند و نمره منفی می دادند. خلاصه ۱۵ روز آخر هم این وضعیت بود. ملوان ها همه ایرانی و معلم ها، هم افسر و هم درجه دار، انگلیسی بودند. ملوان عادی نداشتیم، همه درجه دار بودیم. نیروی دریایی کادر ثابت داشت، همه در کشتی هایمان یا افسر یا درجه دار بودند.

دوران جنگ البته سرباز داشتیم. در دوران جنگ روی ناو هایی که بودم، یکی دو تا سرباز می آمد و مثلاً در آشپزخانه کمک می کرد. آموزش نیروی دریایی گران است. باید کادر ثابت و نیروی حرفه ای تربیت بکنید. اگر روی یک سرباز دو سال سرمایه گذاری کنید بعد از دو سال خدمت، ترخیص می شود و برای ارتش فایده ای ندارد. ارتش و نیروی دریایی همه باید کادر ثابت باشند. برای عملیات تفنگدارهای دریایی ممکن است بشود از سرباز استفاده کرد، ولی حتی برای تکاوران دریایی هم صرف ندارد که سرباز بیاوریم. البته در زمان جنگ وضعیت استثنا است. در جنگ سرباز هم داشتیم، تکاورهای دریایی کنار آن ها بودند. چون باید جاهایی سنگر می گرفتیم و آن ها وقت این حرف ها را نداشتند. باید می رفتند و حمله می کردند. گردان های پیاده پشتشان می آمدند و روی خاکریزها را می گرفتند، ولی تکاورهای نیروی مخصوص دریایی می رفتند عملیات حمله را انجام می دادند.

در هر صورت بعد از اینکه آموزش‌های این دو ناو سام و زال را دیدیم، به طرف ایران برگشتیم. البته یک سری موشک‌های سطح به سطح داشتیم که باید می‌رفتیم و از ایتالیا تحویل می‌گرفتیم. چون اولین موشک‌های سی کیلر بودند، باید آنجا آزمایش می‌کردیم. بنابراین از انگلیس آمدیم. زن و بچه را نزد خانواده خودشان به ایران فرستادیم. آمدیم ایتالیا، موشک‌ها را گرفتیم و به ساردینی رفتیم. آنجا یک سایت موشک بود، یک سری موشک انداختیم و تمرین کردیم و مشکلات این دو ناو را رفع کردیم و بعد راه افتادیم و از دور آفریقا آمدیم.

فرمانده یک ناو ناخدا پورزند و فرمانده ناو سام ناخدا آزادی بود. من افسر عملیات زال بودم و با ناخدا پورزند همکاری می‌کردم. در یک ناو اول فرمانده ناو بعد فرمانده دوم و بعد افسر عملیات هدایت شناور را به عهده دارند. یعنی من سومین نفر ناو بودم، ولی واقعیت این بود که افسر عملیات، ناو را از نظر عملیاتی، اداره می‌کرد و توقع می‌رفت که این کار را بتواند به خوبی انجام دهد. افسر عملیات نقش کلیدی داشت. وقتی از ایتالیا به سمت ایران راه افتادیم، به ما مأموریت داده بودند که به تمام بنادری که با آن‌ها روابط خوبی داشتیم برویم و دو سه روز بمانیم. سفرای ایران از ما پذیرایی می‌کردند، یک وابسته نظامی هم داشتیم که به استقبالمان می‌آمد. معمولاً مهمان نیروی دریایی آن کشور بودیم. به طور مثال به اسپانیا آمدیم، جای قشنگی بود. آنجا مهمان نیروی دریایی اسپانیا بودیم. بعد از آنجا به جبل الطارق آمدیم و مهمان نیروی دریایی انگلیس بودیم. از آنجا به کازابلانکا رفتیم و مهمان نیروی دریایی مراکش شدیم. سپس به سنگال، ساحل عاج و آنگولا آمدیم و چند روزی ماندیم.

آنگولا مستعمره پرتغالی‌ها بود، ولی مدتی به دست شورشی‌هایی افتاده بود که از پرتغال استقلال می‌خواستند. هنگام حرکت از نیروی دریایی انگلیس پرچم‌هایی از تمام ملیت‌ها خریده بودیم. انگلیسی‌ها به اشتباه به ما پرچم شورشی‌های آنگولا را فروخته بودند. یادم هست فرمانده پرتغالی‌ها را به ناو دعوت کردیم. طبق معمول

هرجایی می‌رفتیم کنار پرچم ایران، پرچم آن کشور را بالا می‌بردیم. برای همین پرچم شورشی‌های آنگولا را هم کنار پرچم ایران زده بودیم. ژنرال پرتغالی تا چشمش به این پرچم افتاد باحالت قهر برگشت و از ناو بیرون رفت. فرمانده متوجه شد جریان چیست. یکی از این افسرهای پرتغالی گفت: «این چه پرچمی است که روی ناو زده‌اید؟»

فرمانده هول شد، بلافاصله رفت از آن‌ها معذرت خواست. پرچم شورشی‌ها را پائین آوردیم و پرچم پرتغال را بالا بردیم. از انگلیس که به سمت ایتالیا آمدیم، از لیسبون هم گذشته بودیم، بنابراین پرچم پرتغال را داشتیم. خلاصه پرچم پرتغال را بالا بردیم. دقیقاً وقتی از انگلیس به سمت آنگولا راه افتاده بودیم، دوباره آنگولا به دست پرتغالی‌ها افتاده بود. قبل از آن شورشی‌ها کنترل این کشور را به دست گرفته بودند.

بعد از آنگولا به آفریقای جنوبی رفتیم. آن دوره آفریقای جنوبی در اوج آپارتاید به سر می‌برد. بین سیاه‌پوست‌ها و سفیدپوست‌ها تبعیض نژادی شدیدی حاکم بود. با سیاه‌ها بسیار بدرفتاری می‌کردند. به سینما راهشان نمی‌دادند. در آفریقای جنوبی ظاهراً خیلی با آن‌ها مشکل داشتند. آنجا هم یک کنسول از دوستان ارتشی یا نظامی داشتیم که خیلی پذیرایی می‌کرد. یک مهمانی آن‌چنانی برای ما برگزار کردند. نیروی دریایی آفریقای جنوبی هم خیلی خوب از ما پذیرایی کرد، چون آن دوره متحد ایران محسوب می‌شد و از ایران نفت می‌گرفت. حتی ما را به اتاق جنگشان بردند. تمام کشتی‌های جنگی یا کشتی‌های تجارتی را رصد می‌کردند. این قدر خودمانی شدند که تمام قسمت‌ها را نشان دادند. تأسیساتی را به ما نشان دادند که حتی اگر حمله اتمی بشود، می‌توانستند سه هفته خودکفا زیرزمین کار بکنند. دستگاهی داشتند که زمین را سوراخ می‌کرد. اگر روی زمین خراب می‌شد این دستگاه از زیر فاصله زمین را با مته سوراخ می‌کرد، بیرون می‌آمد و آنتن مخابرات و آنتن‌های مختلف بیرون می‌داد. دستگاه‌هایی که اکسیژن درست می‌کرد و سه هفته می‌توانست به صورت خودکفا، هوا تولید کنند. همه را پیش‌بینی کرده بودند.

آن زمان آفریقای جنوبی زیر نفوذ انگلیس بود؛ چون افسران نیروی دریایی این کشور همه تیپ انگلیسی بودند و انگلیسی حرف می‌زدند؛ اما مجبور بودند دو زبان، بومی آفریقایی و زبان انگلیسی را فراگیرند. سفیدپوستان آفریقای جنوبی یکی از ملت‌های هلندی‌اند، بنابراین زبانشان به هلندی نزدیک بود. تمام مدارک این‌ها به زبان انگلیسی و بومی ثبت می‌شد. مدارکی هم که روی ناو می‌آوردند و برگه‌هایی که باید پر می‌کردیم دوزبانه بود. نکته خنده‌دار برای ما اخبارشان در تلویزیون بود. اخبار به دو زبان پخش می‌شد. یک‌بار اخبار را به انگلیسی و یک‌بار اخبار را به زبان بومی می‌گفتند. این مسئله گویا در قانون اساسی‌شان به تصویب رسیده است، اما تبعیض نژادی شدیدی بر این کشور حاکم بود. آن روزها اسرائیلی‌ها هم کاملاً در این کشور نفوذ و حضور داشتند. آن‌وقت‌ها در سیاست نبودیم و در این موارد دخالت نمی‌کردیم. فقط کنجکاو بودیم که چه می‌گذرد.

خیلی بدمان می‌آمد که این‌ها با سیاه‌ها به این شکل برخورد می‌کنند، همه‌مان از این تبعیض نژادی واقعاً ناراحت بودیم. یک سری پرسنل بندرعباسی داشتیم که سیاه چرده بودند، این‌ها سعی می‌کردند با سیاه‌پوستان ایرانی مدارا کنند. اگر می‌فهمیدند به ما توهین شده، می‌آمدند و معذرت‌خواهی می‌کردند. یعنی این‌قدر خودشان را با ایران نزدیک می‌دانستند که به سیاه‌های ما هم احترام می‌گذاشتند. می‌گفتند سیاه‌های ایرانی نژاد آریایی دارند. همان حرفی را می‌زدند که از گذشته خودمان می‌زدیم. می‌گفتند این‌ها فرق دارند و آسیایی نیستند. اصلاً آسیایی‌ها را قبول نداشتند. اگر به تاریخ نگاه کنید، با گاندی و هندی‌هایی که در آفریقای جنوبی بودند، رفتار بسیار بدی داشتند. آن‌ها را Asian یعنی آسیایی‌ها می‌نامیدند. گاندی مبارزات تبعیض نژادی را همان‌جا در آفریقای جنوبی شروع کرد. شهرت اصلی‌اش را به‌عنوان یک وکیل مدافع همان‌جا به دست آورد و معروف شد، بعد به هند آمد و با مخالفت و ایستادگی در برابر استعمارگری انگلیس شهرت جهانی یافت.

در یک دریانوردی معمولی مدتی در آفریقای جنوبی ماندیم، چون باید روی داک می‌رفتیم، یعنی می‌رفتیم در حوض خشک و زیر کشتی را تمیز می‌کردیم که سرعتمان بهبود یابد و مصرف سوختمان پائین بیاید. باید بدنه را هم نگاه می‌کردیم تا ببینیم وضعیتش چطور است؟ چون کشتی‌ها نو بود، بنابراین آنجا یک داکینگ هم کردیم. داکینگ به این شکل بود که کشتی توی یک جای مکعب مستطیل شکل می‌رفت، با دریا هم‌سطح می‌شد. این محفظه را از آب بیرون می‌آوردند. بعد در را می‌بستند. کشتی از آب خارج می‌شد و روی خرک می‌نشست. به این ترتیب زیر شناور را نگاه و تمیز می‌کردند.

نیروی دریایی آفریقای جنوبی هم مثل نیروی دریایی انگلیس خیلی خوب بود. سفیدپوست‌ها معادن بسیاری داشتند. ما را بردند و معادن طلا را نشانمان دادند. معدن الماس هم داشتند، سیاه‌پوست‌ها در این معادن کار می‌کردند. بیچاره‌ها را وقتی صبح سرکار می‌آمدند، توی یک اتاق؛ لخت مادرزاد می‌کردند و به اتاق دیگری می‌بردند. یکدست لباس بهشان می‌دادند. لباس کار می‌پوشیدند و از راهروی دیگری به معدن می‌رفتند. وقتی که برمی‌گشتند، باز توی این اتاق می‌آمدند، لباس کارها را می‌کنند، لخت مادرزاد می‌شدند، از تونلی رد می‌شدند و به اتاقی می‌رفتند تا لباس خودشان را بپوشند و به خانه بروند.

به کارگران مشکوک بودند. البته این را هم باید بگویم که دزدی هم می‌شد، گاهی توی ناو ما الماس قاچاق می‌آوردند و می‌فروختند. همه جور آدمی برای این کار می‌آمد، سیاه‌پوست و سفیدپوست. همیشه از خرید امتناع می‌کردیم. هیچ‌وقت پیشنهادی این‌چنینی را نمی‌پذیرفتیم. درست نبود که آنجا قاچاق بخریم، آن موقع اصلاً نیروی دریایی برای خودش حساب و کتاب‌هایی داشت. ما ایرانی هستیم، شرافتمان اجازه نمی‌داد. حالا نمی‌دانم، شاید یکی هم مخفیانه خریده باشد؛ نمی‌توانم بگویم نخریده‌اند ولی ما اصلاً دنبال این حرف‌ها نبودیم. اگر یکی توی

ناومان می آمد، می گفتیم بزن به چاک، برو. کسانی روی کشتی ها می آمدند و چیزهای خاصی مثل تلویزیون، دوربین، ساعت و این چیزها می فروختند. می گفتند اگر بخواهید الماس هم هست، بیاوریم برایتان؟ می گفتیم نه نیاورید. به این افراد تدارک کننده کشتی می گفتند. این ها معمولاً همه فن حریف بودند.

در کشتی یک صندوق مخصوص داشتیم که همیشه پول داشت. در کشتی جنگی همیشه پول بود. هر بندری می رفتیم، بلافاصله پست می آمد. دو نوع نامه داشتیم، وزارت خارجه، مسئول پست ایران بود. هم از خانواده هایمان نامه می آمد و هم پست اداری و نامه های پرسنلی، دستورات، بخشنامه ها و... از نیروی دریایی می آوردند. معمولاً هرروز با بی سیم به تهران تماس داشتیم و وضعیت مواد غذایی و انبارمان را گزارش می دادیم؛ برد بی سیم HF بسیار زیاد بود. دائم با ستاد نیروی دریایی تهران تماس داشتیم.

شبکه HF برد زیادی دارد. اکنون با یک رادیو می توان امریکا را گرفت. یک گیرنده و یک فرستنده داشتیم. فرستنده ها آنتن های بسیار قدرتمندی داشت که پیام و بیسیم می فرستاد. اگر پولی می خواستیم و پولمان داشت تمام می شد، برایمان به بندر بعدی حواله می کردند. کنسولگری یا وابسته نظامی هم داشتیم که در صورت نیاز به ما پول می دادند یا می گفتند که به بانک فلان رجوع کنید، برایتان حواله شده است. به آن بانک، می رفتیم و پول را به دلار می گرفتیم. بنابراین اصلاً مسئله ای از این بابت وجود نداشت. روی ناو هم پرداخت حقوق فوق العاده داشتیم. حقوق فوق العاده کارکنان را به دلار می دادند. سختی معیشت دریایی هم داشتیم ولی به ریال بود، دلار نمی دادند.

آن روزها دلار هفت تومان بود. وقتی انقلاب شد حقوق من در بندرعباس چهارده هزار تومان بود، یعنی دو هزار دلار حقوق ماهیانه داشتم. همسرم معلم بود، او هم حدود ده هزار تومان حقوق می گرفت. که آن هم هزار و پانصد دلار می شد، یعنی روی هم رفته درآمد ماهیانه ما سه هزار و پانصد دلار بود. با این حال وقتی انقلاب شد،

هنوز خانه نداشتیم. قرار بود یک وام مسکن به من بدهند که به هم خورد. آقای بازرگان که آمد یک وامی به ما داد. سی هزار تومان سه ماهه گذاشتیم تا سیصد هزار تومان وام بدهند. این پول کل پس اندازمان بود. یک پولی هم پدرم داد تا خلاصه سال ۱۳۶۰ یک آپارتمان خریدیم که هنوز هم توی آن نشسته ایم. تا سال ۱۳۶۰ وقتی ناخدا یکم بودم، هنوز خانه نداشتیم. زندگی مان یک زندگی ملوانی بود. چندان به فکر پس انداز کردن برای روز مبدا نبودیم. خوب خرج می کردیم، خوب لباس می پوشیدیم، همسر و فرزندانم بهترین جاها می رفتند و خرید می کردند، ولی این روش اشتباه بود. بعد از انقلاب، فهمیدیم که آدم همیشه نباید این جور فکر کند و تمام تخم مرغ هایش را نباید توی یک سبد بریزد.

بگذریم... از آفریقای جنوبی به یکی دیگر از بنادر آفریقای جنوبی و بعد به بندر مون بسای کنیا رفتیم. از مون بسا یک راست به پایگاه دریایی بندرعباس آمدیم. هنگام ورود به بندرعباس در تاریخ ۱۳۵۱/۶/۱، روی اسکله برایمان گارد و تشریفات گذاشتند. استاندار، فرمانده منطقه نیروی دریایی و فرمانده ناوگان برای پیشواز روی ناو آمدند. خانواده های کارکنان هم به بندرگاه آمده بودند؛ بعد از چند سخنرانی بالاخره ناو وارد اسکله بندرعباس شد. از تمام این مراسم فیلم برداری کردند. جزو اولین کشتی هایی بودیم که وارد این بندرگاه شدیم. این پایگاه تازه تأسیس شده بود. وقتی مستقر شدیم برایمان یک سری مهمانی برگزار کردند. در پایگاه هم خانه های جدید ساخته بودند و به همه مان خانه دادند. تمام خانه های سازمانی که به افسران و درجه داران دادند، نوساز و خالی بود. یک دسته از نیروها را به مرخصی فرستادیم. دو دسته را هم نگه داشتیم. دسته اول قرار بود ۱۵ یا ۲۰ روز به مرخصی بروند و خانواده و اثاثیه شان را بیاورند. بعد دسته اول باید روی ناو می آمدند تا دسته دوم و بعد دسته سوم برای انتقال زندگی به مرخصی بروند. مجردها را دسته سوم گذاشتیم. هرکدام از افسران درجه دار مجرد بودند را در دسته سوم گذاشتیم. خلاصه رفتیم زن و بچه را برداشتیم و

آوردیم. حالا بامزه اینجا بود که بچه‌های ما ابتدا انگلیس درس خوانده بودند، بعد برای ادامه تحصیل یک مدت رفته بودند تهران و در نهایت به بندرعباس آمدند و درسشان را شروع کردند.

ما هم کماکان به دریا می‌رفتیم. ناو سام، زال و آرتمیز^۱ دائم توی دریا گشت می‌زدند. بعداً مدت کوتاهی فرمانده ناو آرتمیز شدم. آرتمیز یک ناوشکن سنگین دست‌دوم بود، قبل از رسیدن به ایران یک اسم دیگر داشت؛ به این ناو بَتِل کلاس^۲ می‌گفتند، یعنی ناوشکن رزمی با توپ‌های سنگین. چهار لوله توپ سنگین داشت. ولی ما نام آرتمیز بر آن گذاشتیم. سام و زال ناوشکن‌های سبک بودند. اکنون دیگر از رده خارج شده است. آن را خرد کرده و آهن‌هایش را فروخته‌اند. هنگام خارج شدن از رده دیگر در نیروی دریایی نبودم. فکر می‌کنم وقتی از نیروی دریایی بیرون آمدم، بعد از جنگ در سال ۱۳۷۲ یا ۷۳، از رده خارج شده بود. تیمسار محتاج و تیمسار شمخانی آن را فروختند.

خلاصه با ناو زال تا سال ۱۳۵۳، روی آب خدمت می‌کردم. در آن دوره اصولاً دنیا به دو بلوک شرق و غرب تقسیم شده بود. یک سری کشورها مثل عراق، مثل هند و... طرف شوروی بودند، البته هند جزو گروه غیرمتعهدها بود، ولی عملاً اسلحه‌اش را از روس‌ها می‌گرفت. به‌ویژه بعد از اینکه بین چین و شوروی شکر آب شد، روس‌ها هندی‌ها را تقویت می‌کردند تا بتوانند در مقابل چینی‌ها بایستند. آمریکایی‌ها به چینی‌ها نزدیک بودند، یعنی زمان نیکسون اصلاً وضعیت فرق کرد. نیکسون هنگام سفر به چین، با چینی‌ها روابط دوستانه برقرار کرد و توانست این روابط را تعمیم دهد. در آن دوره

۱- آرتمیز يك زن فینیقی و فرمانده نیروی دریایی خشایار شاه بود. این زن دریانورد بسیار خوبی بود و باعث اعتلای ناوگان دریایی هخامنشی شد. آرتمیز به خلیج فارس آمد و تعداد زیادی ناوهای جنگی کوچک ساخت که از اقیانوس هند به دریای سرخ رفتند و بعد از کانال سوئز که زمان داریوش ساخته بودند عبور کردند و با یونانی‌ها جنگیدند. آرتمیز در این جنگ فرمانده نیروی دریایی ایران بود. در کتاب دریانوردی ایرانی‌ها، «۲۵۰۰ سال بر روی دریاها» که تیمسار رسایی نوشته، همه این‌ها وجود دارد. (راوی)

اختلافاتی بین خروشچف و مائوتسه تونگ به وجود آمد و در حقیقت دو نظریه کمونیستی در جهان رواج پیدا کرد. روس‌ها به چینی‌ها تجدیدنظرطلب می‌گفتند و روابط خیلی خوبی باهم نداشتند.

اصولاً در آن دوره یکی از اتهاماتی که به ایران می‌زدند، این بود که ایران قصد تجاوز به کشورهای همسایه‌ها را دارد. بنابراین اگر اسلحه‌ای به ایران فروخته می‌شد، هندی‌ها می‌گفتند چه خبر است؟ جریان چیست؟ شما چه نقشی در منطقه دارید؟ می‌خواهید چه نقشی ایفا کنید که این همه سلاح می‌خرید؟ احساس خطر می‌کردند و در این مورد علناً حرف می‌زدند. وقتی با کشتی‌هایشان به بندرعباس می‌آمدند، یا وقتی ما به بمبئی می‌رفتیم، افسرهایشان سؤال می‌کردند شما هواپیمای F14 می‌خواهید چه کار؟ شنیدیم می‌خواهید ناو هواپیمابر بخرید. برای چه می‌خواهید؟ با کدام کشور می‌خواهید بجنگید؟ مگر چقدر پول دارید؟ چرا به اقتصادتان نمی‌رسید؟ این سؤال‌هایی بود که برایشان پیش می‌آمد. ما هم می‌گفتیم که قصد تجاوز به کسی را نداریم، هر چه می‌خریم، برای این است که از کشورمان دفاع کنیم. آن‌ها سؤالاتی می‌کردند و ما جوابمان خیلی دیکته شده بود. می‌گفتیم قصد تجاوز به هیچ کشوری را نداریم. می‌گفتند که در خلیج فارس این کارها را کرده‌اید و این‌ها برای چیست؟ می‌گفتیم آن جزایر همواره متعلق به ایران بوده است. انگلیسی‌ها این جزایر را غصب کرده بودند و حالا پس داده‌اند. خلاصه این صحبت‌ها وجود داشت که چرا شما تقویت نیرو می‌کنید؟ ولی از نظر سیاستمدارها و دیپلمات‌ها، دقیقاً روشن بود که نقش ما در خلیج فارس چیست؟ نقش هند چیست؟ چرا شوروی به عراق اسلحه می‌دهد؟ چرا چینی‌ها به یمن جنوبی اسلحه می‌دهند؟ چرا شوروی به هند اسلحه می‌دهد؟ آمریکا به پاکستان اسلحه می‌دهد؟ و این جریانی بود که سیاستمدارهای ما می‌دانستند.

فصل ششم

بر آب‌های خلیج فارس

بعد از آمدن ناوهای سام و زال، پایگاه بندرعباس رسماً شروع به کار کرد. تا آن زمان این پایگاه کشتی نداشت، فقط پادگان زمینی نیروی دریایی ساخته شده بود. این یگان‌های زمینی تا حدودی در پادگان مقدمات ورود ناوها را به پایگاه جدید بندرعباس فراهم کرده بودند. خانه‌سازی شده بود و در پروژه خانه‌سازی انبوه، مدرسه، بیمارستان و اماکن رفاهی وجود داشت؛ البته هنوز پروژه ناقص بود و باید خیلی کارها در آن ادامه پیدا می‌کرد. با آمدن ناوها یکی از وظایفی که برای خودمان قائل بودیم این بود که این نواقص را بشناسیم و بخواهیم این کمبودها رفع شود؛ بنابراین هر کاری می‌کردیم تا پایگاه به سرعت تجهیز شود.

وقتی ناوهای سام و زال آمدند، هنوز ستاد ناوگان در خرمشهر بود. البته آن روزها چند منطقه دریایی داشتیم. منطقه یک، حوالی آبادان و بندر امام فعلی قرار داشت. منطقه دو بوشهر و آب‌های اطراف آن و منطقه سه بندرعباس بود. قرار بود در چابهار هم منطقه چهار تشکیل بشود ولی هنوز هیچ‌چیزی وجود نداشت. یعنی ساخت آن شروع نشده بود. فرمانده ناوگان در حقیقت یک سرپرستی و فرماندهی کلی به این مناطق می‌کرد. فرمانده منطقه باید از نظر تدارکات، تسلیحات و لجستیک، ناوهای منطقه را پشتیبانی می‌کرد، ولی از لحاظ عملیات تابع فرمانده ناوگان قرار داشت. فرمانده ناوگان آن زمان در خرمشهر بود. قرار بر این بود که بعدها از آنجا به بندرعباس منتقل شود. در آن دوره که رسیدیم آنجا، هنوز به آن صورت ناوگانی نبود. در حقیقت فرمانده ناوگان هم تا آنجایی که یادم می‌آید، همان فرمانده منطقه یک مستقر در خرمشهر بود.

فکر می‌کنم وقتی که با ناو به بندرعباس آمدم، هنوز تیمسار رسایی فرماندهی نیروی

دریایی را بر عهده داشت و فرمانده ناوگان دریادار عطایی در خرمشهر مستقر شده بود. در این زمان تیمسار حبیب‌اللهی فرمانده منطقه بوشهر بود. در بندرعباس هم هنوز به آن صورت فرمانده منطقه‌ای وجود نداشت. یک افسری به نام تیمسار وحدتی کارها را هماهنگ می‌کرد. در همین زمان تازه در نیروی دریایی تحولاتی انجام شده بود. امرای قدیمی‌تر را که زیر دست تیمسار رسایی بودند و از دوره قبل از جنگ دوم، یعنی قبل از سوم شهریور در نیروی دریایی جزو معاونین تیمسار رسایی بودند، یک‌مرتبه به سبب واقعه‌ای در سال ۱۳۵۰ که در جزیره فارسی اتفاق افتاد، همگی را به جز تیمسار رسایی، عوض کردند.

جزیره فارسی و جزیره عربی دو تا جزیره در خلیج فارس بودند که سر آن جنگ شد. سرانجام این دو جزیره یکی به ایران و دیگری به عربستان واگذار شد. یعنی یک جزیره به نام فارسی و یک جزیره هم به نام جزیره عربی تقسیم شد. در جزیره فارسی همیشه یک پادگان کوچک داشتیم. کارکنان این پادگان کوچک برای مدتی حدود دو ماه آنجا می‌رفتند و بعد عوض می‌شدند. این جزیره درست جنوب بوشهر و خارک قرار دارد. جزیره فارسی یک جزیره بسیار کوچک، به اندازه یک زمین فوتبال است ولی از نظر موقعیت یک چراغ دریایی دارد، این چراغ دریایی به ناوگان در خلیج فارس کمک می‌کند و درعین حال جزیره‌ای است که اگر نداشتیم، آب‌های سرزمینی‌مان این قدر اضافه نمی‌شد. یعنی هر جزیره‌ای داشته باشیم تا ۱۲ مایل دریایی جزو آب‌های سرزمینی ایران می‌شود. بنابراین برای توسعه آب‌های سرزمینی ایران حیاتی بود.

کارکنان این پادگان هر دو ماه یکبار عوض می‌شدند. این‌ها حساب می‌کردند که تا تاریخ مشخصی باید روی جزیره بمانند و بعد با کشتی به پایگاه اصلی برگردند؛ بنابراین خواروبار و سوخت و همه چیزشان را طوری مصرف می‌کردند که تا زمان آمدن دسته جدید دوام بیاورند. تا دسته جدید بیاید این افراد از مواد غذایی و آب موجود استفاده می‌کردند. انتهای زمان ماموریت دیگر چیزی برایشان باقی نمی‌ماند، همه را

مصرف می‌کردند. در یک مقطع به دلایل نامعلوم، اختلاف یا سوءتفاهماتی که بین جزیره خارک و خرمشهر پیش آمده بود، برای یک دسته از این نیروها تدارکات صورت نمی‌گیرد. یا تقاضا کرده بودند و توی خرمشهر رسیدگی نکرده بودند و یا خرمشهر خیال کرده بود خارک رسیدگی می‌کند. در خارک پادگان بزرگ‌تری داشتیم که مواظب این جریانات بود. در هر صورت کشتی دنبال این‌ها نمی‌رود و این بنده خداها مدتی فراموش می‌شوند. می‌گویند چه کار کنیم کشتی نیامده است؟ بی‌سیم هم یا خراب بوده یا هول می‌شوند، برمی‌دارند یک پتو به چراغ دریایی می‌بندند و چراغ دریایی را کور می‌کنند.

مؤسسه‌ای انگلیسی که به چراغ‌های خلیج فارس می‌رسید، بلافاصله گزارش می‌دهد که چراغ دریایی جزیره فارسی خاموش است. این جزیره یک پست بود و اهمیت بسیاری داشت چون رادار ممکن بود جزیره را نشان ندهد و اگر آن چراغ خاموش بود، می‌توانست حادثه بیافریند. امکان داشت کشتی‌ها بروند و به آن جزیره برخورد کنند. آن‌ها هم به وزارت خارجه ایران می‌گویند. گویا شخصیتی از دربار ایران در وزارت خارجه بوده و سفیر انگلیس جریان را به آن شخص می‌گوید، او هم به شاه بازگو می‌کند. خلاصه تحقیق می‌کنند و می‌بینند چنین داستانی به وجود آمده است. نیروی دریایی را می‌فرستند و باکمال سرافکندگی به این قضیه رسیدگی می‌شود.^۱

۱- این جریان در خاطرات اسماعیل زاد صالح معاون قرارگاه دریایی نوح سپاه به این شکل روایت شده است: یک روز با ناخدا شفیع فرمانده نیروی دریایی منطقه ۲، به طرف جزیره حرکت کردیم. جزیره فارسی مثل نگینی وسط آب‌های آبی و عمیق خلیج قرار گرفته بود. کل این خشکی میان آب دقیقاً اندازه زمین فوتبال است. فقط پنج نیروی ارتشی، سه سرباز و دو گروهان نیروی دریایی در این جزیره بودند. به تیمسار گفتم: اینها نیروهای تبعیدی‌تان هستند؟ گفت: واقعا همین‌طور! هرکسی بیاید اینجا، انگار تبعید شده است. وقتی اینجا می‌آیند، اگر هوا خراب شود، دیگر نمی‌توانیم به‌شان آب و غذا برسانیم. گاهی وقت‌ها غذا و آبشان یک هفته عقب می‌افتد. تیمسار، ناخدای کارکشته‌ای بود و خاطره‌ای تعریف کرد، گفت: زمان شاه یک سری نیرو، مثل همین‌ها، اینجا بودند. گرسنه‌شان می‌شود. هوا هم خراب بوده، اینها از بس ماهی و تخم لاک پشت خورده بودند، داشتند می‌مردند. اعصابشان خرد شده بود. روی چراغ دریایی که به آن «بویه» می‌گویند، پتو انداخته بودند. در سیستم دریایی کل دنیا متداول است، اگر چراغ دریایی خاموش باشد، باید سریع آنجا لنگر بیندازی و دیگر رها را ادامه ندهی. وقتی می‌آیی، باید چراغ سبز، سمت راست باشد، بویه قرمز هم سمت چپ. کشتی بین اینها حرکت می‌کند. اگر یکی از این بویه‌ها خاموش

این مسئله برای نیروی دریایی خیلی بد تمام شد و رکورد بدی بود. در نتیجه تیمسار رسایی می‌رود و می‌گوید معاونین من دیگر خیلی پیر شده‌اند و نمی‌توانند به مسئولیت‌هایشان رسیدگی کنند و دست‌تنها هستم. در نیروی هوایی قانونی بود که گاهی به افسران درجه موقت می‌دادند. بنابراین بلافاصله تمام معاونین تیمسار رسایی بازنشسته شدند. به افسران دوره اول بعد از این معاونین که پس از شهریور سال ۱۳۲۹ به دانشکده رفته بودند و آن زمان ناخدا دوم معادل سرهنگ دوم بودند، به همه‌شان درجه موقت دادند. همگی دریادار موقت شدند و جای تیمسارهای بازنشسته را گرفتند.

بنابراین وقتی که با نواز و سام به بندرعباس رسیدیم، فرمانده ناوگان، تیمسار رمزی عطایی^۱ در خرمشهر، در بوشهر تیمسار حبیب‌اللهی آخرین فرمانده نیروی دریایی قبل از انقلاب و در بندرعباس هم تیمسار وحدتی بود. البته پایگاه جدید تأسیس شده بود، هنوز هیچ شناوری در آن نبود. ما اولین کشتی‌هایی بودیم که آنجا رسیدیم. با این اتفاق نیروی دریایی دست جوانان افتاد. امرای قدیمی‌تر که متعلق به دوران جنگ دوم بودند، رفتند. البته این یک تحول مثبت بود. فرماندهان جوان خصوصیات خوبی

باشد، شناور باید لنگر بیندازد، بی‌سیم بزند بیايند کمک کنند و مشکل ناوبری را حل کنند. باید شناور پایلوت اعزام شود و شناور را هدایت کند. این قانون دریانوردی است. تیمسار ادامه داد: اینها روی این چراغ پتو کشیدند. از قضا یک کشتی نفت‌کش انگلیسی هم داشت به عربستان سعودی می‌رفت تا نفت بزند. لنگر می‌اندازد، اینها می‌روند و به آن می‌چسبند. انگلیسی‌ها ابتدا فکر می‌کنند اینها دزدان دریایی هستند. می‌ترسند، برای شان طناب می‌اندازند. این نظامی‌ها با اسلحه بالا می‌روند. داد و فریاد راه می‌افتد. می‌گویند: نترسید، فقط غذا می‌خواهیم. به‌شان یک‌سری کنسرو و غذا می‌دهند و می‌آیند پایین. بعد از این جریان، نخست‌وزیر وقت انگلیس و ملکه الیزابت به شاه می‌گویند: تو که عرضه نداری و نمی‌توانی این جزیره را اداره کنی، چرا اصرار کردی و آن را نگه داشتی؟ راست هم می‌گویند. جزیره از خط مرزی ایران خیلی دورتر است، خط مرزی یک دفعه به سمت امارات و این جزیره می‌آید، بعد دوباره برمی‌گردد سر خط مرزی؛ یعنی این جزیره در حقیقت مال آنها بوده، اما شاه گرفته و به‌زور نگه‌داشته بود. تیمسار گفت: به شاه برمی‌خورد، می‌گوید برای جزیره یک دستگاه هاورکرافت تهیه کنید که نیروها گرسنه و تشنه نمانند. «ناخدای نوح. خاطرات شفاهی اسمعیل زاد صالح. نگارش محمدعلی آقامیرزایی. زیر چاپ در نشر صریح.»

۱- رمزی عطایی بعداً فرمانده نیروی دریایی شد و جزء دسته‌ای بود که یک اختلاس‌هایی کردند و یک عده‌شان را گرفتند و یکی دو سال زندان بودند. بعد بخشیده شدند و بعد هم اکثریتشان از ایران رفتند. البته بعضی‌هایشان هم هیچ‌وقت اقرار نکردند که ما این کار را کردیم، ولی بعضی هم اقرار کردند و یک مقدار پول به حساب نیرو ریختند. (راوی)

داشتند، آمدند و خیلی سریع شروع به نوسازی نیروی دریایی کردند. کسی مثل تیمسار رسایی، عقاید به اصطلاح میهنی عمیق‌تری داشت؛ آدم بسیار پاکی بود، اصلاً تخلف نمی‌کرد، ولی تعدادی از این جوانان که آمدند، هول شدند، فکر کردند که می‌توانند هر کاری کنند این بود که تخلفاتی هم شکل گرفت که با آن برخورد شد.

وقتی که به ایران رسیدیم در حالی که روی ناو زال بودم، افسر عملیات شدم. به عنوان فرمانده دوم، یک سال و ۱۱ ماه روی ناو خدمت کردم و بعداً یک سال و پنج ماه هم فرمانده کشتی بودم. افسر عملیات جانشینی است که در حقیقت بیشتر کارها با اوست. یعنی فرمانده را تقریباً آزاد می‌گذارد که به کار اصلی‌اش که آموزش‌های رزمی و بردن کشتی به دریاست برسد. در حقیقت فرمانده نباید کار زیادی داشته باشد. باید حواسش به کشتی جمع باشد تا به خطر نیفتد. سیستم ناوگان به این شکل است، فرمانده دوم وظایف بسیار زیادی دارد. در حقیقت انگلیسی‌ها به فرمانده دوم افسر فعال یا مدیر می‌گویند. به فرمانده هم که البته کاپیتان می‌گویند، ولی در هر صورت فرمانده دوم‌ها وظایف عدیده‌ای دارند، باید مراقب همه چیز باشند که کاپیتان زیاد ناراحت نشود و به کار حفاظت و ایمنی کشتی برسد و مطمئن باشد کشتی توی دریا به خطا نمی‌رود. بنابراین در این مدتی که روی ناو زال در ایران بودیم، مانورهای بی‌شماری انجام دادیم. گاهی جلوی شاه مانورهایی تشکیل می‌شد و یا در مانورهای بین‌المللی شرکت می‌کردیم.

مانورهای بین‌المللی سالیانه برای پیمان سنتو انجام می‌شد. در این مانورها کشتی‌هایی از انگلیس، آمریکا و پاکستان می‌آمدند. معمولاً از ترکیه فقط تیم‌های غواصی و گروه‌های کوچک با هواپیما می‌آمدند و در مانور شرکت می‌کردند. البته مرکز سنتو در آنکارا بود؛ بنابراین یک عده از ستاد سنتو هم می‌آمدند و به عنوان ناظر شرکت می‌کردند. معمولاً این مانورها را یک ستاد ساحلی هدایت می‌کرد. کار ستاد شناور ساحلی این بود که اطلاعات لازم را به ناوگان می‌داد و از روی زمین فرماندهی و

هدایت ناوگان را به عهده داشت. تمام ناوگان در اختیار فرمانده ناوگان یا ایران بود، فرماندهی هم می چرخید. گاهی برای عملیاتی خاص، فرمانده ایرانی، گاهی فرمانده آمریکایی و گاهی انگلیسی انتخاب می کردند. به اصطلاح به این کار OTC می گفتند. این OTC برحسب این که چه عملیاتی پیش رو بود و آن کار بیشتر در تخصص چه کسی بود، می چرخید. البته هرکدام از این کشورهایی که شرکت می کردند، یک ناو سرفرماندهی هم داشتند. وقتی که ناو سرفرماندهی دست آمریکایی ها می افتاد، هدایت عملیات توسط ناو سرفرماندهی آمریکایی ها و وقتی که دست ایرانی ها می افتاد، هدایت عملیات از ناو سرفرماندهی ایران انجام می شد. معمولاً آن روزها ناو سرفرماندهی ایران آرتیمیز بود. بعدها یک مدت کوتاهی فرمانده آرتیمیز شدم.

ناو زال در مانورها شرکت می کرد. یک نوع موشک های سطح به سطح هم از ایتالیا خریده بودیم که این موشک ها زیاد خوب نبودند. اسمش را نمی برم؛ به دلیل این که هنوز هم نمی دانم هست یا نیست، ولی در یک مانور روی ناو سام و زال، تیراندازی کردند، فرمانده و افسر توپخانه را در فرمان همگانی ارتش، توبیخ کردند. خوشبختانه من فرمانده دوم بودم و توبیخی شامل من نشد. در حقیقت آن دو نفر هم هیچ گناهی نداشتند. نزدیک خارک، هدفی بود که هلی کوپترهای نیروی دریایی با موشک SS۱۱ می زدند. یک دفعه فرمان آمد که سام و زال با موشک های جدیدی که دارند هدف را بزنند. خلاصه کشتی را به سمت هدف چرخانیدیم و موشک را به هدف شلیک کردیم اما موشک های هر دو ناو به جای این که به هدف بخورد، توی آب افتاد و خیلی بد شد. فرمانده نیروی دریایی اتیوپی هم حضور داشت، بعدها وقتی در اتیوپی کودتا شد، او را کشتند.

یک افسر انگلیسی یک روز در مانوری به ما گفت شما ایرانی ها می نشینید دو سه ماه طراحی و طرح ریزی می کنید، بعد به جای این که طرحتان را اجرا کنید، وقتی توی دریا هنگام اجرای طرح یک مقام بالاتر مثل دریادار، یا دریاسالار، بهتان می گوید این

طرح را این‌جوری اجرا کنید، فوراً طرحتان را عوض می‌کنید و طبق نظر او کار می‌کنید. این اتفاقات جزو تمرین است. شما دارید تمرین می‌کنید.

برای بازرسی قدرت هوا دریاها و هاورکرافت‌ها آمده بودند و این مانور به این دلیل اینجا تشکیل شده بود. افسران جدید هم تازه فرمانده نیروی دریایی شده بودند. فرمانده ناوگان و فرمانده منطقه، همه ناخدا دوم‌های درجه موقت گرفته بودند. البته قسمت هوا دریا بسیار خوب کار کرد، یعنی این‌ها تغییری در کارشان نبود. هم موشک‌هایشان خیلی قشنگ به هدف خورد، هم هاورکرافت‌ها، تفنگدارهای دریایی را خیلی خوب پیاده کردند. کار سام و زال و آرتمیز هم تا آن لحظه خیلی خوب بود و مشکلی نداشت. فقط قسمت پرتاب موشک به مشکل خوردند. در خاطرات آقای علم خواندم که گفته بود خیلی آبروریزی شد. آن روزی که این اتفاق افتاد شاه به رمزی عطایی گفته بود شما را از سرهنگ دویی، امیر کردم که کار کنید. او هم گفته بود که تازه چند ماه است که فرمانده شده‌ام، هنوز کاری نکرده‌ام، به من مهلت بدهید. این را آقای علم نوشته بود.

در هر صورت این مانور باعث شد که دو فرمانده این دو ناو و افسر توپخانه که هر دو هم اتفاقاً از دوستان من بودند تنبیه بشوند. خودشان از این موضوع خیلی ناراضی و ناراحت شدند، به دلیل این‌که واقعاً هیچ گناهی نداشتند. اصلاً ربطی به این‌ها نداشت، موشک قرار بود خودش همه کارها را بکند ولی نمی‌کرد. البته بعداً تغییرات بسیاری روی موشک‌ها انجام دادند که در جنگ هشت ساله هم به درد خورد. از آن توی جنگ استفاده می‌کردیم. نه ماه بعد از این اتفاق در تاریخ ۵۲/۳/۱ فرمانده زال شدم. در این نه ماه فرمانده دوم بودم و بعد فرمانده ناو شدم. فرمانده قبلی ناو هم به ریاست ستاد ناوگان ارتقا پیدا کرد. یک سال و ۱۱ ماه هم به عنوان فرمانده ناو زال بودم؛ یعنی جمعاً دو سال و هشت ماه روی ناو زال بودم. از وقتی این ناو را از انگلیس بیرون آوردیم، با این ناو خدمت می‌کردم، خیلی خوب آن را می‌شناختم و خیلی خوب

اداره اش می کردم. مدت زیادی با این ناو به دریا رفتیم. همواره به تمرینات شبانه و گشت های مختلف می رفتیم و فرماندهانمان خیلی از من راضی بودند.

حداقل سالی یک مانور برگزار می شد. به جز مانورهای سالیانه، مانورهای بازرسی هم داشتیم. آخرین مانوری که روی ناو زال داشتم، در اواخر مهرماه سال ۵۳ انجام شد. شاه به بندرعباس آمد و یک مانور خیلی بزرگ برگزار کردیم. در این مانور آبی خاکی ناوها هدف های پروازی داشتند. شاه و ولیعهد روی ناو ببر آمدند. ناوهای بخاری ببر و پلنگ تازه به ایران آمده بودند. قبل از آن ناو بخاری آرتمیز را داشتیم که از انگلیس گرفته بودیم. ناوهای ببر و پلنگ از آمریکا آمده بودند. آن روز شاه روی ناو ببر و ولیعهد روی ناو پلنگ بود. آقای علم وزیر وقت دربار، نخست وزیر، امرای ارتش و ارتشبد ازهاری رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران آن زمان هم در این مانور شرکت داشتند. فرمانده نیروی دریایی آمریکا هم برای دیدن کار نیروی دریایی به این مانور آمده بود. این مانور خیلی خوب برگزار شد. تمام هدف ها را زدیم و اتفاقاً ناو ما هم بسیار خوب عمل کرد؛ یعنی با توپ ۴/۵ اینچ توانستیم یک هواپیمای بدون خلبان را بزنیم. وقتی هواپیما را انداختیم، یک باره دیدیم توی مدار گفتند که شاه ناو زال را تشویق کرده است. تمام ناوگان این صحبت را می شنیدند. یک سیستم های تشویقی بود که فقط ناو را تشویق می کردند، در حقیقت می گفتند ناو بارک الله، خوب عمل کردی. یک پیام مخابراتی بود که به معرف می گفتند، منتها این دفعه معرفی را که اعلام کردند شاه بود. نگاه کردیم و توی تیم مانور، دیدیم که معرف، فرمانده کل قوای آن زمان است.

پیش خودمان گفتیم این که چیز مهمی نبود. بعد پرسیدیم که چطور شد تشویق شدیم؟ گفتند فرمانده نیروی دریایی آمریکا گفته بود، بعد از جنگ دوم جهانی، هیچ وقت ندیده بودم کسی با توپ بزرگ هواپیما بیندازد، ولی ما این کار را می کردیم. توپ های انگلیسی ناو زال، دومانظوره بود. کنترل آتش ما هم اهداف سطحی و هم اهداف هوایی را می زد. آمریکایی ها به دلیل این که همه شان موشک ضد هوایی

داشتند، اصلاً از توپ دیگری استفاده نمی‌کردند. آن‌ها انواع و اقسام سلاح‌های ضد هوایی مثل ۴۰ میلی‌متری را داشتند. ما توپ ۳۵ میلی‌متری داشتیم، با ۳۵ میلی‌متری هم می‌زدیم، اما این برخورد اتفاقی شد، گلوله توپ ۴/۵ اینچ ناو نزدیک هواپیما می‌ترکد. معمولاً به آن TTB می‌گفتیم. این TTB نزدیک عمل کرد و هواپیما را انداخت. چون این مسئله برایشان عجیب بود، ما را تشویق کردند. هیچ‌کس هم نگفت جریان چیست، ولی ما خودمان می‌دانستیم که این هنر زیادی نیست. کنترل آتش خوب عمل کرده بود و تمام دستگاه‌هایمان تنظیم بودند.

مانور که تمام شد، چون خیلی خوب برگزار شده بود، همان روز فرمانده ناوگان آن زمان تیمسار حبیب‌اللهی و تیمسار عطایی، درجه گرفتند و دریابان شدند. البته گویا جانشین نیروی دریایی تیمسار رفیعی هم دریابان شد. همان روز وقتی کنار اسکله آمدیم، من ناو زال را به جانشینم تحویل دادم. قرار بود با هم دوره‌ام اسفندیار زنگنه که فرمانده ناو سام بود به دانشگاه جنگ انگلیس برویم. هر دو ناو را تحویل دادیم و به تهران آمدیم. از تهران هم به دانشگاه جنگ انگلیس در گرینویچ لندن رفتیم.

سال ۱۳۵۳ من و آقای زنگنه از ایران به دانشگاه جنگ انگلیس رفتیم. در دانشگاه جنگ انگلیس از هر ملتی دانشجو وجود داشت. انگلیسی‌ها در گذشته مستعمره داشتند، بعد از اینکه مستعمره‌هایشان را از دست دادند، کشورهای مشترک‌المنافع تشکیل شد، کشورهای مشترک‌المنافع، همه حومه‌ای از نیروی دریایی انگلیس بودند، یعنی نوع سازمان‌دهی و آموزششان، همه دست انگلیس بود. این کشورها شامل هند، پاکستان، استرالیا، نیوزیلند، سنگاپور، آفریقای جنوبی و کانادا می‌شد. تمام این کشورها به دانشکده جنگ انگلیس دانشجو می‌فرستادند. ایران هم به دلیل این‌که عضو سنتو بود به این دانشکده دانشجو می‌فرستاد. گاهی ترکیه هم دانشجویانی را برای تحصیل معرفی می‌کرد. در دوره ما افسر ترکیه‌ای نبود، ولی ترکیه هم در دوره‌هایی اینجا دانشجو داشت. جالب اینجا بود که آمریکایی‌ها هم به این دانشکده

دانشجو می‌فرستادند؛ یعنی ما در دانشگاه جنگ انگلیس هم شاگرد و هم استاد آمریکایی داشتیم. یک عده افسر اروپایی هم در این دانشکده بودند. دانشجوی ایتالیایی هم داشتیم. به این‌ها تعویض می‌گفتند. این‌ها می‌خواستند به نحوه آموزش همدیگر پی ببرند و همدیگر را بشناسند؛ یعنی بدانند آموزش‌هایشان در چه موردی است. بنابراین افسر اروپایی هم داشتیم. البته از خود نیروی دریایی انگلیس هم افسران هوایی، زمینی و افسران تفنگدار دریایی برای تحصیل به این دانشکده می‌آمدند. به همین ترتیب در دانشگاه جنگ نیروی زمینی و نیروی هوایی‌شان هم افسر دریایی وجود داشت، همه مشترکاً باهم جابه‌جا می‌کردند.

به‌طورکلی، سیستم ارتش هنوز هم به همین شکل است، یعنی دانشجو باید اول دانشکده افسری را طی کند، بعد یک دوره مقدماتی دارد. این دوره مقدماتی، در یک زمینه‌ای به افسران تخصص می‌دهد. مثلاً اگر فردی در دانشکده نیروی زمینی افسر توپخانه شد، دوره مقدماتی می‌بیند؛ بعد می‌رود و راجع به آتش‌بارهای خود کشتی مثلاً ۱۲۰ میلی‌متری، دوره تخصصی می‌بیند. در این دوره کنترل آتش و مباحث مربوط به آن را فرامی‌گیرد و در شغل بعدی‌اش فرمانده آتش‌بار می‌شود. باز یک مدتی که فرمانده آتش‌بار بود، شغل‌هایی عوض کرده و فرمانده گروهان توپخانه می‌شود (گروهان، همان آتش‌بار است) پس از آن می‌رود دوره عالی می‌بیند. در دوره عالی توپخانه محاسبات توپخانه، بالستیک و خیلی چیزها را فرامی‌گیرد، یعنی در حقیقت یک توپچی خبره می‌شود. بعد از این می‌تواند شغل‌های بعدی را بگیرد.

دوره‌های تکمیلی برای فراگرفتن تخصص‌های موردنیاز افسر الزامی است. من دوره مقدماتی مین جمع کنی را در آمریکا دیدم. دوره عالی توپخانه ضد زیردریایی بود، بعد روی ناو زال رفتم. دوره سمت ناوبری دوره عالی دیگری بود که به دلیل شغل عملیاتی دیدم. دوباره یک مدتی حدود ۱۰ سال روی ناو بودم و خیلی کم در ساحل کار کردم. بعد باید به من شغل ستادی یعنی شغل‌های فرماندهی‌های ساحلی می‌دادند.

بنابراین مرا دوره دانشگاه جنگ فرستادند که رتبه ستاد را یاد بگیرم، یعنی باید یک افسر ستاد خبره می‌شدم. در دانشگاه جنگ، هدف این بود که از تجربیات من استفاده کنند. باید برای دانستن استراتژی، تاکتیک و طراحی عملیات رزمی آماده می‌شدم.

البته بابت این دوره پول می‌گرفتند، این دوره‌ها یک مقدار تعهدات هم‌پیمانی سنتو و یک مقدار هم برای گرفتن پول بود، یعنی در حقیقت دوره‌ها را می‌فروختند. دوره دانشکده افسری ما، تعهدات گرامت جنگ بود، بنابراین تمام هزینه غذا، مسکن و آموزش با انگلیسی‌ها و پول توجیبی‌مان با دولت ایران بود. اینجا در دانشگاه جنگ دیگر شبانه‌روزی نبودیم. نزدیک گرینویچ خانه گرفته و خانواده‌مان را هم برده بودیم. فقط گاهی اوقات ما را ویزیت‌های دور می‌بردند؛ مثلاً رفتیم و ستاد ناتو را در بروکسل بلژیک دیدیم، یا چند روزی ما را به دریا بردند و شبانه‌روز در حال آموزش بودیم. باقی اوقات مثل یک دانشجو و کارمند صبح تا عصر به دانشکده می‌رفتیم.

بنابراین هدف از اعزام به دوره دانشگاه جنگ، این بود که افسران خوب نیروی دریایی که روی دریا بودند را به افسرهای عملیات ستادی مجرب تبدیل کنند؛ به همین سبب افرادی مثل من که مدت زیادی روی ناوها خدمت کرده بودیم را می‌فرستادند تا در دانشگاه جنگ تخصص ببینیم. در دانشگاه جنگ علاوه بر گروه کامل، به سندیکاها تبدیل می‌شدیم. مثلاً فرض کنید یک افسر زمینی، یک افسر هوایی، سه تا افسر دریایی، یک کانادایی و یک آمریکایی جمع می‌شدیم، به ما سندیکا می‌گفتند. یک استاد برای ما می‌گذاشتند که رئیس سندیکا بود. صبح‌ها معمولاً سندیکا‌های جداگانه تشکیل می‌شد. بعدازظهرها همه جمع می‌شدند و سخنرانی‌های مختلف برایمان ترتیب می‌دادند. همه گوش می‌کردند؛ سخنرانی‌ها خیلی جالب بود، مثلاً وزیر کابینه یا مدیرعامل تانک چیفتن می‌آمد و برایمان سخنرانی می‌کرد؛ گاهی از وزارت دریاداری انگلیس، یا از وزارت هواپیمایی و وزارت دفاع برای سخنرانی می‌آمدند.

صبح ها معمولاً در سندیکا به ما پروژه تک تک یا تیمی می دادند. عصر که داشتیم می رفتیم، یک باره می گفتند همه آقایان بروند توی پیجن باکس هایشان را ببینند. پیجن باکس یعنی لانه کبوتر، جعبه هایی شماره دار بود که هر چه می خواستند، برایمان آنجا می گذاشتند. هر کس یک شماره داشت، توی شماره هایمان چیزهایی می گذاشتند و می گفتند به پیجن باکس هایتان سر بزنید. می رفتیم می دیدیم داخلش یک پاکت است. باید پاکت را باز می کردیم، درون پاکت نوشته بود، امروز که به خانه می روید، فردا ساعت هشت صبح باید جواب این مسئله را بیاورید. گاهی باید تا صبح روی مسئله کار می کردیم و با چشم خواب آلود به سندیکا می آمدیم. باید می توانستیم یک مسئله را فوری حل بکنیم و صبح جوابش را بدهیم. گاهی اوقات این قدر بغرنج بود که یک شب تا صبح باید کار می کردیم. معمولاً ۳، ۴ ساعت کار داشت، به خصوص که به زبان انگلیسی بود، باید تمام گزارش ها و جواب مسئله را به انگلیسی و خیلی تمیز می نوشتیم چون نمره داشت. جالب اینجا بود که من و همکار هم دوره ام، تجربه عملی کاری مان از افسران انگلیسی و خارجی دیگر بیشتر بود.

مسئولیت هایی که در گذشته داشتیم، خیلی به ما کمک کرد. من قبلاً کار ستادی هم کرده بودم. خیلی از چیزها را در مانورهای سالیانه سنتو انجام داده بودم. توی آن مانورها کمی طرح ریزی هم کرده بودم. به خصوص به دلیل علاقه مندی که داشتم، مأمور می شدم و می رفتم در این مانورها همکاری می کردم. مرا می شناختند، افسر خوبی بودم و فرمانده مانور که تیمسار مرحوم فاطمی بود، می گفت چه کسی بیاید.

غالباً هم مرا انتخاب می کرد. توی این مانورها می رفتیم؛ از نیروی زمینی سرتیپ و سرلشکر می آمد، از نیروی دریایی آن زمان همین تیمسار فاطمی و تیمسار افخمی می آمدند که همه شان فوت کرده اند، خدا بیامرزیشان، به ما چیزهایی یاد دادند. از نیروی هوایی هم افسران جوان تری می آمدند ولی درجات بالاتری داشتند. ما درجات خیلی پایین تری داشتیم، چون اصلاً نیرو دریایی خیلی جوان بود. ما هم که می رفتیم

میان این‌ها، افسرهای آمریکایی و افسرهای انگلیسی می‌آمدند و با این‌ها هم می‌نشستیم. چون بین نیروهای دیگری که می‌آمدند، انگلیسی‌مان از همه بهتر بود، نقش مترجم را بازی می‌کردیم و می‌نوشتیم، علاقه‌مند هم بودیم بنابراین خیلی خوب یاد می‌گرفتیم که طراحی کنیم. مانور دلاور هم به درک من از طراحی در دانشگاه جنگ انگلیس کمک شایانی کرد. البته عملیات در شغل‌های بعدی از جمله همان مدتی که رئیس عملیات مناطق دریایی جنوب بودم و همچنین وقتی که از دوره عالی برگشتم، یک مدتی در عملیات مشترک اروندرود، در تهران رئیس اتاق جنگ و رئیس دایره عملیات بودم، همه این‌ها باعث تجربه و تبحر من شده بود.

حدود ۱۰ ماه در دانشکده جنگ انگلیس دوره تخصصی دیدم، در دانشگاه جنگ نمره بسیار بالایی گرفتم و دانشکده جنگ در مورد من به نیروی دریایی گزارشی عالی داد. تز بسیار خوبی هم راجع به بحران نفت نوشته بودم که خیلی موردتوجه قرار گرفت. گزارش خیلی مفصل و خوبی برای من نوشتند. بعد که به ایران آمدم در نیروی دریایی سر اختلاس جریانی اتفاق افتاد، یک عده را گرفتند. یک عده رفتند و یک عده جابه‌جا شدند. طبیعتاً ما که نمره خوب کسب کرده بودیم، شغل بالاتر گرفتیم.

چند ماهی به‌عنوان فرمانده ناو آرتمیز خدمت کردم. در این دوره جنگ ظفار در عمان جریان داشت و ما به پادشاه عمان کمک می‌کردیم. شورش‌های کمونیست در عمان بسیار فعال بودند. نقش نیروی دریایی ایران در عملیات ظفار، پشتیبانی لجستیکی بود. تمام ملزومات سنگین را نیروی دریایی منتقل می‌کرد. کشتی‌های ما سیم‌خاردهای زیادی برای ساخت مواضع به عمان می‌بردند. نیروبرهای ما در طول مدت درگیری دائم در حال تدارکات بودند. اگر وسایل سنگینی می‌خواستند، کشتی‌های ما آن‌ها را می‌برد. تیپ پیاده با تجهیزات سبک آنجا بود، این تیپ توپخانه سبک داشت. همه سلاح‌ها و لوازم موردنیاز تیپ را هواپیماهای C۱۳۰ می‌بردند. نیروی هوایی بیشتر درگیر بود. یک پایگاه انگلیسی را به تیپی که از ایران می‌رفت داده

بودند. هرچند وقت یکبار به نوبت تیپی از لشکرهاى نیروی زمینی به ظفار می‌رفت. وقتی من آنجا بودم به تیپی از لشکر مشهد به فرماندهی تیمسار شرمیر مطلق رفتم؛ او هم از افسرهای خوب آن دوره بود.

در یک مقطع آخر از نیروی دریایی خواسته شد که یک عملیات توپخانه دریایی در پشت مواضع شیرشیتی^۱ انجام بدهد. به پایگاه مانس مافی مقرّ تیپ رفتم، برای عملیات از منطقه بازدید کردم. خطی داشتیم که در آن چند پاسگاه درست کرده بودیم. نقش من افسر عملیات بود. آن زمان فرمانده آرتمیز بودم، ولی چون آرتمیز داشت موشک می‌گذاشت، کاری نداشت و به دریا نمی‌رفت. به همین دلیل مرا به عنوان افسر عملیات ناوگانی مأمور کردند. در طراحی و هماهنگی کارهای نیروی زمینی کمک کردم و با تیمسار حبیب‌اللهی، شه‌ریار شفیق و جمعی از افسران به آنجا رفتیم.

از دانشگاه جنگ برگشته بودم و در همان سه ماه از ۵۴/۶/۱۵ تا هنگام عملیات در آبان ماه یعنی ۵۴/۹/۱۸ که در آرتمیز بودم. آرتمیز در عملیات ظفار شرکت نکرد. ناوهای زال و سام هم برای تعمیرات رفته بودند. بعد از عملیات آرتمیز را برای تعمیرات زیرآبی به کراچی بردم ولی ناوهای ببر، پلنگ و فرامرز شرکت داشتند. چهار ناوشکن توپ‌دار فرامرز، رستم، ببر و پلنگ و یک سری هم ناوهای لجستیکی که سوخت بهمان می‌دادند در این عملیات شرکت کردند. نیروی زمینی ما چون نمی‌توانست از راه دریا حمایت شود، این‌ها به نیروی زمینی ما ضربه می‌زدند و پشت کوه‌ها در غارهای شیرشیتی پناه می‌گرفتند. پشت این کوه‌ها به سمت دریا بود، بنابراین روزی که می‌خواستند حمله کنند و کار را به پایان برسانند، از ما خواستند پشت این کوه‌ها که به سمت دریا بود را از راه دریا بمباران بکنیم. نیروی هوایی هم اگر می‌خواست این کار

۱- شیر شیتی نام دره‌ای عجیب در عمان است که حدود یک کیلومتر عمق داشت. راهی برای رسیدن به ته دره وجود نداشت و مهارت خاص کوهنوردان را می‌خواست تا با گذشتن از دیوارهای صخره‌ای و پرتگاه‌های خطرناک پائین رفت. در میانه دیوار بلند دره دهانه چند غار دیده می‌شد که درون این غارها هم انبار اسلحه و هم پناهگاه خانواده جنگجویان بود. شورشیان اسلحه و مهمات را در کنار دره شیر شیتی از شترها پیاده می‌کردند و بامهارت عجیبی بر دوش خود تا غارها حمل می‌کردند. بر دهانه غار هم نگهبانان با مسلسل و خمپاره هر هلی کوپتر و جنگنده‌ای را هدف قرار می‌دادند.

را بکند، باید سوخت‌گیری هوایی می‌کرد. تازه اگر هم شرکت می‌کرد نهایتاً دوتا بمب ۲۵۰ پوندی می‌انداخت که تأثیری نداشت؛ درحالی‌که ما با چهار ناو ضربه‌مهلکی وارد کردیم.

تقریباً می‌توانم بگویم مهمات هر چهار ناو را تمام کردیم، به شکلی که درراه برگشت مجبور شدیم از ناو لجستیکی مهمات بگیریم. تأثیر این قضیه این بود که این‌ها نتوانستند آن طرف بیایند و آنجا پناه بگیرند. مجبور به عقب‌نشینی شدند و به یمن جنوبی رفتند و در حقیقت عملیات تمام شد. عملیات انهدام مواضع شورشیان را نیروی دریایی انجام داد. نیروی زمینی هم از راه خشکی پیشروی کرد و شورشیان را از سنگرهایشان متواری کرد. در حقیقت نقشه نیروی زمینی این بود که آن ناحیه‌ای که چریک‌ها شلوغ می‌کردند، اشغال بکنند و تا مرز یمن بروند. البته مین‌گذاری هم می‌شد، قبلاً این چریک‌ها مین‌گذاری کرده بودند. بیشتر تلفات نیروی زمینی هم سر این مین‌ها بود. پایگاهی به اسم مانس‌مان آنجا بود. یک‌بار به بیمارستان مانس‌مان رفتم و دیدم که بسیاری از سربازها پاهایشان روی مین رفته بود و پا نداشتند و در حال معالجه بودند.

البته نیروی زمینی آن روز ۱۳ شهید هم داد، یک عده‌ای هم زخمی شدند. این شورشی‌ها یک عده کمونیست‌های طرفدار چین و چریک‌های مارکسیستی از طرف یمن جنوبی بودند. تک‌تیراندازهای ماهری داشتند. از فاصله دور آنتن بی‌سیم‌های نیروی زمینی را می‌زدند؛ یعنی تا آنتن از سنگر بیرون می‌رفت، می‌زدند. به هر صورت آن روزی که ما رفتیم، از ما خواسته شده بود که از طرف دریا، به هدف‌های معین‌شده روی تمام کوه‌هایی که سمت دریا بود، تیراندازی کنیم. یادم هست با فرمانده لشکر مشهد چند سفر با هواپیما به پایگاه نیروهای ایرانی در ظفار رفتیم. با تیمسار شهیر مطلق و سرهنگ آزادی که بعد از انقلاب هم سرتیپ شد و مدتی خدمت می‌کرد، این عملیات انجام شد.

در هر صورت می دانستیم شورشیان کمونیست اند و چینی ها در آن منطقه، اعمال نفوذ می کنند. خبر داشتیم که چینی ها به این ها اسلحه می دهند، نقش چین در این جنگ خیلی پررنگ بود. ما از چین ترسی نداشتیم. ایران فکر می کرد که اگر عمان سقوط بکند، این ها می آیند و درست در تنگه هرمز مستقر می شوند. نفت کش های ما باید نفت را از خلیج بیرون می بردند. نفت عربستان سعودی از دهران بار می شد باید از آنجا عبور می کرد. همه می آمدند و از تنگه هرمز رد می شدند و اگر این ها پیروز می شدند تنگه هرمز، آسیب پذیر می شد. برای ما خیلی مهم بود که این ها اصلاً نتوانند به سوی شمال بیایند. در همان ناحیه مهارشان کرده بودیم. سه تیپ، یکی تیپ ظفار ایران، یک تیپ ارتش عمان و یک تیپ انگلیسی آنجا بودند. یک سرلشگر انگلیسی هم آنجا بود. یادم هست کل عملیاتی که کردیم، از ۶ صبح شروع شد و تا ۱۱ تمام شد. البته برای اولین بار هم ناوگان از طرف نیروی هوایی، پوشش هوایی F۱۴ داشت.

می ترسیدیم نیروی هوایی شان از یمن جنوبی بیاید و به ما حمله کند. ناو روی دریا اگر پوشش هوایی نداشته باشد بسیار آسیب پذیر و بی پناه است. این موضوع مهمی بود که پوشش هوایی داشتیم. هواپیماهای ایرانی می آمدند و می رفتند، ما هم تراک شان می کردیم. من در اتاق عملیات ناو ببر بودم. این ها را روی رادار هوایی مان داشتیم و می دانستیم کجا هستند. بهشان سکتور می دادیم؛ یعنی به اصطلاح مثلث هایی می دادیم که در آن سکتور باقی بمانند و دور بزنند. معمولاً دو جنگنده بالای سر ناوها بودند، بعد این دو جایگزین می شدند. می رفتند سوخت گیری می کردند و دو جنگنده دیگر می آمدند. جالب اینجا بود که نیروی هوایی می گفت نیروی دریایی اصلاً ناو هواپیمابر نمی خواهد. ما خودمان به آن ها پشتیبانی می دهیم. ما می گفتیم که شما نمی توانید پشتیبانی از راه دور بدهید؛ به دلیل این که پشتیبانی از راه دور، خلباتان را خسته می کند. حتی می دانستیم خلبان بعد از سه، چهار ساعت پرواز، وقتی که ماسک

را برمی دارد، صورتش ورم می کند.

فشار هوا و جاذبه زمین که به آن G می گویند، روی خلبان تأثیر بدی می گذارد. در حالتی که بالا می روند، حتی دست های خلبان هم تحت فشار قرار می گیرد. وقتی دانشجو بودیم در نیروی دریایی انگلیس به ما آموزش داده بودند. حتی با جت پرواز هم می کردیم تا نشان بدهند G اصلاً یعنی چه؟ خلبان جنگنده، خیلی زود خسته می شود؛ یعنی هنرمند که باشد ماکسیمم، همان دو ساعت اول را بتواند پرواز کند. بنابراین نمی تواند بیشتر در آسمان بماند. به هر حال این ها آمدند و به ما پوشش هوایی دادند و این عملیات انجام شد. چند ساعت بعد برگشتیم، توی راه هم برای خودمان تمرین می کردیم و به ایران برمی گشتیم. این هم عملیات ظفار بود.

فصل هفتم

دریادار

هنگام فرماندهی ناو آرتمیز، بعد از عملیات ظفار آن را برای تعمیرات زیرآبی به کراچی پاکستان بردم. وقتی برگشتیم، در لنگرگاه، یک قایق به استقبال آمد. یکی از دوستانم در قایق بود، به من گفت که در نیروی دریایی خبرهایی شده است و احتمالاً یک عده را خواهند گرفت. آمدیم و دیدیم همه همین حرف‌ها را می‌زنند. بعد از دو سه روز یک عده را گرفتند. فرمانده نیروی دریایی، دریادار رمزی عطایی بود که او را هم گرفتند. در حقیقت فرمانده و جانشین نیروی دریایی، رئیس مهندسی نیروی دریایی و یک سری افسرهای زیردست رئیس مهندسی نیروی دریایی را بازداشت کردند. این افراد کسانی بودند که پروژه‌های ساخت‌وساز اسکله‌ها و خانه‌های سازمانی پایگاه‌ها را به عهده داشتند. این‌جوری که گفته شد از پیمانکارها رشوه گرفته بودند. جانشین نیروی دریایی هیچ‌وقت اقرار نکرد که رشوه‌ای گرفته است، ولی او را هم گرفتند. در هر صورت این‌ها را چند سالی نگه داشتند و بعد هم بهشان عفو خورد. تقریباً می‌توانم بگویم همه‌شان از ایران رفتند. چندتایشان که جوان‌تر بودند هنوز در ایران هستند. این‌ها زیاد متهم نبودند و اکنون در ایران مشغول کارهای دریایی هستند. بعضی‌هایشان هم بیکارند.

فرمانده ناوگان آن زمان تیمسار حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریایی شد. رئیس ستاد ناوگان هم که رئیس ستاد ایشان بود، رئیس مهندسی جدید شد. به او هم درجه دریادار موقت دادند، در نتیجه تیمسار آزادی جانشین او فرمانده ناوگان و جانشین ناوگان ناخدا شهیار شفیق شد که با خانواده سلطنتی نسبت داشت. مرا هم از فرماندهی ناو آرتمیز به‌عنوان رئیس ستاد ناوگان انتخاب کردند. با درجه ناخدا سومی معادل سرگردی رئیس ستاد ناوگان شدم. سابقه‌ام خوب بود، به‌اضافه این‌که در

دانشگاه فرماندهی ستاد انگلیس در گرینویچ، گزارش بسیار خوبی راجع به من داده بودند. وقتی مرا برای این پست انتخاب می کردند، صحبت بود که به سرگرد چه جوری می خواهید پست دریاداری بدهید؟ که همین گزارش مرا ارائه می کنند تا مورد تصویب قرار بگیرد. گزارش را می خوانند و مرا انتخاب می کنند.

این پیشنهاد فرمانده نیروی دریایی، دریادار حبیب‌اللهی بود. بعد هم شد دریاسالار حبیب‌اللهی، اکنون در ایران نیست، خارج کشور است. در تاریخ ۵۴/۹/۱۸ به ستاد ناوگان رفتم. ظاهراً تا محل دریاداری من تصویب شود، ابتدا سه ماه مرا به عنوان افسر عملیات ناوگان خلیج فارس گذاشتند. از تاریخ ۵۴/۱۱/۱ رئیس ستاد ناوگان خلیج فارس و دریای عمان شدم که در حقیقت جایگاه دریاداری بود. دو سه ماه هم طول کشید و همین جوری از تاریخ ۵۴/۹/۱۸ تا ۵۴/۱۱/۱ در اتاق رئیس ستاد نشستم. از تاریخ ۵۴/۱۱/۱ رسماً پست جدید را به من ابلاغ کردند. در این مدت، خیلی کارها در ناوگان کردیم؛ از جمله تشکیلاتی برای نظارت در ستاد ناوگان که تازه به بندرعباس آمده بود، درست کردیم.

این تشکیلات را پیاده کردیم. بهترین ناوهای نیروی دریایی در ستاد ما بودند. جانشین ناوگان هم بیشتر وظیفه اش این بود که برود توی دریا را بازرسی بکند. اصولاً زیاد هم به کاغذبازی علاقه مند نبود که بیاید و چیزی بخواند، بیشتر مرد عملیاتی بود. دوست داشت بیاید و بازرسی بکند. معمولاً وضعیت چیزهایی که دیده بود را به من یادداشت می داد، به فرمانده ناوگان هم یک گزارش می داد. گزارش او پیش ما می آمد و ما ارکان ستادی گوش می کردیم تا اشکالات را رفع کنیم. سیستم این جوری بود که فرمانده ناوگان در محل مستقر می شد، اگر لازم بود به تهران می رفت. جانشین ناوگان، کارش این بود که بیشتر به ناوها سر بزند. کار رئیس ستاد هم این بود که این ها را به کارهای قابل اجرا تبدیل بکند. تصمیم نهایی را فرمانده ناوگان می گرفت و اجرا می شد. در این مدت، توی خلیج فارس و دریای عمان خیلی کار کردیم. مانورهای بسیاری

برگزار شد. یک مقدار کار پشتیبانی عملیاتی و رفاهی هم انجام دادیم. پشتیبانی عملیاتی رفاه، قسمت لجستیکی و پشتیبانی به ناوهای نیرو بر بود. یک سری مواد سنگین را که هواپیما نمی‌توانست ببرد به ناوهای نیرو بر می‌دادیم که منتقل کنند. وقتی به ستاد ناوگان رفتیم، کارهای لجستیکی را انجام می‌دادم تا این‌که یک هواپیمای RF4^۱ نیروی هوایی که رفته بود از مرز عمان و یمن جنوبی عکس‌برداری بکند را با موشک سام شش زدند. آن روزها رئیس ستاد ناوگان بودم. هنوز درگیری در مرزهای یمن و عمان وجود داشت و ایران از طریق عکس‌برداری شناسایی کمک‌هایی به عمان می‌کرد. ارتش ایران از این عکس‌ها استفاده می‌کرد، به ارتش عمان هم می‌داد. مأموریت تجسس و یافتن دوربین این هواپیما را به نیروی دریایی دادند. به دلیل این‌که این هواپیمای عکس‌برداری بود، نمی‌خواستیم دوربین دست آن‌ها بیفتد. شاه دستور داد هر جور هست باید این دوربین را از زیر آب بیرون بیاورید. دوباره مجبور شدیم به دریای عربستان برویم. با عبور از تنگه هرمز وارد دریای عمان می‌شویم، بعد از رأس‌الحد وقتی به طرف جنوب می‌پیچیم، نرسیده به باب‌المنذب دریای عربستان آغاز می‌شود. این هواپیما را در ساحل شرقی یمن و عمان در دریای عربستان، درست مرز یمن جنوبی و عمان، نزدیک یک پاسگاه مرزی زده بودند و همان‌جا توی آب افتاده بود. خلبان هم بعداً در کودتای نقاب گیر افتاد و اعدام شد. یک‌پا هم نداشت و در یمن زندانی بود. تا آنجایی که یادم می‌آید، فکر می‌کنم بعد از انقلاب آزاد شد. نامش را یادم نمی‌آید. اسم کوچکش داریوش بود. این خلبان آنجا رفته و عکس‌برداری کرده بود. بعد از اصابت موشک به هواپیما، خلبان با چتر بیرون پریده و گویا پایش شکسته بود. یادم می‌آید که یک‌پا نداشت. مدتی در یمن جنوبی اسیر شد و در زندان بود. کتابی دارم که آقای ری‌شهری راجع به نقاب نوشته است. من به تاریخ علاقه‌مندم و این را خواندم. این خلبان را می‌شناختم، بعد دیدم که عکس او را هم جزو اعدامیان کودتای

۱- حرف R یعنی reconnaissance یعنی این هواپیما عکس‌برداری و فیلم‌برداری می‌کرد. بیشتر عکس برمی‌داشت.

نقاب در این کتاب انداخته‌اند. تقریباً یقین دارم بعد از انقلاب که ایران و یمن جنوبی روابطشان باهم خوب شد، او را به‌عنوان یک عمل خیر و حسن نیت آزاد کردند. به ایران آمد و بعد هم که گول افرادی را که در کودتای نقاب شرکت داشتند را خورد. البته من معتقدم که کودتای نقاب هم کار حزب توده بود. برای این که می‌خواستند ارتش را به هر نحوی شده بدنام و منحل بکنند.

در ارتش، کسی سیاسی نبود. از اول در دانشکده افسری آمده و به‌سلامتی شاهنشاه گفته بودند: «خدا، شاه، میهن». استراتژی ارتش این بود. یک عده هم خودشان را شاه‌دوست می‌دانستند. بنابراین اگر کسانی می‌رفتند و می‌گفتند به شما ظلم شده، فرمانده‌هایتان را اعدام و خودتان را پاک‌سازی کرده‌اند و می‌خواهند ارتش را از بین ببرند، حالا بیاید باهم کاری بکنیم؛ ممکن بود گروهی تحریک بشوند اما این کار آمریکایی‌ها نبود. در حقیقت ممکن است یک عده را از بیرون آورده باشند که نشان بدهند این‌جوری بوده است، ولی اگر در مورد نقش حزب توده تحقیق کنید، می‌فهمید هدف مجاهدین و حزب توده این بود که ارتش را از بین ببرند. چریک‌های فدایی هم همین‌جور، بنابراین، این کار را می‌توانند آن‌ها کرده باشند.

باری اگر یمن به سازمان ملل می‌رفت، شکایت می‌کرد و دوربین را به‌عنوان مدرک نشان می‌داد و ثابت می‌کرد ایران در کشوری که اصلاً همسایه‌اش هم نیست، دخالت می‌کند، برایمان داستان می‌شد. به دلایلی نمی‌خواستند این دوربین به دست کسی بیفتد. دستور دادند که بروید و دوربین هواپیما را درآورید. یک کشتی تجارتی از نیروی دریایی انگلیس اجاره کردیم. پاسپورت‌هایی از ملیت‌های مختلف برای افراد ایرانی که زبان‌های مختلفی بلد بودند، گرفتیم. این‌ها چیزهایی است که هیچ‌کس نمی‌داند. حالا اگر بروید توی آرشیوهای ارتش و نیروی دریایی حتماً سوابقش موجود است.

یادم هست شبی که قرار بود کشتی از بندرعباس راه بیفتد، فرمانده کشتی که یک کاپیتان انگلیسی بازرگان تجاری بود، دندان‌درد شدیدی گرفت. ما هم او را به

بیمارستان فرستادیم، دندان‌ش را معالجه کردند و روی کشتی رفت؛ کشتی راه افتاد. معاون کاپیتان یک افسر ایرانی بود که خودم او را انتخاب کرده بودم. افسر خیلی خوبی که در فرانسه درس خوانده و بسیار باهوش بود. حدود پنج ساعت از حرکت کشتی گذشته بود که معاون کشتی یک پیام به رمز برایم فرستاد؛ بعد از کشف رمز پیام فهمیدیم که اتفاق غیرمنتظره‌ای افتاده است.

در آن پیام نوشته بود کاپیتان سخته کرده و فوت شده است. کاپیتان انگلیسی واقعاً مرده بود. به او گفتم آقا خودت فرمانده باش، یعنی چاره‌ای نداشتیم؛ نمی‌توانستیم برگردیم. تمام کارهای ستاد انجام شده بود که این‌ها بروند آنجا و لنگر بیندازند و بگویند کشتی خراب است. باید نشان می‌دادند که یک کشتی انگلیسی هستند و شب‌ها کار می‌کردند. این افسر فرمانده کشتی شد و برای انجام مأموریت رفت؛ اتفاقاً عملیات را هم خیلی خوب انجام داد. در هر صورت این گروه رفتند آنجا و طوری وانمود کردند که کشتی خراب است. حتی از پاسگاه یمن جنوبی هم روی کشتی آمدند که ببینند پرسنل کشتی چه کار می‌کنند؟ این‌ها می‌گفتند کشتی مان خراب شده است. با این بهانه اینجا ماندند. غواص‌ها هنگام شب و در تاریکی می‌رفتند و دنبال دوربین می‌گشتند. وقتی برگشتند و به بندرعباس رسیدند تقریباً یک انبار کشتی پر از قطعات هواپیمای RF۴ بود که با خودشان آورده بودند، ولی دوربینی در آن نبود. یعنی نمی‌دانم یا نتوانسته بودند پیدا کنند یا دوربین منهدم و غیب شده بود. یمنی‌ها هم پیدا نکرده بودند، چون اگر برمی‌داشتند حسابی شلوغ می‌کردند. می‌رفتند به شورای امنیت سازمان ملل نشان می‌دادند و شکایت می‌کردند که ایرانی‌ها در کار ما دخالت می‌کنند. از کشتی‌های ما عکس برداری کرده‌اند. این هم مدرک ولی این کار را نکرده بودند.

جنازه کاپیتان را هم تا پایان مأموریت توی یخچال کشتی گذاشته بودند. دیگر خبر نداریم چگونه از تهران به همسر او خبر دادند. تهران به طور کلی به سفارت انگلیس گفته بود، یک تبعه شما که کشتی‌اش در اجاره ما بوده و پرسنلش هم همه غواص و

افسر نیروی دریایی ایران بودند، فوت کرده است. احتمالاً جنازه را بعداً آورده بودند، ولی فکر می‌کنم سفارت انگلیس به خانواده او خبر داده بود که چنین اتفاقی افتاده است. با دکترهای بهداری شوخی می‌کردیم که این بنده خدا را فرستادیم شما دندان‌هایش را درست کنید، چه بلایی سرش آوردید که سه ساعت بعد سکنه کرد و مرد.

به هر صورت این یکی از کارهایی بود که آن زمان از ما خواستند و انجام دادیم. من یک دفعه هم در جوانی، رئیس عملیات مناطق دریایی جنوب شدم. آن زمان سازمان نیروی دریایی فرق داشت، چیزی به نام فرمانده ناوگان نداشتیم. فرمانده ناوگان، فرمانده مناطق دریایی جنوب بود، ستادش هم در خرمشهر قرار داشت. بعد از رساندن ناو ریاضی به ایران، رئیس عملیات مناطق دریایی جنوب شدم. آنجا پست سازمانی افسر طرح‌ها و برنامه‌های ستاد مناطق دریایی جنوب را داشتم، ولی عملاً رئیس عملیات بودم. جایگاه رئیس عملیات، سرهنگ تمامی و ناخدا یکی بود. چون سروان بودم پست پائین‌تری می‌گرفتم ولی وظایف رئیس عملیات را انجام می‌دادم، این رسم بود.

در هنگام جنگ بین هند و پاکستان و کمک ایران به پاکستان نبودم؛ خیلی دقیق در جریان جزئیاتش نیستم. به‌طور کلی در جریان جنگ هند و پاکستان، دقیق نیستم، اما از چیزهایی که خواندم، می‌دانم که نیروی دریایی هند، بهتر از نیروی دریایی پاکستان عمل کرد و حتی یک سری ناوهای هندی، توانستند ناوهای پاکستانی را غرق بکنند. نیروی هوایی هند هم بهتر عمل کرد و البته پاکستان از ارتش ایران، بیشتر کمک هوایی و هواپیما می‌خواست. در آن دوران ما بی‌طرف نبودیم و به پاکستان کمک می‌کردیم. البته پاکستانی‌ها هم گاهی اوقات، درحالی‌که ظاهراً خیلی مجیز می‌گفتند ولی حسادتی در رفتارشان بود. در نیروی دریایی ما و کشور آن‌ها، این مسائل وجود داشت.

یک وقتی هم از دهان یکی‌شان درآمده بود که به خلیج فارس، خلیج گفته بود. در واقع

توی یک کتاب راهنمای دریایی از خلیج فارس به نام خلیج نام برده بود. از او توضیح می‌خواهند، معذرت‌خواهی می‌کند. این کتاب چاپ نیروی دریایی انگلیس است و در مورد خلیج فارس، همه چیز در آن بود. البته این کتاب در سال ۱۹۸۲ چاپ شده است. بعد یک اصلاحیه همراه کتاب دادند که این اصلاحیه را داشتیم. کتاب راهنمای دریانوردی در خلیج فارس و هواشناسی بود. به تمام دنیا این را دادند، به این کتاب‌ها، کتاب‌های پالوت یا راهنما می‌گویند. عرب‌ها هم یک چیزی درست کرده بودند و در آن کتاب از خلیج فارس فقط با نام خلیج یا گلف نام برده بودند که ما اصلاً قبول نداشتیم. ما همیشه خلیج فارس می‌گوییم و روی این مسئله تعصب هم داریم. انگلیسی‌ها هم اگر نگاه بکنید، توی مدارک رسمی‌شان خلیج فارس می‌نویسند. در کتاب‌های جغرافیا که توی مدارسشان درس می‌دهند و یا در اسناد وزارت خارجه‌شان هم که می‌بینیم خلیج فارس می‌گویند. این نام بردن به شکل خلیج فقط در این سال‌های گذشته بعد از جنگ اعراب و اسرائیل باب شد. بعد از زمان ناصر جنگ اعراب و ایران در آن دوره، وضع خاصی داشت؛ این مسئله ناسیونالیسم عرب، در بین جوانان عرب خیلی طرفدار پیدا کرد و اصلاً شما نگاه کنید، می‌بینید که کودتای لبی، تحت تأثیر ناصر و تحت تأثیر همین عرب‌گرایی رخ داد.

جریان حزب بعث در عراق و سوریه و قیام این‌ها هم که سبب عوض کردن حکومت عراق شد، تأثیر ناسیونالیسم عرب و ناصر بود. ناصر شدیداً به دربار، شاه و ایران حمله می‌کرد. در آن دوران بین ایران و مصر اصلاً روابط خوبی حاکم نبود. برای این که ما یک رابطه غیرمستقیم با اسرائیل داشتیم. البته اسرائیل در ایران سفارت رسمی نداشت، ولی همه می‌دانستند که اینجا سفارت دارد. سفارتش هم در خیابان کاخ سابق و فلسطین فعلی بود. استراتژی ایران این بود که اعراب را دشمن استراتژیک خودش می‌دانست. اسرائیل با ایران کاری نداشت، اعراب با ما همسایه بودند، همیشه هم آن‌ها به ما حمله کرده و حقوق ما را پایمال کرده بودند. بنابراین ما با عراق سرشاخ

بودیم. عربستان سعودی این جوری نبود، عربستان سعودی از عراق و مصر می‌ترسید. درحالی‌که ما با عراق همیشه نزاع مرزی داشتیم. همین جریان ارون‌دروود بالاخره منجر به قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر و حل‌وفصل مسئله شد. بعد از انقلاب هم که جنگ شد و عراق به ایران حمله کرد. از روزی که ناوبان دوم شدم، هر تابستان که می‌خواستیم مرخصی بیائیم، آماده‌باش می‌زدند؛ یعنی هر سال با عراق مسئله داشتیم.

این مسائل بعد از اینکه فیصل، پادشاه عراق سقوط کرد شروع شد. دلایلش هم روشن است، حکومت سلطنتی عراق ساقط شد، حکومت ایران هم سلطنتی بود. بعد که عارف رفت، حسن البکر و صدام آمدند و تمام این مدت مرخصی ما را لغو می‌کردند؛ یا برمان می‌گرداندند یا این‌که اصلاً به مرخصی نمی‌فرستادند. هم‌سرم هم معلم بود، فقط تابستان می‌توانستم بروم؛ بنابراین حدود یک سال به مرخصی نرفتم. فکر می‌کردیم که گروه بعثی چه در سوریه، چه در عراق، چه در لیبی و چه در مصر، طرفداران ناسیونالیسم عرب و دشمن ایران هستند. به نظامی‌های ایران آموخته می‌شد که اعراب دشمن نظام ایران محسوب می‌شوند. کردها هم همیشه از طرفداران ما بودند و از آن‌ها در نیروی زمینی استفاده می‌کردیم. این هم جریان آن دوران بود.

بحث حقوقی این بود که بلندترین ساحل را در کنار خلیج فارس ما داریم. تمام شمال خلیج فارس، ساحل ایران است، باز دریای عمان هم مال ایران است. وقتی می‌گویید خلیج فارس، خلیج فارس یعنی مردم آن فرهنگ فارسی دارند. دینشان اکثریت شیعه است، البته آنجا سنی هم هستند، ولی ایرانی‌ها اکثراً شیعه هستند. جزایر بزرگی در خلیج فارس متعلق به ماست، مثل قشم که تقریباً بزرگ‌ترین جزیره دنیاست. جایی خواندم که قشم یکی از جزایر بزرگ دنیاست. بعد هم می‌دانیم ۱۸ جزیره مال ماست، در خلیج فارس جزایر متعدد کوچک زیادی هست. بنابراین خلیج فارس از لحاظ حقوقی، اسم با مسمایی است. ما فلات قاره داریم، منطقه انحصاری اقتصادی داریم. حدود ۶۰ مایل دریایی طول ساحل ایران است. ماهیگیری

بسیاری داریم؛ این‌ها دلایلی است که نمی‌خواهیم به این منطقه خلیج عربی بگوییم. در حقیقت نگاه که می‌کنید می‌بینید اصلاً کشوری به نام امارات وجود نداشته است. این‌ها کشورهای بسیار کوچک فقیری بودند، اصلاً اسم بزرگی نداشتند و در گذشته متعلق به ایران بودند.

این‌ها بعد از جنگ جهانی اول، وقتی دیدند امپراتوری عثمانی تقریباً از بین رفته است، آمدند و سرزمین‌های اعراب را قسمت کردند. کشورهایی که به وجود آوردند، مسائلی داشتند. این‌ها را باید قسمت می‌کردند و اکنون انگلیسی‌ها قبول دارند که این کشورها را خوب قسمت نکرده‌اند. معتقدند که سهم کردها از بین رفت. کردها را کاملاً نادیده گرفتند؛ برای این‌که گسترش کردها در آن دوره هم از ایران شروع می‌شد و در شمال عراق تا جنوب ترکیه و سوریه امتداد داشت. یعنی در حقیقت این قوم بین دو نیروی قوی ایران و عثمانی، همیشه گیر بود. عثمانی‌ها قسمت‌های عرب نشین را گرفته بودند، بنابراین کردها به ایران تمایل داشتند. عده‌ای‌شان هم شیعه بودند و اصولاً فرهنگ ایرانی داشتند. خودشان را به‌درستی از نژاد آریا می‌دانستند؛ بنابراین به ما خیلی نزدیک بودند، زبانشان هم تغییر نکرد.

در اشغال عراق این‌ها جنگجوهای کوهستانی بودند. اعراب در کوه، خوب نمی‌جنگیدند؛ یعنی بلد نبودند. این‌ها توی کوه می‌توانستند زندگی کنند. یعنی همیشه توی کوه‌ها زندگی کرده و گله‌دار بودند. وقتی به مسائل تاریخی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این‌ها به ما نزدیک‌تر بوده‌اند، ولی گاهی اوقات با ما هم جنگ و نزاع داشتند. یعنی بعد از جنگ جهانی دوم که آذربایجان، حزب دموکرات را مستقل اعلام کرد، قاضی محمد آمد و عین همان کار را در مهاباد کرد. یک حکومتی درست کرد و کردستان مستقل را تشکیل داد. بعد هم نیروهای ما رفتند و چند تاشان را اعدام کردند، ولی قاضی محمد فرار کرد. رفت آذربایجان شمالی و تا مدت‌ها آنجا بود. بعد به او عفو خورد و بازگشت.

در همین تقسیمات بعد از ۱۹۲۱، آل سعود به عربستان آمدند و به اصطلاح شیخ‌نشین عربستان را تشکیل دادند. یک سری شیخ آنجا بودند که به نیروی دریایی انگلیس کمک می‌کردند. غذا و ملزومات می‌دادند. امنیت برای نیروی دریایی انگلیس مهم بود و وقتی که کشتی‌ها به ساحل می‌رفتند نیاز داشتند از آن‌ها محافظت شود. مسئله نفت هم از همه چیز مهم‌تر بود. در جنگ اول، نیروی دریایی انگلیس از ذغال‌سوز به نفت‌سوز تبدیل شد. دوره‌ای که چرچیل در جنگ اول، فرمانده نیروی دریایی و وزیر دریاداری شد، یکی از کارهایی که کرد، نفت‌سوز کردن کشتی‌ها بود. بنابراین نفت ایران برایشان بسیار مهم بود.

آن روزها هنوز نفت عراق و نفت عربستان سعودی مطرح نبود، ولی نفت ایران مهم بود. پالایشگاه آبادان ساخته شده بود. بنابراین این‌ها می‌خواستند به خلیج فارس نفوذ داشته باشند. ما مدعی بودیم بحرین متعلق به ایران است. عراقی‌ها همیشه کویت را جزو خودشان می‌دانستند، اصلاً کویت یک کشور مصنوعی بود. از نظر واقعی دلیل خاصی نداشت که بگوییم کویت جزو عراق و عربستان است. دلیلش هم وجود یک سری کانون‌های فیصل بود که هرکدامشان مناطق نفوذ بودند. می‌خواستند به این‌ها حکومت بدهند که ثبات برقرار کنند. وقتی که نفت در این منطقه آمد، می‌خواستند حالتی باشد که نفت‌شان را بگیرند و ببرند.

همین الآن هم این مسئله هست، یعنی خوب که به قضیه نگاه کنید می‌بینید؛ چند میلیون ماشین باید بنزین بسوزاند، چقدر در کارخانه‌های برق باید گاز سوخته بشود. در صنایع عظیم تمام دنیا، از ژاپن گرفته تا آمریکا و اروپا، هنوز هم چیزی جایگزین نفت نشده است. مقدار زیادی از این نفت باید از خلیج فارس، رد شود. مقدار زیاد دیگری هم از طریق لوله‌هایی که به مصر می‌رود، لوله‌هایی که از عراق به مصر، سوریه یا به کویت می‌رود. این منطقه‌ای است که باید ثبات داشته باشد و این ثبات به سبب اسرائیل و عراق و فلسطین، هرگز به دست نیامد. دوران جنگ سرد هم روس‌ها

دستی بر آتش داشتند. در زمان ناصر به مصر اسلحه داده بودند. به عراق در زمان حسن البکر و صدام اسلحه می‌دادند. به سوریه اسلحه می‌دادند. آمریکایی‌ها از آن سو اسرائیل و مصر را داشتند؛ مصر بعد از جریان ۱۹۷۳ ظرف ۲۴ ساعت، از طرف روسیه به سوی آمریکا برگشت. قبلاً از آن سلاح‌های روسی داشت. سلاح‌های آمریکایی گرفت و روس‌ها را از آنجا بیرون کرد. دلیلش هم این بود که استراتژی نداشتند. مسائل جنگ سرد هنوز با یک استراتژی و با شکل دیگری وجود دارد. حالتی که اکنون در جنگ ابرقدرت‌ها می‌بینید در یک هفته، دو هواپیما را انداختند؛ یک ناوچه را بمب‌گذاری کردند. شما می‌بینید یک استراتژیست آمریکایی به نام هانتینگتون^۱ جنگ تمدن‌ها و جنگ فرهنگ‌ها را پیش‌بینی کرده است. البته آقای خاتمی آمد و گفت وگویی تمدن‌ها را مطرح کرد که آن هم به دلایل زیادی تا حالا موفق نبوده است. در دنیای غرب علم بیشتر به برخورد تمدن‌ها گرایش دارد.

در مورد کردها شاید خیلی‌ها بگویند انگلیس دخالت داشت ولی من زیاد به این موضوع عقیده ندارم. فکر می‌کنم آن گروهی که وزارت خارجه انگلیس دوره دیدند، بیشتر از این نمی‌توانستند به تفاهم نزدیک بشوند. ایران، ترکیه، سوریه و عراق مخالف بودند که یک کشور کرد به وجود بیاورند. بنابراین اگر می‌خواستند به وجود بیاورند، دعوا و مرافعه شدیدی راه می‌افتاد. در پایان جنگ جهانی اول، انگلیس‌ها در نتیجه جنگ وضع اقتصادی بسیار بدی داشتند. می‌خواستند نیروهایشان را از خاورمیانه به

۱- ساموئل هانتینگتون: (Samuel P. Huntington) زاده ۱۸ آوریل ۱۹۲۷- درگذشته ۲۴ دسامبر ۲۰۰۸، متخصص علوم سیاسی شهیر آمریکایی بود. وی به خاطر نظریه برخورد تمدن‌ها و پیش‌بینی کشمکش جهان غرب با جهان اسلام شهرت جهانی پیدا کرده بود. دکتر ساموئل هانتینگتون، دانش‌آموخته و به مدت ۵۸ سال، استاد دانشگاه هاروارد بود. در دانشگاه‌های ییل و شیکاگو تا مرحله کارشناسی ارشد تحصیل کرد. از سال ۱۹۸۹ تا هفتادسالگی ریاست مرکز مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد را عهده‌دار بود. پرواند آبراهامیان معتقد است که کارشناسان جوان ایرانی علوم سیاسی فارغ‌التحصیل از آمریکا، تحت تأثیر نظر هانتینگتون که تنها راه نیل به ثبات سیاسی در کشورهای در حال توسعه را ایجاد حزب دولتی منضبط می‌دانست، حزب رستاخیز را طراحی کرده‌اند. البته آنان این نظریه هانتینگتون را نادیده می‌گرفتند که در عصر مدرن جایی برای پادشاهی نیست و اینکه حزب نه صرفاً ابزار حکومتی نظارت بر توده‌ها بلکه حلقه رابطی باشد که فشار جامعه را به دولت و دستورات دولت را به جامعه انتقال دهد.

حداقل برسانند، بنابراین دوست داشتند که منطقه، آرامش داشته باشد و این چیزی بود که توانستند پیاده کنند. نمی‌گویم نیت خیر داشتند ولی نمی‌شود گفت با نیت شر جلو آمدند. می‌خواستند جغرافیای سیاسی را به هم بریزند، منافعشان ایجاب می‌کرد اینجا آرام باشد. به خصوص این که در شمال ایران و جنوب ترکیه چریک‌ها حکومت سلطنتی تزار را سرکوب کرده بودند. تزار فامیل ملکه انگلیس بود و برای سیستم سرمایه‌داری انگلیس این مسئله قابل تحمل نبود. آن‌ها می‌خواستند آنجا آرام بماند و قدرت‌های منطقه‌ای بتوانند از خودشان دفاع کنند. ولی اشتباهات بسیاری کردند که اکنون خودشان قبول دارند. اگر به مطالعات اخیرشان نگاه کنید، می‌گویند توی تقسیمات ۱۹۲۱، در خاورمیانه درست عمل نکردیم.

نقشی که نیروی دریایی ایران در جنگ هند و پاکستان اجرا کرد این بود که پشتیبانی رسمی پاکستان را خلیج فارس به عهده داشت. بندر کراچی به شدت زیر آتش ناوهای هندی بود و ایران نقش مهمی در تأمین سوخت پاکستان ایفا می‌کرد. حتی هواپیماهایی خریدند که تمام پولش را ایران داد. ابتدا به صورت قرض بود، ولی پاکستان بعدها آن‌ها را به عنوان هدیه تلقی کرد. مسئله این است که نیروی دریایی ایران واقعاً این توانایی را داشت که این اقدامات را انجام بدهد.

آن زمان در نیروی دریایی ایران، دو نفت‌کش داشتیم. در جنگ هند و پاکستان، نیروی دریایی‌مان اصلاً فعال نبود که از پاکستان پشتیبانی بکند. پاکستان کشوری بود که به خصوص بعد از سال ۱۹۷۳، از لحاظ اقتصادی نفت، برایش بسیار گران بود. این‌ها نفت ارزان از ایران می‌خواستند. هر زمان شاه برایشان ناز می‌کرد، به طرف عربستان سعودی می‌رفتند و از این کشور نفت ارزان می‌گرفتند. پاکستان اصولاً هم از ایران، هم از عربستان سعودی کمک می‌خواست. زمان بوتو و قبل از او هم می‌گفت جمعیت زیاد است، با هند دعوا دارم، عضو سنتو هستم و طرف غرب هستم، باید به من کمک کنید. تمام دوره قبل از بوتو و از زمان یحیی خان، تمامشان این سیاست را

دنبال می کردند که از شاه و از عربستان سعودی کمک بگیرند. نیروی هوایی ما بهشان کمک کرد، تعدادی هواپیما به پاکستان داد. حالا نمی دانم واقعاً چند فروند بود. تصور نمی کنم واقعاً رقم ۹۰ فروند درست باشد. ۲۴ فروند ممکن است، ولی این که ۹۰ فروند باشد بعید به نظر می رسد. می دانم به اردن تعدادی F5 دادیم، همینطور تعدادی F5 به سلطان حسن مراکش دادیم، به پاکستان هم یک تعدادی دادیم، ولی دقیق تعداد F5 ها را نمی دانم چقدر بود.

تصور می کنم آن روز، هر اف پنج را قاعدتاً حدود دو میلیون دلار به ما می دادند. خریدهایی که از انگلیس می کردیم، با خریدهایی که از آمریکا می کردیم، فرق داشت. خریدهایی که از انگلیس می کردیم، خریدهای اتفاقی و برخی به عنوان کمک بود. نخست وزیر انگلیس می آمد و می گفت در خلیج فارس به شما کمک می کنم، شما هم به ما کمک بکنید تا حزب کارگر سرکار نیاید. در انگلیس بیکار زیاد است و این مسائل جریان دارد، از ما تانک چیفتن بخرید. بنابراین خریدهایمان از انگلیس، خریدهای اتفاقی و مذاکراتی بود. به صورت آوانس هایی بود که به سیستم انگلیس می دادیم، درحالی که با آمریکا یک سیستم تدارکاتی دائم داشتیم که اف پنج هایی که می آمد، پشتش هم قطعات یدکی به وفور می آمد. کارخانه های فروشنده از فروش قطعات یدکی هم نفع زیادی می بردند. این قطعات بر اساس سیستم ساعت پرواز باید عوض می شد. بنابراین خریدهایی بود که بعداً هزینه هایی را به دنبال داشت. این هزینه ها اوایل خیلی ارزان تر بود. بعد دائم گران تر و گران تر می شد. مثلاً وقتی که به ایربک و این ها می رسید، رقم های سرسام آوری بود. آخرسر وقتی می خواستیم ناوشکن های اپرونس بخریم از ۱۵۰ میلیون دلار شروع شد که آخرسر برای هر ناو ۳۰۰ میلیون دلار می خواستند. یعنی دو برابر شده بود. روزبه روز هم بالا می رفت، البته نفت هم گران می شد و این ها باقیمت نفت ارتباط مستقیم داشت. نفت هر چه گران بشود، بلافاصله هزینه ها بالا می رود. اصولاً تا یک حدی گران شدن نفت به نفع اعضای اپک است.

بعد از آن شروع می کنند به ضرر دادن، یعنی قیمت چیزهایی که از آن ها وارد می کنیم، طوری بالا می رود که برایمان صرف نمی کند. بنابراین تعدیل قیمت نفت در یک حدی، که این را اقتصاددان ها می دانند، به نفع ماست.

در زمان جنگ پاکستان گاه پیش می آمد که نیروی دریایی ایران به ناوگان پاکستان سوخت می داد. نفت کش های بندرعباس و بوشهر را که داشتیم، حداکثر هزار تن گازویل می گرفت. ممکن است در دریا به یک نفت کش آن ها نفت داده باشیم. از این جور کمک ها ممکن است کرده باشیم، ولی اصولاً در آن دوره نیروی دریایی ایران به نیروی دریایی پاکستان علیه هند کمکی نمی کرد. نیروی هوایی مان هم مستقیماً دخالت نداشت، یک تعدادی هواپیما دادیم که خلبان های خودشان با آن پرواز کردند. یعنی کمک ها در این حدود بود. اگر به وضعیت استراتژیک آن روز نگاه کنید، می بینید چین از پاکستان پشتیبانی می کرد. روسیه هم به هند یاری می رساند؛ یعنی سلاح روسی در هندوستان و سلاح چینی در پاکستان بود. البته یک مقدار هم سلاح آمریکایی به پاکستان می رسید. انگلیسی ها هم چند ناو به آن ها دادند. یک سری هواپیمای ساخت انگلیس هم داشتند، ولی اسلحه قسمت های زمینی را به شکل کامل چینی ها تأمین می کردند. بین چین و هند سر مسائل مرزی اختلافاتی وجود داشت. شروع اختلافات ایدئولوژیکی چین و شوروی از همان زمان ها بود. شاه عضو سنتو بود و در حقیقت بین این ها به شکلی بالانس برقرار می کرد که هم روسیه و هم آمریکا ناراحت نشوند.

گاه برخی نمی دانند و چیزی را شایعه می کنند، مثلاً شنیدم می گویند آمریکا طرحی به نیروی دریایی ایران داده تا در خلیج فارس جزایری که با جذر و مد از آب بیرون می آیند را خشک کنند و پایگاه بسازند. اصلاً این کار واقعاً غیر ضروری است. هر کس خلیج فارس را بشناسد می داند که در آن تعداد زیادی جزایر کوچک هست که در مد زیر آب می رود. آن جزایر توی قسمت کم عمق است؛ در شمال خلیج فارس که از

بندر عمان درمی‌آید، خور موسی است. در خور موسی خیلی جاهای این جوری وجود دارد که پر از لجن و گل است. در حقیقت در جذر و مد وقتی از زیرآب هم بیرون می‌آیند، پر از لجن و گل هستند. یک قسمت‌هایی از خود فاو، در مد کاملاً زیرآب می‌رود. در خلیج فارس چند جزیره هست که در جذر و مد بیرون می‌آیند ولی نمی‌شود از آن‌ها بهره‌چندانی برد.

به‌طورکلی این نبود که آمریکایی‌ها هر چه می‌گفتند، نیروی دریایی بپذیرد. ما خودمان همه تحصیل‌کرده انگلیس و آمریکا بودیم، دقیقاً هم سیستم‌های طرح‌ریزی آن‌ها را می‌دانستیم که می‌توانند تجاری کار کنند. بنابراین اگر چیزی به ما می‌دادند، حتماً بررسی می‌کردیم. در سلسله مراتب نیروی دریایی، گاهی دستور از بالا بود که فلان کشتی را بخرید، دیگرکسی حرفی نمی‌زد، ولی همیشه اینجوری نبود؛ سر همین اسپرونها یا کشتی‌هایی که از لندن یا از آلمان قرار بود بخریم، خیلی نظر می‌دادیم که چه می‌خواهیم. قرار بود از آلمان زیردریایی‌های کوچک کم‌صدا و از هلند ناوشکن بگیریم. همچنین توی برنامه نیروی دریایی بود از آمریکا اسپرونها بگیریم. اسپرونها رزم‌ناوهای کوچک موشک‌انداز با سیستم NTDS داشت که در آن روزها سیستم خیلی پیشرفته‌ای بود و تصویر زمانی می‌داد. این تصویر زمانی قرار بود از طریق ماهواره به ساحل منتقل بشود. این‌ها چیزهایی بود که روی آن نظر می‌دادیم و با ما مشورت می‌شد. هنگام خرید ناوهای سام و زال، خیلی درس گرفتیم، زیاد سرمان کلاه می‌گذاشتند. واقعاً از بی‌اطلاعی ما استفاده کرده بودند و ما هم اعتراض‌هایی می‌کردیم. این اعتراضات بالا می‌رفت و مورد توجه قرار می‌گرفت. بعد از اینکه آن عده را در نیروی دریایی گرفتند، همه خیلی مراقب بودند که به حرف افسران رده‌های پایین‌تر گوش بدهند و ببینند که این‌ها چه می‌گویند. ما می‌دانستیم که چه می‌خواهیم. دست‌کمی از افسرهای خارجی نداشتیم، حتی می‌توانم بگویم در بسیاری موارد، افسران نیروی دریایی ایران وقتی که به مدارس خارجی می‌رفتند، آن‌ها را به تعجب وامی‌داشتند.

نیروی دریایی ما جوان بود و سریع داشت گسترش پیدا می کرد. وقتی به دانشگاه جنگ انگلیس رفتم، هم کلاسی هایم هیچ کدام فرمانده ناوشکن نشده بودند، ولی من و ناخدا اسفندیار زنگنه هر دو وقتی که آنجا رفتیم، ناوشکن سبک موشک انداز را تحویل داده بودیم. تجربه عملیاتی مان خیلی از آن ها بیشتر بود. درس هایی که شب ها یادمان می دادند و می گفتند صبح جوابش را بیاورید، ما جواب را به خوبی بلد بودیم. با کار کمتری، جواب را می نوشتیم و می آوردیم. این کارها را به صورت عملی تجربه کرده بودیم؛ چون با درجه پایین، مسئولیت های بالاتر گرفته بودیم. درحالی که در نیروی دریایی انگلیس به این صورت نبود. آنجا اگر کسی درجه ناخدا سومی داشت، شغل ناخدا سومی هم گرفته بود؛ درحالی که وقتی من ناخدا سوم بودم، شغل دریاداری گرفتم. بنابراین پروژه ای که بیائیم و درجایی که سطح پست دارد پایگاه بسازیم اصلاً منطقی نبود. اگر عنوان می شد می گفتیم این همه جزیره داریم، چرا در این جزیره ها پایگاه نسازیم؟ برای مثال در کیش فرودگاه ساختند و در این جزیره رادار گذاشتند که در جنگ با عراق از آن کلی استفاده کردیم.

در کیش پایگاه های هوایی ساخته شد تا از نیروی دریایی پشتیبانی کند. در بوشهر، بندرعباس و چابهار برای گسترش نیروی دریایی به طرف جنوب و اقیانوس هند هم برنامه ریزی شده بود. پایگاه دیگری لازم نداشتیم، پایگاه های هوایی مشخص بود. برای پشتیبانی نیروی دریایی در سواحل خلیج فارس هم رادارهای هوایی گذاشته بودند. هیچ دلیلی نداشت که بیائیم از جزایر پستی که زیرآب می رفت استفاده های این چنینی کنیم. فکر می کنم یا اصلاً مطلع نبودند که جریان چه بوده و یا شایعه بوده است.

قرار بود برای نیروی دریایی ایران، ناو هواپیمابر تهیه کنند. آن زمان سر این مسئله دعوا و مرافعه ای هم بین نیروی دریایی و نیروی هوایی بود. یکی از مأموریت های نیروی هوایی پوشش هوایی نیروی دریایی و تأمین آن بود. نیروی دریایی همیشه باید پوشش هوایی داشته باشد. می گفتیم، با درست کردن پایگاه در خلیج فارس و سواحل

ایران می‌توانید تا جایی که برد هواپیمایتان می‌رسد به ما پوشش هوایی بدهید. ولی در فواصل دور چطور؟ آیا می‌توانید؟ بیا بید تمرین کنیم. تمرین هم می‌کردیم. در اولین تمرین هوایی شبانه یک خلبان ورتی‌گو^۱ شد و توی آب افتاد. ورتی‌گو حالتی است که خلبان هوا و دریا را اشتباه می‌کند؛ یعنی همین جوری که معلّق می‌زند و می‌چرخد، دریا و آسمان را از هم تشخیص نمی‌دهد. به‌خصوص در پروازهای شبانه خیلی این اتفاق می‌افتد. رنگ آسمان در شب، با آب تقریباً یکی است، اگر خلبان تجربه نداشته باشد، به‌جای این که بالا بکشد و به هوا برود، سریع می‌رود توی آب، تجربه خیلی مهم است. این اتفاق در اولین مانور شبانه‌ای که با نیروی هوایی داشتیم، افتاد. اولین باری بود که کلمه ورتی‌گو را شنیدیم. بعد دیگر شروع به تمرینات مقدماتی با نیروی هوایی کردیم که شب چه جوری پرواز بکنند. چون کار ما روی دریا بود. قبلاً هلی‌کوپترهای نیروی دریایی پرواز شبانه داشتند، تجربه خوبی روی دریا داشتیم. بعد بین نیروی دریایی و نیروی هوایی افسر رابط مبادله کردیم. فرماندهی تاکتیکی مرکز فرماندهی نیروی هوایی، در شیراز بود. از یک زمانی به بعد اصلاً یک افسر نیروی دریایی را در شیراز مستقر کردیم، یک افسر هوایی را هم به دلیل این که پایگاه هوایی وجود داشت در بندرعباس گذاشتیم. البته نیازی نداشتیم، چون هر عملیاتی که می‌شد، افسرهای رابط ما به اتاق‌های همدیگر می‌رفتند. یک افسر از پایگاه نهم می‌آمد، یک افسر هم از ناوگان به پایگاه نهم می‌رفت. البته نمی‌دانم این‌هایی که می‌گویم محرمانه است یا نه؟! آن موقع به آن صورت محرمانه نبود.

^۱ (vertigo)

فصل هشتم

در اقیانوس هند

بعد از دکترین نیکسون مأموریت نیروی دریایی ایران این بود که در آب‌های اقیانوس هند قدرت‌نمایی کند. به این جهت‌گیری جدید در دریا، دکترین گووام می‌گفتند. طی دکترین نیکسون قرار شد ارتش آمریکا از مناطق تحت نفوذش بیرون برود اما اسلحه در اختیار نیروهای هم‌پیمان محلی خود قرار دهد. هندی‌هایی که با ما مخالف بودند، می‌گفتند شما ژاندارم خلیج فارس شده‌اید. می‌خواهید به اقیانوس هند بیاید که این همه اسلحه می‌خرید. هندی‌ها نگران بودند و از این بابت اظهار نگرانی می‌کردند. این اواخر مأموریت نیروی دریایی در اقیانوس هند در حال گسترش بود. حتی قرار بود پایگاهی در جزیره سی‌شل^۱ اجاره کنیم و پایگاه بسازیم.

همان زمانی که عملیات ظفار را انجام دادیم، دو ناوگروه هم به سی‌شل فرستادیم. نیروی هوایی آمد و برای اولین بار با F14 به ما پوشش داد. جنگنده‌های F14 باید سوخت‌گیری هوایی می‌کردند. خلبان هم باید مدت‌ها توی هوا می‌ماند که باعث خستگی می‌شد. فُتیک^۲ اثرات خیلی بدی روی خلبان می‌گذارد. صدای هواپیما، فشار G و جاذبه زمین خلبان را بسیار خسته می‌کند. زمانی که عملیات ظفار انجام شد، نیروی هوایی هم متوجه شد که ما چه می‌گوییم. دیگر نمی‌توانست بگوید اگر این‌ها بیشتر به سمت جنوب رفتند، باز هم به نیروی دریایی پوشش می‌دهیم.

بنابراین رفتیم و گفتیم اگر قرار است بیشتر به‌سوی جنوب برویم، باید پوشش هوایی همراهمان باشد. پولی هم نداشتیم که برویم ناو هواپیمابر بزرگ بخریم. بنابراین نیروی

۱- جزیره سی‌شل در میان جزایر اقیانوس هند مرکزی جای مستقلى است، جزیره کوچکی که قبلاً دست انگلیس‌ها و مستعمره انگلیس بود و بعد استقلال گرفت. فکر می‌کنم اکنون حتی دولت هم دارد و در سازمان ملل هم عضو است، چون توی مسابقات المپیک حضور داشت. (راوی)

۲- اثر جاذبه و فشار هوا در پروازهای طولانی بر خلبان.

دریایی آمد و یک ناو هواپیمابر کوچک به انگلیس سفارش داد. قرار بود ناوی بسازند که هواپیماهای کریر^۱ از روی آن بلند شود. قرار بود یکی از این‌ها را برای ما بسازند. به قول معروف، اجل مهلت نداد و انقلاب شد. البته پول‌های کریر هیچ‌وقت پرداخت نشد. اصلاً قراردادش روی کاغذ هم نیامد، ولی در باره خرید آن صحبت می‌کردند. قبل از انقلاب کارهای روتین و روزمره ناوگان خلیج فارس انجام گشت‌هایی در خلیج فارس و دریای عمان بود که حسب مورد و برابر برنامه انجام می‌شد. تمرینات آموزشی هم به شکل مستمر برای ناوگان ترتیب می‌دادیم، این تمرینات آموزشی، از تمرینات داخلی خود کشتی شروع می‌شد و تا تمرینات تک نیرویی با خود نیروی دریایی انجام می‌گرفت. این تمرینات شامل تیراندازی‌های مختلف از جمله توپخانه، موشک و اژدر ضد زیردریایی و یا تمرینات مشترک با نیروی هوایی و نیروی زمینی بود که همیشه خبر این تمرینات در روزنامه‌ها نوشته می‌شد. این تمرین‌ها نیروی دریایی را با نیروی هوایی و نیروی زمینی خیلی هماهنگ می‌کرد. در وقایع بعدی هم بسیار به درد خورد، به خصوص در جنگ تحمیلی این تمرینات بسیار به کار آمد و مورد استفاده قرار گرفت.

به بندر که می‌رسیدیم پست برایمان روزنامه می‌آورد. در مدتی که روی آب بودیم گزارش‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نمی‌خواندیم ولی اخبار را می‌گرفتیم. روی ناو با تلکس روی خبرگزاری‌ها می‌رفتیم و از اخبار پرینت می‌گرفتیم. خبرها مرتب برایمان می‌آمد؛ به خصوص نزدیک پیروزی انقلاب، آن چند ماه آخر، همه‌اش دنبال این بودیم ببینیم چه می‌شود. تلکس آسوشیتدپرس و یونایتدپرس را می‌گرفتیم، روی تلکس‌های بین‌المللی می‌رفتیم و این اخبار را دریافت می‌کردیم، می‌خواندیم تا ببینیم چه خبری شده است. مخبرهایشان توی تهران بودند و خبر می‌دادند. نزدیکی انقلاب من دیگر روی ناو نبودم، توی ستاد ناوگان هم برایمان مرتب از مخابرات تمام این تلکس‌ها

۱- هواپیماهای عمود پرواز کریر که به آن هواپیمای پرواز کوتاه می‌گویند، عمودی از روی ناو بلند می‌شود.

را می گرفتند و بالا می آوردند. می خواندیم تا ببینیم این ها چه می گویند. در این مدت به جز این، خبر مهمی نبود. ناوگان و کشتی ها در حال گشت یا در حال تمرین و یا در حال تعمیر و نگهداری بودند. بعد از جنگ ظفار و درگیری بر سر جزایر اتفاقات جنگی قابل ذکری در این مدت نیفتاد. به درگیری های ظفار و جزایر اشاره کردم. در جنگ هند و پاکستان هم گفتم که نیروی دریایی در کمک به پاکستان نقش عمده ای در این جنگ نداشت. چون پاکستانی ها دنبال نفت و سوخت ارزان بودند، ولی درهرصورت تا جایی که خبردارم نیروی دریایی پاکستان در مقابل نیروی دریایی هند در این جنگ زیاد موفق نبود.

اصولاً خلیج فارس منطقه ای است که از لحاظ کنوانسیون بین المللی خط بارگیری، در منطقه حازه واقع است؛ یعنی در حقیقت این ناحیه به غیر از مواقع خاص، هوای بسیار بدی ندارد و بنابراین کشتی ها در این منطقه می توانند مطابق کنوانسیون خط بارگیری ۱۹۶۶ کمی بیشتر بار ببرند. به طور کلی به غیر از فصول خاصی هوا برای دریانوردی زیاد نامناسب نیست. فقط در ماه های دی و بهمن خلیج فارس کمی نا آرام است. در منتهی الیه دریای عمان، نزدیک چابهار و آنجاها که بادهای موسمی مونسون می وزد، در ماه های تیر و مرداد و شهریور و گاهی اوقات هم به ندرت طوفان های منطقه حاره ای، به دریای عمان می آید، ولی خیلی نادر است. در سایر مواقع، دریانوردی برای کشتی های بزرگ هیچ خطری ندارد اما برای کشتی های کوچک در ماه های دی و بهمن و حتی در سال هایی در ماه اسفند و در ماه های خرداد و تیر و مرداد و شهریور در قسمت جنوب چابهار و جنوب جاسک و جنوب عمان، به طور کلی جنوب سیستان و بلوچستان، خطرناک است.

به طور کلی در تابستان به خصوص در مرداد و شهریور و گرمی شدید هوا و شرجی و رطوبت زیاد، زندگی روی کشتی هایی که سیستم تهویه مطبوع ندارند بسیار سخت است. البته اکنون همه کشتی ها باید تهویه مطبوع داشته باشند، یعنی اگر نداشته

باشند خیلی از کار آیی‌شان کم می‌شود، چون کشتی از فلز است و بودن فلز توی آفتاب و هوای شرجی، به این آسانی نیست. البته لنج‌های سنتی، در همان فصل هم دریانوردی می‌کنند، ولی وضع زندگی خوبی ندارند؛ حتی آب شیرین درست و حسابی برای دوش گرفتن هم در آن‌ها موجود نیست، زندگی‌شان بسیار سخت است. به ندرت هم ممکن است سیستم تهویه مطبوع داشته باشند. من خودم ندیدم که کولر داشته باشند. ممکن است فقط از این کولرهای کوچک، یا پنکه‌های دستی استفاده کنند، ولی خب با توجه به این که خدمه‌اش بومی هستند، خودشان را به آن طرز زندگی عادت داده‌اند، ولی در کشتی‌های تجاری، ناوهای جنگی و کشتی‌های بزرگی که روی خلیج فارس می‌روند، سیستم تهویه مطبوع و یخچال‌های خوب جزو واجبات است و همه دارند.

کشتی‌های کوچک که بسیار کهنه هستند، از این نظر وضع خوبی ندارند، مثلاً فرض کنید در ناهارخوری‌شان بعداً یک کولر گذاشته‌اند، جزو ساختمان سازمانی کشتی نبوده است. به طور کلی برای دریانوردهای خلیج فارس، در فصل تابستان زندگی بسیار سخت می‌شود. فقط زمستان هوا مطبوع است. گاهی اوقات در شمال خلیج فارس، بادهای شمالی می‌وزد، خاکی که با باد همراه می‌شود، دید را بسیار کم می‌کند. به طور کلی این منطقه حاره‌ای محسوب می‌شود. با توجه به عمق کم آب، موج طوفان این قدر عظیم نیست که در اقیانوس‌ها شاهد هستیم؛ بنابراین کشتی‌های مدرن نباید دچار حادثه بشوند. اگر دچار حادثه می‌شوند، بیشتر در نتیجه غفلت یا خطای نیروی انسانی است که این‌ها را هدایت می‌کنند. گاهی در اثر بی احتیاطی با یک آتش‌سوزی کوچک کشتی آتش می‌گیرد. گاهی درست به کشتی نمی‌رسند، دری را باز می‌گذارند و آب وارد کشتی می‌شود. از این اتفاقات می‌افتد ولی در اثر حوادث طبیعی حادثه رخ نمی‌دهد. لنج‌های سنتی که از چوب ساخته شده‌اند، به دلیل این که ساختار درست و حسابی علمی‌ای ندارند، گاهی اوقات در سال‌های کاری دچار

معضل شده و تعدادی‌شان غرق می‌شوند. این حوادث هم توأم با یک سری ندانم‌کاری‌ها و نادانی‌ها از جمله اضافه‌بار زدن پیش می‌آید. وقتی که از دُبی به‌طرف ایران می‌روند زیاد کنترل‌شان نمی‌کنند. هدفشان این است که بار را بفروشند و صادراتشان را بالا ببرند. پولشان را که گرفتند، دیگر برایشان اهمیت ندارد که لنج غرق شود. به این‌ها اجازه می‌دهند بار اضافه هم بزنند. این‌ها هم که نادان‌اند، بعضی‌هایشان می‌آیند بار اضافه می‌زنند و دچار طوفان می‌شوند و کشتی‌شان می‌شکند. از این اتفاقات در خلیج فارس می‌افتد.

شرجی هوا هم در تابستان‌ها بسیار زیاد است. معمولاً در حالتی که بخار داخل هوا، زیاد می‌شود، رطوبت هوا بیش از هشتاد درصد و گاهی اوقات به نودوپنج درصد هم می‌رسد. در حقیقت همین جوری که راه می‌رویم، بدن کاملاً خیس می‌شود. حالت تعریق وجود دارد و لباس‌ها خیس می‌شود. صبح‌ها معمولاً می‌بینید روی فلزات آب نشسته است. یعنی همان آب داخل هوا روی اجسام می‌نشیند. مثل این که بارندگی شده باشد. این حالت با گرما توأم می‌شود و بسیار آزاردهنده است. این قضیه به‌خصوص در سواحل بندرعباس برای فلز، خوردگی ایجاد می‌کند. نمک دریا و هوای شرجی توأمان روی فلز بسیار اثر می‌گذارد. اگر فلز کشتی از زیر زنگ‌زدایی و بعد درست رنگ‌آمیزی نشود، فلز و کشتی‌ها خیلی زود از بین می‌روند. باید سطح زیر فلز کشتی را آستر بزنند. حتی ماشین‌هایی که به بندرعباس می‌آورند زود می‌پوسند. اگر یک پیکان در تهران ۲۵ سال کار کند، آنجا ۱۰ سال هم کار نمی‌کند. خیلی زود اتوموبیل زنگ می‌زند و می‌پوسد. اکنون اتوموبیل‌های شماره‌گذاری شده بندرعباس را کسی نمی‌خرد، یعنی ماشین شماره بندرعباس قیمت کمتری دارد. می‌گویند بندرعباس نمره کردی و لابد بندرعباس بوده‌ای و ماشینت پوسیده است. این‌ها همه آثار فرعی شرجی بودن است. این قضیه به‌طورکلی روی تمام چیزها اثر می‌گذارد و در دستگاه‌های الکترونیکی خرابی به وجود می‌آورد. آب به تمام قسمت‌ها نفوذ می‌کند و

صد در صد تأثیر می‌گذارد. باید خوب تعمیر و نگهداری بشود. باید دائم به دستگاه‌های روی عرشه و دستگاه‌هایی که در معرض این هوا هستند، رسیدگی شود. قبل از انقلاب یک سری ناوهای سطحی داشتیم که برای جنگ سطحی طراحی شده بودند. البته بعضی از این‌ها، مثل ناوشکن‌های ببر و پلنگ و آرتمیز، مقدرات ضد هوایی و ضد زیردریایی هم داشتند. سام، زال، رستم و فرامرز ناوشکن‌های سریع‌السير سبک‌تر بودند. همه این‌ها مقدرات ضد سطحی، ضد زیردریایی و ضد هوایی داشتند. یعنی مجهز به توپ و موشک ضد سطحی و تیربار ضد هوایی و موشک ضد هوایی بودند. از این‌ها در مانورها استفاده می‌شد. از ادوات دیگر ناوها می‌توان به هلی‌کوپترهایی که روی ناو داشتیم اشاره کنیم.

سه نوع هلی‌کوپتر در نیروی دریایی وجود داشت. هلی‌کوپترهای نفربر و موشک‌انداز که موشک‌هایشان از هوا به سطح بود و به آن‌ها AB۲۱۲ می‌گفتند. این هلی‌کوپترها متعلق به شرکت مشترک ایتالیایی و آمریکایی آگوستا^۱ بود. «آگوستا» ایتالیایی و «بل» آمریکایی بود که طرح هلی‌کوپتر آمریکایی به نام AB۲۱۲ را تولید می‌کرد. این هلی‌کوپتر ضمن حمل نفر، می‌توانست موشک‌های نزدیک بُرد ضد ناوچه و ضدتانک و ضد پل حمل کند و برای نیروی دریایی پشتیبانی نزدیک انجام بدهد. در عملیات‌های آبی‌خاکی هم این هلی‌کوپترها می‌توانستند به تفنگدارها کمک کنند. ۱۲ فروند هلی‌کوپتر ضد زیردریایی داشتیم، این‌ها می‌توانستند در آب سونار^۱ بدهند، زیردریایی را کشف بکنند و روی آن موشک بیندازند. در واقع این هلی‌کوپترها اژدرهای ضد زیردریایی هم شلیک می‌کردند.

شش هلی‌کوپتر هم در سازمان هوا دریای نیروی دریایی داشتیم. به جز این‌ها چهار

۱- سونار (sonar) یا ناوبری و فاصله‌یابی صوتی، دستگاه زیردریایی است که طرز کار آن استفاده از انتشار امواج صوتی است. این روش علاوه بر ردیابی برای ناوبری و ارتباط با دیگر یگان‌های شناور و زیر آبی نیز استفاده می‌شود. در طبیعت خفاش‌ها به این روش و با سامانه‌ای به قدمت ۶۰ میلیون سال که به هر سیستم ناوبری تولید شده توسط انسان برتری دارد، با سرعت‌های بالا پرواز و شکار می‌کنند.

فروند هواپیماهای فالکون و تعدادی ایرکاماندر داشتیم که زیر نظر نیروی دریایی فعالیت می‌کردند. این تشکیلات زیر نظر سازمانی به نام هوا دریا قرار داشت. هوا دریا از ناوگان در دریا و از تفنگدارهای دریایی در ساحل پشتیبانی می‌کرد. این واحد در تمرینات هم شرکت فعال داشت. تفنگدارهای دریایی هم یک گردانی به نام گردان تکاوران داشتند. یک گروهان این گردان تکاوران^۱ SBS بودند که وظیفه غواصی و شناسایی سواحل را به عهده داشتند. این گروهان هم بسیار خوب می‌جنگیدند و هم به‌خوبی شناسایی می‌کردند، در جنگ تحمیلی هم بسیار به درد خوردند و خیلی فداکاری کردند. اصولاً واحد هوا دریا در جنگ هشت ساله بسیار خوب عمل کرد و وظایفش را به بهترین شکل انجام داد. به‌خصوص در محاصره آبادان با هاورکرافت‌هاشان برای ما خیلی کمک بودند. هلی‌کوپترها هم توانستند خیلی از مجروحین را منتقل کنند و در شکستن محاصره آبادان کمک خوبی بودند. ما هم از داخل رودخانه بهمن‌شیر، با هواناوها مقدار زیادی تدارکات و مهمات به آبادان می‌رساندیم که بین افراد نیروی زمینی پخش می‌کردند. قبل از شکستن حصر آبادان، این‌ها به قضیه خیلی کمک کردند. بنابراین در جنگ خیلی موفق بودند.

در حقیقت هاورکرافت‌ها قبل از هلی‌کوپترها آمدند. هاورکرافت‌ها انگلیسی بودند اما هلی‌کوپترها بیشتر آمریکایی بودند. البته هلی‌کوپترهای سیکورسکی ضد زیردریایی و SH۳D، آمریکایی بودند، ولی بعضی‌هایش در ایتالیا مونتاژ شده بودند. دقیق نمی‌دانم، ولی مطمئنم اوریجین یا اصالت آمریکایی داشتند. روی تمام ناوهای ببر، پلنگ، بندرعباس، بوشهر، لارک، هنگام، تنب و خارک هلی‌کوپتر می‌نشست. در حقیقت ۸ ناو داشتیم که هلی‌کوپتر می‌توانست روی آن بنشیند و بلند شود. در عملیات پشتیبانی نیروی زمینی در ظفار هم این هلی‌کوپترها خیلی به درد خوردند.

۱ - SBS مخفف Special board section است. نیروی ویژه غواص در نیروی دریایی.

هنگام ریاست جمهوری نیکسون و بعد از پایان جنگ ویتنام، بیکاری در آمریکا بیداد می‌کرد. نیکسون فکر می‌کرد که اگر این بیکاری را رفع نکند ممکن است برای انتخاب بعدی در محبوبیتش تاثیر بگذارد؛ به همین دلیل از ارتش ایران و سایر کشورهای متحدش، تقاضا کرده بود تا یک سری از کارشناس‌هایی که در جنگ ویتنام بیکار شده بودند، استخدام بکنند. با توجه به این‌که داشتیم ناوگان و نیروی دریایی را گسترش می‌دادیم، این نیروها آمدند و در بندرعباس و بوشهر مشغول به کار شدند. این افراد مستشار نبودند، اسم دیگری داشتند. از آن روزها خیلی گذشته است، اسمشان را یادم نمی‌آید. در هر صورت بعضی هایشان نیروهای خوبی بودند، بعضی هایشان هم مفت نمی‌ارزیدند. یک عده از این افراد کاملاً بیکار بودند. تک‌وتوک میانشان آدمی بود که چیزی یاد ایرانی‌ها بدهد، ولی اکثراً مفت‌خور بودند.

ناوهایی هم از انگلیس گرفته بودیم. انگلیسی‌ها برای این ناوها مستشار فرستاده بودند. معمولاً این مستشاران را از نیروی دریایی انگلیس می‌فرستادند؛ این افراد آدم‌های با معلومات و به درد خوری بودند. با کمک این افراد سازمانی مثل سازمان آموزش انگلیس درست کردیم. سازمان آموزش که می‌گویم منظورم این نیست که کلاس درس داشته باشد، در حقیقت یک مرکز آموزش ناوگان ساختیم. به این مرکز که فرماندهی آموزش‌های نیروی دریایی را به عهده داشت اختصاراً «فرمان» می‌گفتند. این مرکز یک مدرسه تاکتیکی الکترونیک، کپی‌برداری شده از مرکز آموزش پورتلند انگلیس بود. این مدرسه تاکتیکی هنوز هم در بندرعباس در حال کار است. این مرکز در ساحل آموزش‌های تاکتیکی می‌داد و افسران را برای تصمیم‌گیری‌های تاکتیکی در جریان عملیات دریایی آماده می‌کرد. این مرکز، اتاقک‌هایی مجهز به سیمپلاتور یا شبیه‌ساز رادار داشت؛ این اتاقک‌ها مثل پل فرماندهی کشتی‌ها بودند و دو کامپیوتر آنالوگ داشتند. پل فرماندهی در کشتی، جایی است که فرمانده و افسرها می‌ایستند و کشتی را هدایت می‌کنند؛ معمولاً جنگ‌های دریایی از روی پل فرماندهی هدایت می‌شوند.

در دریانوردی دید بصری مهم است ولی اتاق‌های عملیات، معمولاً دید بصری ندارند، همه چیز با رادار کنترل می‌شود. اتاق عملیات جایی است که هدایت آتش، دستگاه‌های جنگ الکترونیکی و تمام این موارد در آن جا انجام می‌شود. هر ناو بزرگی یک اتاق عملیات دارد. هفت ناو و ناوچه‌های موشک‌انداز سریع‌السیرمان، اتاق عملیات کوچکی داشتند، ولی ناوشکن‌های سنگینمان، نسبت به آن روز اتاق‌های عملیات مجهزتری داشتند. مرکز فرمان مسائل تاکتیکی روز را به صورت یک مانور روی ساحل برای پرسنل تحت آموزش اجرا می‌کرد. افسران جوانی از ناوهای مختلف که تازه تحصیلاتشان تمام شده بود، به این مرکز می‌آمدند. برای مثال سه افسر جوان به یک اتاق می‌رفتند و تحت نام ناو ببر در این اتاق عملیات شبیه سازی شده قرار می‌گرفتند. سه افسر دیگر به اتاق بعدی می‌رفتند و افسران عملیاتی ناو پلنگ می‌شدند، سه تای دیگر در اتاق شبیه‌سازی شده دیگر، افسران عملیاتی ناو فرامرز می‌شدند، به همین ترتیب چندین ناو تشکیل می‌شد.

در این تشکیلات افسرهای خبره‌ای مستقر بودند که پشت دستگاه‌های کامپیوتری آن روز می‌نشستند. آن روزها کامپیوترها مثل حالا دیجیتال نبود، فقط کامپیوترهای آنالوگ سوئیسی داشتیم. دو کامپیوتر مثل کامپیوترهای درون ناوها بودند. فکر می‌کنم کامپیوترهای مرکز عملیات کامپیوترهای آنالوگ بزرگ انگلیسی بودند. تقریباً هر کدام اندازه یک کمد بود. با این‌ها می‌توانستیم برنامه‌ریزی کنیم. در واقع روی صفحه رادار و میز عملیات این اتاق‌ها می‌توانستید یک صحنه جنگ دریایی را شبیه‌سازی کنید. این صحنه جنگ دریایی می‌توانست جنگ سطحی، یعنی تیراندازی سطحی بین ناوهایی که همدیگر را می‌دیدند، باشد یا می‌توانست ضد زیردریایی و ضد هوایی باشد. گاهی ممکن بود این سه حالت تک‌تک انجام بگیرد و گاهی اوقات هم که خیلی می‌خواستند وضعیت را حاد کنند، تهدید را سطحی - هوایی - دریایی و سطحی - هوایی - هوایی ضد زیردریایی می‌گفتند. هر سه تهدید را

قاطی می‌کردند و مسئله سخت‌تر می‌شد. این شبیه‌سازی جنگی پیشرفته بود. افسرهایی که استادشان بودند، اول آن‌ها را توی اتاقی که مثل آمفی‌تئاتر بود، می‌نشانند و توجیهشان می‌کردند که امروز می‌خواهیم چه کاری کنیم. بعد این‌ها توی اتاق‌های شبیه‌سازی عملیات پخش می‌شدند و تمرین شروع می‌شد. این تمرینات روزمره انجام می‌گرفت.

بعد از این مرحله شبیه‌سازی یک سری ناو به دریا می‌رفتند و کار عملی می‌کردند. افسرهای آموزش دیگر توی این تمرینات نمی‌آمدند. در این تمرینات معمولاً یک سری از ناوهای ناوگان، برای آموزش به مرکز فرمان مأمور می‌شدند تا از هر لحاظ برای حالت جنگ آماده شوند. معمولاً افسران با ناوهایشان هفت هفته به آنجا مأمور می‌شدند. در این هفت هفته، ابتدا تمرینات عادی ناوبری ملوانی، یعنی سوخت‌گیری در حال حرکت از ناو نفت‌کش و گرفتن مهمات از یک ناو تدارکاتی در حال حرکت را انجام می‌دادند. تمام این تمرینات منظم برگزار و به تدریج آموزش‌های دیگری به آن اضافه می‌شد؛ مثل تمرین تیراندازی‌های توپخانه، تیراندازی‌های موشک، تیراندازی‌های ضد زیردریایی و تیراندازی‌های ضد هوایی. هفته آخر دوره، آموزشی حالت جنگی بود و نیروی هوایی هم برای کمک می‌آمد و در این تمرینات شرکت می‌کرد. اگر آن روز ناو نمره قبولی می‌گرفت، مأموریتش تمام می‌شد و از فردا به ناوگان می‌پیوست؛ اما اگر نمره نمی‌آورد و رد می‌شد، به آن گروه می‌گفتند باید یک سری کارها را دومرتبه انجام بدهید، یعنی باید به یک سری کلاس دیگر می‌رفتند و برای فرمانده ناو خیلی بد می‌شد. بنابراین همه تلاش می‌کردند که دوره فرمان، بیشتر از همان هفت هفته نشود. ولی گاهی اوقات هم دیگر نمی‌شد، حتی پیش می‌آمد که ناوها و فرماندهان خوب هم ۱۵ روز کارشان عقب می‌افتاد تا این که نمره می‌گرفتند و وارد ناوگان می‌شدند.

قبل از انقلاب وقتی رئیس ستاد ناوگان بودم، تعیین می‌کردم که کدام یک از ناوها باید برای گذراندن دوره به مرکز فرمان بروند. به همین سبب تعیین می‌کردیم کدام ناوها

نوبتشان رسیده که برای فرمان بروند. حتی اگر کارهای عملیاتی فراوانی هم داشتیم، ترجیح می‌دادیم که ابتدا این‌ها برای آموزش دیدن به مرکز فرمان بروند. در سیستم فرمان قبل از این که کار شروع شود، یک سری آزمون‌هایی هم روی لوازم ناو انجام می‌شد. برای مثال یک سری آزمایش انجام می‌شد و سیستم‌های توپخانه را چک می‌کردند. ناو باید از نظر فنی کاملاً آماده می‌بود؛ یعنی اگر یک ناو را به فرمان معرفی می‌کردیم، فرمان می‌رفت و بازرسی می‌کرد. بازرسی‌های فرمان مستقل بودند، اصلاً ربطی به ناوگان هم نداشتند. بازرسی‌های فرمان می‌رفتند و بعد از بررسی به آن ناو می‌گفتند که این ایرادها را دارید. کارخانجات باید ظرف یک هفته، تمام نفراتشان را می‌ریختند و آن ناو را کاملاً آماده می‌کردند. وقتی فرمان این ناو را از لحاظ فنی می‌پذیرفت، این شناور می‌توانست آموزش ببیند.

در نیروهای مسلح نظریه‌ای است که می‌گویند آموزش وقتی کامل است که اولاً سازمان‌دهی آن واحدی که می‌خواهد آموزش ببیند کامل بشود، دوم این که تجهیزاته‌اش کامل و آماده باشد. بعد از آن می‌توانند بروند و آموزش ببینند. سروته آموزش را هم اصلاً نباید زد. نمی‌شود یکجا را ببخشی و بگویی که شما می‌توانید، این قسمت کار را انجام ندهید؛ این‌ها در ارتش حرام است. یعنی هنگام آموزش اگر بگوئید هفته اول این کار و هفته دوم این کار را باید بکنیم، باید همه این کارها دقیق انجام بگیرد و نمره داده بشود. بعد از قبولی باید سراغ برنامه‌های هفته بعدی بروید. در دوره فرمان هم هفته آخر حالت جنگی و نمره دادن داشت. این سیستم را ما به وجود آورده بودیم. یکی از اساتید فرمان، افسری انگلیسی به نام ناخدا دوم فیشر بود. او در حقیقت یک افسر توپخانه بود که برای کمک به تشکیل و سازمان‌دهی این مرکز آموزش با چند درجه‌دار انگلیسی به ایران آمده بودند. مرکز آموزش فرمان کلاس هم داشت ولی کلاس‌هایش به صورت تخته‌سیاه و گچ نبود، همین کلاس‌های تاکتیکی بود. مدرسه آتش‌نشانی و مدرسه کنترل صدمات هم داشت. وقتی کارکنان ناو را برای آموزش

می‌آوردند، اول خدمه ناو به مدرسه آتش‌نشانی می‌رفتند. طی کردن دوره مدرسه آتش‌نشانی اولین مرحله آموزش بود. به این افراد آتش‌نشانی را از پایه یاد می‌دادند. حتی اگر این‌ها ۱۰ دفعه این دوره را دیده بودند ولی باید دوباره این دوره را طی می‌کردند

این افراد را به ساحل می‌بردند و عملاً روی عرشه کشتی آتش را خاموش می‌کردند. در مدرسه آتش‌نشانی، یک بدنه کشتی وجود داشت که روی این بدنه کشتی آموزش اطفای حریق در کشتی را به شکل عملی به افراد آموزش می‌دادند. در تاریکی یک مقدار گازوییل می‌ریختند و آتش روشن می‌کردند. دود فراوانی راه می‌افتاد. نیروها باید لباس و ماسک ضد آتش می‌پوشیدند و آتش را دفع می‌کردند. اکنون هم در کشتی‌های تجارتی ماسک و لباس ضد حریق داریم. شما با این تجهیزات می‌توانید بروید توی دود و تنفس کنید. اگر بدون آن توی دود بروید، بلافاصله بی‌هوش می‌شوید و دو دقیقه هم دوام نمی‌آورید. برای این‌که توی دود، گازهای سمی منو کسید کربن وجود دارد که کشنده است.

معمولاً دو نفر این ماسک‌ها را می‌زدند. یکی لوله فشارقوی را می‌گرفت. بر حسب این‌که آتش نوع A، B یا C بود، یا آب یا کف یا کپسول CO₂ می‌بردیم. اکنون این کارها را برای کشتی‌های تجارتی هم انجام می‌دهیم، یعنی آموزش کشتی‌های تجارتی به ناوهای جنگی نزدیک شده است. به دلیل این‌که بعد از حمل نفت توسط کشتی‌های بسیار بزرگ، اتفاقاتی افتاد که لزوم توجه به این مسئله را ثابت کرد. در جنگ‌هایی که رخ داد، از جمله جنگ اول و دوم خلیج فارس و اتفاقات دیگری که در دنیا افتاد، سازمان بین‌المللی دریانوردی، وابسته به سازمان ملل خیلی فشار آورد. به این ترتیب آموزش‌های ایمنی کشتیرانی تجاری را به آموزش‌های ایمنی نیروی دریایی‌ها خیلی نزدیک کرده است. این سازمان با سازمان بنادر ایران هم در ارتباط نزدیک است؛ ما هم برای شرکت در جلساتشان به لندن می‌رویم. امروزه همان درس‌هایی که ما در

نیروی دریایی می‌خواندیم، کشتی‌های تجارتی هم می‌خوانند. خیلی خوب هم پیشرفت کرده‌اند.

در هر صورت سیستم فرمان، ابتدا آموزش آتش‌نشانی خود را انجام می‌داد. یادشان می‌داد چگونه حریق را خاموش کنند. وقتی مطمئن می‌شد که این‌ها روی کشتی از لحاظ آتش‌سوزی خطرآفرین نیستند، آموزش‌های دیگر را پی می‌گرفت. آتش‌سوزی برای ناوها خیلی خطرناک است. چون ناوهای جنگی همواره مهمات و سوخت دارند. نفرات سیگاری هم روی ناوها فراوان هستند. تعداد نفراتشان نسبت به کشتیرانی تجارتی هم بسیار بیشتر است. به نوعی خدمه ناوهای جنگی، روی سوخت و مهمات زندگی می‌کنند، از نظر کشتیرانی تجاری این یعنی همواره مشغول حمل کالاهای خطرناک هستند.

به‌طور کلی اگر آتش به انبار مهمات برسد، کشتی درجا روی هوا می‌رود و منفجر می‌شود. دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند که کسی فرار بکند. به همین دلیل ابتدا این آموزش را به شکل کامل به افراد می‌دادند. بعد از آن نیروها را برای آموزش بقا می‌بردند که آموزش جداگانه‌ای بود. در این دوره یاد می‌گرفتند اگر کشتی غرق شد، در یک قایق نجات چگونه ماهی بگیرند؟ چگونه زندگی بکنند؟ از چه طریقی آب تهیه کنند تا نجات یابند؛ در منطقه دشمن چه کاری بکنند؟ در منطقه دوست چه کاری انجام دهند؟ مخابرات را چه کار کنند؟ این‌ها را بهشان یاد می‌دادند. این دوره را اصطلاحاً دوره بقا می‌گفتند.

یکی از دوره‌های فرعی آتش‌نشانی، کنترل صدمات بود. یاد می‌گرفتند اگر جایی از ناو سوراخ شد، چطور این سوراخ را بگیرند که آب داخل ناو نشود. اگر گلوله به ناو خورد، چگونه رفتار بکنند؟ بیشتر مهندس‌ها و خدمه موتوری کشتی درگیر این موضوع بودند. گاهی اوقات هم همه درگیر می‌شدند. در هر صورت این آموزش‌ها را می‌دیدند. بعد برای آموزش‌های دریا می‌رفتند. پس اول یک آموزش مقدماتی ساحل بود، بعد به

دریا می‌رفتند. آموزش‌های تاکتیکی هم در همان آموزش ساحلی خلاصه شده بود. به این مجموعه آموزش‌های تاکتیکی مدرسه فرمان می‌گفتند. من آن موقع خیلی سرم شلوغ بود. خودم تدریس نمی‌کردم ولی تمام این دوره‌ها را در پورتلند انگلیس با ناوهای جنگی دیده بودم.

این آموزش‌ها در سطح تاکتیک‌ها و آموزش‌هایی که ما دیده بودیم نبود، ولی وقتی که به فرمانده ناوها می‌رسید، در سطح فرمانده دوم و افسر عملیات باید جنگ دریایی را کامل فرامی‌گرفتند. روی ناوی که مأموریت ضد سطحی، ضد هوایی و ضد زیردریایی دارد، معمولاً یک افسر ضد زیردریایی، یک افسر توپخانه و یک افسر عملیات وجود دارد. در حقیقت مجموعه این‌ها را command team یا گروه فرماندهی می‌گویند. فرمانده و این گروه فرماندهی باید بتوانند تهدیدات ضد زیردریایی، تهدیدات زیردریایی، هوایی، حمله هوایی و سطحی دشمن را خنثی بکنند و خودشان دشمن را از بین ببرند و این مأموریتشان بود. تاکتیک‌های این کار را بهشان یاد می‌دادند. تاکتیک‌ها مدون بود. در واقع انواع و اقسام کتاب‌های مربوط به ناتو وجود داشت که از آن‌ها استفاده می‌کردیم. بعد از انقلاب سعی کردند این‌ها را به فارسی تبدیل و از آن به‌صورت فارسی استفاده بکنند. دیگر انگلیسی صحبت نمی‌شد. این‌ها کارهایی بود که در جمهوری اسلامی انجام شد. وقتی که در جنگ فرمانده دال سین^۱ بودم، دیگر مثل سابق نبود که انگلیسی صحبت بکنند. همه صحبت‌ها فارسی بود، به دلیل این‌که ناوهای آمریکایی به مخابرات ما گوش می‌کردند. ناوهای عراقی هم اگر انگلیسی حرف می‌زدیم بهتر می‌فهمیدند. بنابراین، این قدم برداشته شد و یک سری از افسرهای نیروی دریایی از جمله مرحوم دانه‌کار برای این موضوع خیلی زحمت کشیدند. در اتاق عملیات شبیه‌سازی فرمان تصویر رادار و میز عملیات داشتیم و حرکت حقیقی ناو خود را نسبت به حرکت هوا می‌سنجیدیم. روی رادارها می‌توانستند هواپیما،

اسنوک، زیردریایی و سیگنال سوناری که زیردریایی می‌زند را نشان بدهند. سونار زیردریایی را نشان می‌دهد و ترک یا رهگیری می‌کند؛ همه این‌ها توی این اتاق عملیات می‌آمد و در اختیار فرمانده‌ها و افسرهای آن اتاق قرار می‌گرفت. معمولاً یکی فرمانده، یکی افسر عملیات و یکی افسر توپخانه می‌شد، بعد جابه‌جا می‌شدند و می‌چرخیدند. حتی اگر تیمی ضعیف بود در سیستم چرخشی کار می‌کردند و در کنار افراد قوی و حرفه‌ای کار را بهتر فرامی‌گرفتند. افسرهای اتاقک ناو قوی را به جاهایی که ضعیف بود می‌بردند و در حقیقت در انتهای دوره و آخر این آموزش، همه این مسائل را یاد می‌گرفتند. حالت بسیار عملی و عملیاتی بود. طوری نبود که کسی یاد نگیرد. باید هم یاد می‌گرفتند، برای این که جان خودشان و عده دیگری به دست این‌ها می‌افتاد.

زمانی که رئیس ستاد ناوگان بودم، یکی از هم‌دوره‌های من به نام ناخدا مینوی رئیس مرکز آموزش فرمان بود. قبل از او هم یک دریادار به نام دریادار کامیابی پور مسئولیت را به عهده داشت. او بعداً دریابان شد. حالا دیگر ایران نیست. از ایران رفت ولی از آن جا که جایگاه سازمانی فرماندهی مرکز آموزش ناخدا یکمی بود؛ به همین دلیل ناخدا مینوی را به عنوان فرمانده گذاشتند. او اکنون به اسپانیا رفته است. اتفاقاً شنیده‌ام کار دریانوردی هم می‌کند.

بگذریم این‌ها به دریا می‌رفتند و یک سری تمرینات مختلف می‌کردند و به هفته آخر می‌رسیدند. هفته آخر جنگ انجام می‌گرفت. بامزه اینجا بود که در هفته آخر کشتی‌های فرمان با کشتی‌های ناوگان، جنگ می‌کردند. کشتی‌های ما نیروی قرمز و ناوهای فرمان نیروی آبی می‌شدند. برای بالا بردن کیفیت جنگ ناوهایی که قبلاً به دوره فرمان رفته و تمرین هم کرده بودند و وضع خوبی داشتند را برای این تمرینات نهایی می‌آوردیم. ناوهایی که در دوره جدید به فرمان رفته بودند، باید با این‌ها به حالت جنگ، مصاف می‌کردند و خودشان را نشان می‌دادند. ناوهای دوره دیده ناوگان آن زمان دیگر برای نمره دهی نمی‌آمدند، ولی چون بالای سرشان استادهایی بودند که

نمره می‌دادند، خیلی دقت می‌کردند.

گاهی پیروز می‌شدند و گاهی هم می‌باختند. البته به ناوی که فرمانده آن‌ها از ناوگان فرستاده بود هم بستگی داشت. در هر صورت این طریقه آموزش عملی بود که از انگلیسی‌ها یاد گرفته بودیم. در آن چند سال قبلی که انگلیس بودیم، ناوهای سام و زال و رستم و فرامرز و آرتمیز این دوره را در پورتلند دیده بودند. ناوهای ببر و پلنگ که ناوشکن‌های آمریکایی بودند، این دوره را در گوانتانامو بی، دیده بودند. گوانتانامو همین جایی است که گروگان‌های القاعده را نگه می‌دارند. این پایگاه آمریکایی در خاک کوبا قرار دارد و مرکز آموزش ناوگان اقیانوس اطلس است. کوبایی‌ها به وجود این پایگاه معترض هستند، ولی آمریکایی‌ها می‌گویند از زمان جنگ‌های دریایی با اسپانیولی‌ها در قرن ۱۹ این پایگاه را داشته‌ایم و مطابق قوانین، حقوق و مقررات اینجا متعلق به آمریکاست.

انگلیس هم دو پایگاه نزدیک آرژانتین دارند. آرژانتینی‌ها به آن جزایر مالویناس می‌گویند، اما انگلیسی‌ها آن را به نام جزایر فالکلند می‌خوانند. انگلیسی‌ها هنوز خیلی جاها هستند، یعنی کشورهای کوچکی که اسمش را باهاما گذاشتند، این‌ها ترجیح می‌دهند جزو انگلیس باشند، اصلاً خودشان چیزی ندارند. به آن صورت مستعمره هم نیست ولی در ایرلند قضیه فرق می‌کند. ایرلند استقلال دارد، اما فقط قسمتی از جزیره ایرلند، ایرلند شمالی است که آن‌ها دو گروه هستند و درگیری این‌ها بیشتر جنبه مذهبی دارد. یک سری‌شان پروتستان و یک سری‌شان کاتولیک هستند.

کاتولیک‌ها به ایرلند جنوبی وابسته‌اند و سال‌هاست می‌جنگند. حتی وقتی دانشجو بودیم این‌ها با انگلیس می‌جنگیدند. نیرویی به نام IRA یعنی ارتش جمهوری ایرلند داشتند. IRA هنوز هم یک دسته جنگی و یک دسته سیاسی دارد. دسته سیاسی مدت‌هاست دارند مذاکرات سیاسی‌شان را با حکومت انگلیس انجام می‌دهند. شاخه سیاسی شین‌فین به ریاست جی‌آدامز است. این‌ها هنوز هم می‌جنگند و دارند

به یکجاهایی می‌رسند. البته اکنون آتش بس شده است، دیگر کارهای تروریستی نمی‌کنند. آن موقع در نیروهای مسلح دکترین هسته‌ای نداشتیم، البته دفاع هسته‌ای روی ناوهایمان داشتیم. سلاح هسته‌ای نه اما دفاع هسته‌ای ممکن بود انجام دهیم. حالا دفاع هسته‌ای چیست؟ دفاع هسته‌ای این است که شما در یک منطقه‌ای هستید، ممکن است در فاصله دوری بمب هسته‌ای بیندازند که به این شکل اشعه‌های خطرناک آلفا و بتا و گاما ساطع می‌شود. بعضی از این اشعه‌ها حتی در فلز رسوخ می‌کنند. جالب است بدانید بمب‌های نوترونی می‌تواند بدون هیچ صدمه‌ای به مکان، فقط آدم‌ها را بکشد. در مواقعی که بخواهند شهر را خراب نکنند، می‌توانند. بمباران نوترونی کنند، ولی چون قابل کنترل نیست، بنابراین کاربردش زیاد منطقی به نظر نمی‌رسد. حالا اگر نزدیک ناوهای شما مثلاً ۲۰ یا ۳۰ کیلومتری، یک بمب هسته‌ای یا تاکتیکی، یا استراتژیکی منفجر شده باشد، باید بلافاصله سرعت باد را بسنجید، ببینید باد از کدام طرف می‌وزد. روی ناوها، یک باندی وجود دارد که مثل قلعه، هوای بیرون به داخل آن نفوذناپذیر است. باندی فیلترهایی دارد که هنگام فعال بودن نمی‌گذارد اشعه‌ها داخل شوند. در هنگام تهدید فشار داخل این باندی را با یک سری پمپ‌ها بالا می‌بریم تا هوای بیرون به داخل نفوذ نکند. هوا فقط از طریق فیلترها داخل این محفظه می‌شود و همه خدمه از روی عرشه داخل باندی می‌روند. ناو هم از داخل اتاق عملیات داخل این محفظه کنترل می‌شود.

این قسمت فقط برای جنگ‌های هسته‌ای طراحی شده است. یک سری دوش‌هایی هم دارد که با فشار، آب دریا را پمپ می‌کند و دائم بیرون کشتی را می‌شوید. بنابراین وقتی کشتی مجبور است از منطقه آلوده هسته‌ای بگذرد، به این شکل از خدمه محافظت می‌کند. اگر مجبور شویم کسی را بیرون بفرستیم، این شخص باید با لباس ضد هسته‌ای بیرون برود. یک دستگاه سنجش مواد رادیواکتیویته به دست او می‌دهیم. با پوشش مطمئن بیرون می‌رود و بعد از اندازه‌گیری تشعشعات،

وضعیت هوای بیرون را به مخابرات داخل کشتی گزارش می‌کند. به این شکل می‌فهمند وضع بیرون چگونه است. آیا می‌شود بیرون آمد یا نه؟ وقتی از منطقه‌ای که مشکوک به آلودگی است می‌گذریم، هر چند وقت یک‌بار مقدار رادیواکتیو و اشعه‌هایش را اندازه می‌گیریم.

این دوره‌ها را ابتدا در انگلیس دیدیم. بعد مرکز فرمان را تأسیس کردیم و این دوره‌ها را برای خدمه ناوگان‌ها می‌گذاشتیم. ناوهای جنگی جدیدمان همه آمادگی دفاع در مقابل تهدیدات هسته‌ای را داشتند. البته اگر شعاع انهدام، ناو را دربر می‌گرفت، منهدم می‌شدیم ولی اگر خارج از شعاع انهدام از منطقه‌ای آلوده رد می‌شدیم، می‌توانستیم با این وضعیت مقابله کنیم. بمب‌های هسته‌ای شعاع انهدام مشخصی دارند. در واقع به کلاهک جنگی آن بستگی دارد که چند مگاتنی باشد. اگر در شعاع انهدام باشیم کارمان تمام است، انفجار کشتی را منهدم می‌کند و از بین می‌برد و دیگر کسی نمی‌ماند.

فصل نهم

در فضای انقلاب

آن روزها در سمت رئیس ستاد نیروی دریایی در بندرعباس مشغول بودم که در یک دوره‌ای سازمان برنامه‌و بودجه در ایران تشکیل شد. ابتهاج رئیس سازمان برنامه هفت‌ساله بود. آدم شجاعی بود و ضمناً مدیریت خوبی در برنامه‌ریزی داشت. یک سری آدم‌های تحصیل‌کرده را دور خودش جمع کرد. حرف‌هایش را می‌زد و پای برنامه‌هایش می‌ایستاد. برنامه اول هفت‌ساله را خوب اجرا کرد و توانست کارهایی اساسی بکند. دشمن هم خیلی زیاد داشت. یادم هست آن روزهایی که سازمان برنامه تشکیل شد، بسیاری از کارمندان دولت، تلاش می‌کردند از سازمان خودشان جدا شوند و به سازمان برنامه بروند. بلافاصله وقتی گفتند که می‌خواهد سازمان برنامه تشکیل شود، یک عده از این دله دزدها فکر کردند اگر بروند آنجا پولدار می‌شوند؛ فساد از همان زمان در این سازمان شکل گرفت.

شهریار شفیق یک افسر دریایی و داماد دکتر اقبال بود. دکتر اقبال مدتی نخست‌وزیر شد، ولی آخرین شغل او مدیرعاملی شرکت نفت بود. تا آنجایی که من می‌دیدم شفیق همه‌چیز را بی‌پروا می‌گفت. حرفش را صریح می‌زد و اگر انتقادی داشت بدون ملاحظه بیان می‌کرد. در ستاد ناوگان همکار نزدیک من بود. ناوگان یک فرمانده و یک جانشین داشت. او جانشین ناوگان و من هم رئیس ستاد بودم. شفیق و فرمانده ناوگان، رؤسای من بودند. فرمانده ناوگان درجه دریاداری داشت و از لحاظ سن ارشدتر از من بود.

من ناخدا بودم. شهریار شفیق درجه گرفت و از من ارشدتر شد. از من سن و سابقه خدمتی کمتری داشت اما ارتش این حرف‌ها را نداشت. در ارتش اگر کسی فرماندهات بود، دیگر فرماندهات بود. بنابراین رفاقت به آن صورت معنی نداشت، یعنی به آن

صورت رفیق نزدیک من نبود، ولی ما روزانه به مدت سه سال کنار هم کار ناوگان را انجام می‌دادیم. با فرمانده ناوگان بیشتر نزدیک بودم. این قدر که با فرمانده ناوگان رفاقت داشتیم با او نداشتم. شفیق با من جدی‌تر بود. حرفش را می‌زد، دستورش را می‌داد و توقع داشت که دقیق اجرا کنیم. او بیشتر روی ناوها می‌رفت و کار عملیاتی می‌کرد اما کار من بیشتر ستادی بود.

شفیق می‌رفت، از ناوگان بازدید می‌کرد و ایراد می‌گرفت. مثلاً هنگام سرزدن به شناورهای نیرو، وضع ظاهری یک ناو را مناسب نمی‌دید یا تمرین آتش‌نشانی می‌زد و می‌دید عملکردشان اشکال دارد. تمام این اشکالات را با دقت می‌نوشت؛ می‌آورد و روی میز من می‌گذاشت و می‌گفت روی فلان ناو رفتم، این کاستی‌ها وجود داشت. گاهی ساعت دو بعد از نیمه‌شب از پایگاه با یک قایق لاستیکی روی ناو می‌آمد تا ببینید نگهبان‌ها کارشان را درست انجام می‌دهند یا نه؟ یقه‌شان را می‌گرفت. بعضی‌هایشان را تشویق و بعضی‌هایشان را تنبیه می‌کرد. صبح روز بعد به من می‌گفت که این جوری شده است. فرمانده را می‌خواستم و می‌گفتم این اشکالات را دارید، چرا رفع نکرده‌اید؟ آن دوران در نیروی دریایی، با او دو جور رفتار داشتند؛ افسران جوان تقریباً با او عادی رفتار می‌کردند، تملّقی نمی‌گفتند و او هم انتظار تملّقی شنیدن نداشت. اما یک عده در رده‌های بالا مجبور بودند به خاطر پوزیشن و موقعیتشان تملّقی بگویند.

شفیق به‌عنوان افسری که از دانشکده دارتموس انگلیس فارغ‌التحصیل شده بود، از وقتی به نیروی دریایی آمد تا زمانی که ازدواج کرد شب‌ها با افسرهایی که مجرد بودند به گردش می‌رفت. آن زمان آشنایی چندانی با او نداشتم، ولی چون ارشدتر و فرمانده ناو ریاضی بودم، او را می‌دیدم. شه‌ریار روی ناو بایندر بود. هر وقت روی ناو بایندر می‌رفتم، او را آنجا می‌دیدم و چون درجه‌اش از من پایین‌تر بود، سلام نظامی هم می‌داد. خیلی به من احترام می‌گذاشت. بعد به دلیل نزدیکی با خاندان سلطنت، درجه‌اش از من جلو زد؛ البته به خاطر عملیات تُنب کوچک و تنب بزرگ این درجه

افتخاری را گرفت.

شاید بتوان گفت که فرماندهان آن زمان نیروی دریایی راحت‌تر بودند که درجه او بالا برود، به دلیل این که پیش‌بینی آینده این بود که شفیق فرمانده نیروی دریایی می‌شود. این وسط من جزو آن‌هایی بودم که حقایق را می‌گفتم و تملق نمی‌کردم. خیلی راحت می‌گفتم این کار درست نیست. خیلی‌ها بودند که حقایق را می‌گفتند و او از این موضوع خوشش می‌آمد. یعنی حداقل در ظاهر اینطور نشان می‌داد که از این که به او دروغ نمی‌گوییم راضی است. مثلاً می‌گفتیم این کارها اشتباه است یا این سلاح را نباید می‌خریدیم یا این دستگاه ضد زیردریایی که از فلان جا خریده‌اند، خوب نیست. می‌رفت و این مسائل را به مقامات بالاتر انتقال می‌داد.

نکته جالبی که شخصاً شاهد بودم، این بود که سناتور هامفری رقیب دموکرات نیکسون، سال ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵، تیمی از آمریکایی‌های جوان و تحصیل‌کرده و خیلی باهوش را به ایران فرستاد. یکی از مأموریت‌های این گروه بازدید از ناوگان ایران بود. به ما سفارش کرده بودند که این‌ها برای این آمده‌اند تا ببینند که چرا ایران اسلحه می‌خرد، اصلاً خرید این قدر اسلحه برای ایران لازم است یا نه؟ برای مقابله با کمونیست، ایران باید پول بدهد و اسلحه بخرد یا برود کارهای دیگری بکند؟ دموکرات‌ها به‌طور کلی عقیده داشتند که کنار قضیه قدرتمند کردن ارتش، باید کارهایی بشود که وضع عمومی رفاه بالا برود. به‌طور طبیعی کسی که کمی وضع زندگی‌اش خوب باشد، دیگر کمونیست نمی‌شود. به ما خیلی سفارش کرده بودند. اتفاقاً رفتیم، آن‌ها را از فرودگاه برداشتیم و به بندرعباس آوردیم. من به همراه فرمانده ناوگان و جانشینش شهریار شفیق بودیم.

در واقع به عنوان رؤسای ناوگان، رفتیم آن‌ها را بیاوریم تا برنامه‌شان را اجرا کنند. می‌خواستیم ببریمشان ناوگان را ببینند و اگر سؤالی دارند جواب بدهیم؛ گفته بودند می‌خواهیم با فرمانده ناوها هم مصاحبه بکنیم. آن زمان در بندرعباس کشتی‌ها گندم

زیادی وارد می کردند. همین جوری که می رفتیم دیدیم درحالی که گندم ها را از کشتی توی کامیون ها بار می زنند، مقداری گندم از توی بار روی زمین پائین می ریزد. یک سری از زن های محلی هم آمده بودند و این گندم ها را جمع می کردند. با این که سفارش کرده بودند که به آمریکایی ها هیچی نگویند و نپرسید، شهریار به انگلیسی گفت این ها را نگاه کنید، این ها کسانی هستند که درآمد خالص سرانه شان ۲۵۰۰ دلار است، ولی پول هایشان را کسانی دیگر برایشان در بانک نگه می دارند.

فرمانده ناوگان چشم غره ای به او رفت که یعنی آقا چه می گویی؟ ولی به هر حال او حرفش را به انگلیسی گفت. حتی ماجرا را هم به آن ها نشان داد. خیلی بی پروا این جور انتقادات را می کرد. می توانم بگویم آدم صاف و ساده ای بود. برادرش شهرام، شناسنامه جدید گرفت و نام خانوادگی اش را به پهلوی نیا تغییر داده بود. به او گفته بودند که چرا تو اسمت را مثل برادرت پهلوی نیا نمی کنی؟ حتی مادرش اشرف پهلوی و چند تا از نزدیکانش گفته بودند که تو هم نام خانوادگی ات را پهلوی نیا بگذار؛ او گفته بود نام پدری ام شفیق است، من پدرم را دوست دارم و به او افتخار می کنم، نمی خواهم نام پدری ام را تغییر بدهم. آن زمان اصلاً کسی چنین بی پروا حرف نمی زد. می گفتند این افتخاری است که نام خانوادگی ات پهلوی باشد ولی او به همه همین پاسخ را می داد و نام خانوادگی اش را عوض نکرد.

به هر ترتیب این گروه را بردیم، ناوگان و ناوها را دیدند. می پرسیدند برای چه دارید ناو اسپرونزا می خرید؟ می گفتیم برای این که کشتی های فعلی مان کوچک است، در دریای عمان با موج های زیاد و بلندی که دارد، کشتی های کوچک دچار مشکل می شوند. باید ناوهای بزرگ ببریم. در حقیقت توجیه می کردیم که چرا می خواهیم ناو بزرگ بخریم. برای این که خودمان افسر نیروی دریایی بودیم و دوست داشتیم ناوگانمان بزرگ تر باشد. به جز این واقعاً فکر می کردیم که مأموریتی در دریای عمان داریم. یعنی آن روزها این جوری فکر نمی کردیم که ژاندارم خلیج فارس هستیم؛ فکر

می‌کردیم داریم به کشورمان خدمت می‌کنیم. فکر می‌کردیم چقدر خوب است که بتوانیم به اقیانوس هند برویم و منافع ملی‌مان را حفظ کنیم.

اساساً ذهنمان درگیر عظمت و اقتدار ایران بود. فکر نمی‌کردیم که این کار خلاف باشد. این‌ها را به تیم آمریکایی هم می‌گفتیم. آن‌ها هم سؤال‌هایی از ما می‌کردند و می‌گفتند فکر نمی‌کنید که بیشتر پولتان را باید برای زیربنا بگذارید؟ می‌گفتیم چرا، همین حالا زیربنایمان در بندرعباس خیلی مهم است. برایشان توضیح دادیم که وقتی ناوگان به بندرعباس آمد، خیلی برایمان مهم بود که وضعیت مردم بندرعباس هم خوب بشود. برای ما پایگاه ساخته بودند. در پایگاه، مدرسه و بهداری استاندارد داشتیم، آن دوران بندرعباس مثل بندرعباس امروزی نبود. وقتی در خیابان راه می‌رفتیم، مگس چشمانمان را درمی‌آورد. نه بیمارستانی بود و نه امکاناتی ولی باوجود پایگاه، وضع عمومی مردم بندرعباس هم بهتر شده بود. هتل و امکانات رفاهی ساخته شد. پرویز آزادی سرمایه‌گذاری کرد و هتل گامبرون را ساخت. این هتل، اولین هتلی بود که در بندرعباس ساخته شد. یعنی برای نخستین بار به یک سرمایه‌دار اجازه دادند تا در این شهر محروم سرمایه‌گذاری کند و این باعث پیشرفت و آبادانی شهر شد. فکر می‌کردیم که این جور آدم‌ها را باید تشویق کنند و با هم در موردش صحبت می‌کردیم، یکی از بحث‌هایمان این بود که باید در چابهار بندر و منطقه آزاد بنیم. همین کاری که اکنون در چابهار انجام شده را آن زمان ما پیشنهاد کردیم.

گفتیم نزدیک‌ترین شهر ایران به چابهار ایرانشهر است. ایرانشهر خود امکاناتی ندارد که بتواند به چابهار برسد. چابهار باید متکی به دریا بشود؛ پس بندر می‌خواهد؛ وقتی بندر در این شهر ایجاد شد، باید منطقه آزاد بشود تا تحصیل کرده‌ها آنجا بیایند. تحصیل کرده‌ها که به منطقه بیایند، ماشین خوب سوار می‌شوند و تسهیلات رفاهی در منطقه بیشتر می‌شود. در واقع پشت سر این تفکرات یک منطق وجود داشت. همین الان هم شما می‌روید می‌بینید که در منطقه آزاد چابهار یک سری تحصیل کرده

مانده‌اند که وقتی به آنجا رفتند زن و بچه‌شان را هم بردند و همین که ماشین خوب‌تر و یک‌خانه دارند باعث پیشرفت شهر و منطقه می‌شوند. در واقع تا آدم تحصیل کرده به یک جای عقب‌افتاده نرود سطح رفاه عمومی بالا نمی‌رود. واقعاً آن‌وقت‌ها که به چابهار می‌رفتیم، هیچی نداشت. می‌خواستیم آنجا برای کشتی‌های اقیانوس هند پایگاه درست کنیم. از این رو پیشنهاد کردیم آنجا منطقه آزاد بشود. یعنی دید استراتژیکی داشتیم که می‌خواستیم این کار انجام بشود.

اصولاً ارتش در دوران قبل از انقلاب از سه نیروی زمینی، هوایی و دریایی به ترتیب ارشدیت استفاده می‌کرد. زمینی ارشدتر بود، بعد هوایی و بعد نیروی دریایی، این در نیروی دریایی انگلیس تقریباً برعکس است، یعنی نیروی دریایی ارشدترین نیروست، بعد نیروی زمینی و بعد نیروی هوایی. نیروی هوایی انگلیس به دلیل این که دیرتر هم تأسیس شده بود در ردهٔ سوم قرار داشت. اوایل اصلاً نیروی هوایی انگلیس جزو نیروی زمینی بود. حتی در آمریکا هم همین جور بود. یعنی اول که نیروی هوایی تشکیل شد، جزو نیروی زمینی بود و بعد جدا شد، اما با توجه به تهدیدی که در همه ابعاد وجود دارد، هر ارتشی که می‌خواهد در همه ابعاد کار کند، مجبور است با هر سه نیرو کار مشترک انجام بدهد. هنگام درگیری‌های گسترده یک بُعد زیردریا، یک بعد روی دریا، یک بعد در آسمان دریا و یک بعد سواحل و انعکاس نیرو از دریا به ساحل را داریم که این را عملیات آبی‌خاکی می‌گویند. توانایی دفاع در مقابل این تهدیدات و جنگ برعلیه خطوط مواصلاتی دریایی دشمن، حالا هر که می‌خواهد باشد، نیاز به تجهیزات کافی و همکاری تمام قوا دارد. برای این منظور، نیروی دریایی به تنهایی کافی نبود.

نیروی دریایی، حتماً به یک پوشش هوایی احتیاج دارد. آمریکایی‌ها وقتی که به خلیج فارس می‌آیند، چند ناو هواپیمابر با خودشان می‌آورند؛ این‌ها در واقع پایگاه‌های هوایی متحرک هستند که روی هرکدامشان بین ۶۰ تا ۸۰ هواپیمای جنگی از انواع مختلف وجود دارد. انواع هواپیماهای ضد جنگ‌های الکترونیکی، شناسایی، رادار،

هواپیمای فرماندهی و البته هواپیمایی که ضد نیروی ضد هوایی است؛ یعنی ضد هواپیماهای دشمن است و یا هواپیماهای پشتیبانی هوایی که هواپیماهای بمباران هستند. به بیان درست این نیروی دریایی یک نیروی دریایی کامل است. کنارش هم یک سری کشتی‌هایی دارند که تفنگدارهای دریایی در آن هستند. این تفنگدارهای دریایی در همه شرایطی می‌توانند وارد عمل بشوند. اگر اخبار زمان جنگ آمریکا و عراق را گوش کرده باشید، می‌بینید تفنگدارهای نیروی دریایی در بغداد و اطراف آن می‌جنگیدند. این نیروها از همه نیروهای دیگر متبحرتر و کارآمدتر بودند. نوع تربیت و آموزش این افراد باعث شده بود نترس‌تر، جنگجوتر و مؤثرتر باشند. در نیروی دریایی فرانسه هم لژیونرهایشان از دریا می‌روند و یک نیروی ویژه هستند. قدیم که فرانسوی‌ها مستعمره داشتند، این‌ها را از زندانی‌ها می‌گرفتند، به زندانی‌ها می‌گفتند اگر می‌خواهید آزاد بشوید، می‌توانید به لژیونرهای خارجی فرانسه بپیوندید. به همین دلیل بین‌شان آدم‌های خیلی سنگدل و آدمکش بودند. البته قبل انقلاب در فکر همین تدبیر توی نیروی دریایی هم بودند.

نیروی دریایی ایران ابتدا دنبال ناوچه‌های کوچک‌تر بود. چون خلیج فارس عمق کمی دارد، هدف و مأموریت اصلی این بود که صادرات و واردات نفت و سایر اقلام از خلیج فارس انجام بگیرد. بنابراین خطری که می‌توانست به راحتی جلوی این کار را بگیرد، مین‌گذاری بود. یعنی دشمنی می‌توانست مین‌گذاری بکند و جلوی تحقق این هدف را بگیرد. بنابراین در درجه نخست مأموریت‌مان این بود که بتوانیم این مین‌ها را جمع کنیم تا خطوط مواصلاتی ایران قطع نشود. هدف این بود که بندرهایمان باز باشد تا هم نفت صادر بشود و هم گندم، خوراک دام و اجناس موردنیاز کشور از طریق کشتی به ایران برسد؛ بنابراین یکی از بُعدهایی که از ابتدای گسترش نیروی دریایی موردتوجه قرار گرفت، تهیه مین جمع‌کن بود. آمریکایی‌ها ناوهای مین‌روب در اختیار نیروی دریایی گذاشتند.

کشورهای غربی هم همین مأموریت را برای خودشان قائل بودند. می‌خواستند نفت به راحتی صادر بشود و البته دوست داشتند که به جای پول نفت یک مقداری اسلحه به ایران بدهند؛ به خصوص بعد از سال ۱۹۷۳ و گران شدن نفت که از لحاظ اقتصادی تقریباً وضعمان خوب شده بود. این‌ها فهمیدند که اگر به همین منوال پیش برود، تمام اسکناس‌های دنیا در عربستان سعودی، ایران و عراق جمع و موجب تورم شدید و بالا رفتن قیمت تمام کالاها می‌شود. اکنون هم اگر نگاه بکنید، می‌بینید بالا رفتن قیمت نفت در یک حدی به نفع ماست، از یک حدی که بالاتر برود به ضرر همه است. یعنی هر کارخانه‌ای که کار می‌کند و نفت می‌سوزاند وقتی قیمت نفت از یک حدی بالاتر برود، خیلی طبیعی است که قیمت تولیدات آن کارخانه گران‌تر می‌شود. مثلاً از وقتی قیمت نفت بالا رفت قیمت تمام بلیت‌های هواپیماها گران شد و عملاً بر اقتصاد جهانی اثر می‌گذارد.

برای کشورهای نفت‌خیز هم محصولات دیگر خیلی طبیعی گران می‌شود و در نهایت به صرفه نیست. مثلاً اگر کود شیمیایی برای کشاورزی مان، قطعات یدکی برای صنایع و کارخانه‌ها و حتی قطعات یدکی پالایشگاه‌های نفت گران بشود و مجبور شویم مشتقات نفت را خودمان وارد کنیم، اصلاً به نفع ما نیست. اگر نتوانیم از پالایشگاه آبادان بهره‌برداری کنیم واقعاً به سودمان نیست. این عمل در جنگ با عراق به وقوع پیوست، یعنی از شروع جنگ عراق و با افزایش جمعیت ایران، مجبور شدیم که مشتقات نفت را هم وارد کنیم که حالا هم داریم وارد می‌کنیم و یارانه بنزین می‌دهیم، روزی هم دو سه هزار ماشین به ناوگان جاده‌ای ما دارد اضافه می‌شود.

در جریان تجهیز نیروی دریایی، به عنوان کمک نظامی اول ناو مین‌روب ماین‌سوئیپر^۱ را به ایران دادند، ولی بعداً هم رفتیم خودمان شش هلی‌کوپتر ماین‌سوئیپر خریدیم. یعنی این را هم مأموریت خودمان می‌دانستیم. گران شدن نفت،

موجب شد که تقویت کردن نیروهای مسلحمان را شروع کنیم. این در وهله اول خواست خود ایران بود، شاید خواست بعضی جناح‌های آمریکا هم بود. اکنون هم می‌بینید بین جناح‌هایشان اختلاف در فکر و در عمل وجود دارد. درحالی‌که این‌ها وقتی به منافع ملی خود که کاملاً تعریف شده است، می‌رسند، همه‌شان یک حرف را می‌زنند؛ بعضی‌ها فکر می‌کنند اگر به جای بوش، آقای جان کری بیاید، خیلی فرق می‌کند. من می‌گویم خیلی فرق نمی‌کند.

این‌ها یک استراتژی بلندمدت را دنبال می‌کنند. این استراتژی بلندمدت در جهت تأمین منافع بلندمدت است و تغییری نمی‌کند. یعنی کسی نمی‌تواند آن را تغییر بدهد. بعد از جنگ سرد، به این نتیجه رسیدند که ارتش گذشته آمریکا، کار حالا را نمی‌تواند بکند. آن ارتش برای جنگ سرد و جنگ با شوروی ساخته شده بود. ارتشی که این‌ها لازم دارند، ارتش ضد تروریستی است. خنده‌دار است که روس‌ها هم همین فکر را می‌کنند.

بنابراین ما در آن وقت شروع به خریدن تجهیزات برای نیروی دریایی کردیم. به دلیل این‌که عراق هم ما را تهدید می‌کرد. اصولاً اعراب هم در آن دوره با ما میانه خوبی نداشتند. اکنون هم اگر نگاه بکنیم، غیر از مناطق شیعه‌نشینان، بقیه با ما روابط خوبی ندارند. کلاً از لحاظ تاریخی هم که نگاه کنیم، همیشه با اعراب جنگ داشته‌ایم. مثلاً در غرب دائم با عثمانی درگیر بودیم؛ ارتش عثمانی همه ترک نبودند، تمام مستعمرات این‌ها عرب بودند. در حقیقت سربازانی که با ارتش ایران می‌جنگیدند، همه عرب و سنی بودند. همین قسمت عراق، بغداد و مناطق اطرافش سنی نشین هستند، این‌ها ارتشی بودند که ده‌ها بار در غرب تا کرمانشاه، آمدند و جنگیدند. تبریز یک دوره، تحت اشغال عثمانی بود. در تمام مرز غربی‌مان با اعراب و ترک‌های عثمانی جنگ داشتیم.

به همین دلیل در گسترش ناوگان نیروی دریایی از اول با ناوهای مین‌روب ماین سوئیپر

شروع کردیم. بعد دیدیم که گشت سطحی هم نیاز داریم. ابتدا مین جمع‌کن‌ها را برای گشت سطحی می‌فرستادیم. بنابراین به این نتیجه رسیدیم که یک سری هم ناوچه‌های تندرو می‌خواهیم. ناوچه‌های تندرو را هم به فرانسه سفارش دادیم و خریدیم. وقتی جنگ ویتنام به پایان رسید و دکترین نیکسون مطرح شد، شاه از این موضوع استقبال کرد، چون دوست داشت ارتش ایران قوی بشود، حالا مقاصد دیگری هم اگر داشت، من زیاد نمی‌دانم اما از این موضوع خیلی استفاده کرد.^۱

به آمریکایی‌ها گفت که روی ما حساب بکنید و هر چه سلاح می‌خواهیم، به ما بفروشید. بنابراین، هم نیروی هوایی بسیار قوی شد، هم نیروی دریایی. داشتیم به اوج می‌رسیدیم که انقلاب شد. یعنی در حقیقت شروع کرده بودیم به تجهیز نیروی دریایی. داشتیم ناوشکن‌هایی می‌گرفتیم که بتوانیم به اقیانوس هند برویم. ناوهای سام، زال، رستم، فرامرز و ناو آرتمیز را از انگلیس گرفته بودیم. ناو ببر و پلنگ را از آمریکا و یک سری ناوهای لجستیکی و نفت‌کش‌های بندرعباس و بوشهر را از آلمان خریدیم. بعد ناو خارک را که یک ناو تدارکاتی بزرگ ۳۶ هزار تنی بود خریدیم.

برنامه‌هایی داشتیم که یک سری ناوشکن‌های سنگین که آن زمان به رزم‌ناو اسپرونا مشهور بود را از آمریکا بگیریم. قراردادش را هم بستیم اما بعد از انقلاب ملغی شد. همینطور قرار بود سه زیردریایی از آمریکا بگیریم و ۱۲ تا زیردریایی کوچک کم‌صدا هم از آلمان بگیریم. یک سری هم ناوشکن قرار بود از هلند بخریم که البته ناو خارک و دو فروند نیروبرداشتیم و دو فروند هم سفارش دادیم که آمد و حالا چهار فروند است. این‌ها می‌توانند تانک و یک ابواب جمعی تانک و یک گروهان پیاده که کمک تانک باشد و تفنگدار دریایی را حمل کنند.

کنار این قضیه، هلی‌کوپترها را هم خریدیم، حتی نیروی دریایی تعدادی هواپیما هم خرید. البته هواپیماهای PTU را به دلیل این که سنگین بودند، به نیروی هوایی

^۱ ناگفته نماند تجهیز ارتش ایران توسط آمریکا با هدف تقویت نیرویی در خاورمیانه صورت می‌گرفت که به عنوان ژاندارم منطقه برای حفظ منافع آمریکا ایفای نقش می‌کرد. البته پرداختن به این موضوع در مجال این کتاب نیست.

دادند، ولی هواپیماهای فالكون و هواپیماهای ترابری كوچك مثل ایركاماندر و این‌ها را خود نیروی دریایی اداره می‌کرد؛ به‌اضافه این‌كه هلی‌كوپترهای ضد زیردریایی و هلی‌كوپترهای نفربر گرفتیم. پس نیروی دریایی داشت در چهار بعد، هوا، سطح، زیر سطح و پروجكشن یا انعكاس نیرو از دریا به زمین، نقش پیدا می‌کرد و این نقش به مراحل رسیده بود كه انقلاب شد. ابعاد این مراحل هنوز كامل نشده بود، ولی برنامه‌اش وجود داشت.

در سال ۱۳۵۶ كشور مقداری شلوغ شد. در نیمه دوم این سال انقلاب قم و تبریز را درگیر كرد. در آن زمان هنوز اثراتی از انقلاب در ناوگان دریایی به وجود نیامده بود، ولی شاید نگرانی‌هایی وجود داشت. این نگرانی‌ها اصلاً در كار ما تأثیری نداشت. حتی اوایل یا اواسط اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۷ شاه برای بازدید كارخانه‌های جدید نیروی دریایی به بندرعباس آمد. كارخانجات جدید نیروی دریایی در بندرعباس خیلی مدرن بود. برای اولین بار، دو حوض خشك ساخته بودیم كه كشتی‌ها می‌توانستند بروند و در آن تعمیرات زیرآبی بكنند. تمام كارگاه‌های این كارخانه سرپوشیده بود. تهویه مطبوع و كارگاه‌های موتور، شامل دیزل و هیدروليك، كارگاه‌های توربین گاز، كارگاه‌های بخار و البته پمپ‌های هیدروليك داشت. همین‌طور قسمت ساخت بدنه، جوشکاری، قطعه‌سازی، قالب‌گیری و قطعه‌سازی با قالب، در این كارخانه‌ها پیش‌بینی شده بود. هنوز هم این كارخانه‌ها به‌خوبی فعالیت می‌كنند؛ حتی اکنون دست‌اندرکاران تعمیر و نگه‌داری كشتی‌های تجاری هر جا كشتی‌های تجاری دچار مشكل می‌شوند كه تعمیرگاه‌های خارج بندرعباس و بوشهر نمی‌توانند تعمیر بكنند، به نیروی دریایی می‌برند و برایشان تعمیر می‌كنند.

در واقع این كارخانه‌ها يك كار ماندنی شده است كه شكر خدا هنوز هم دارد بسیار خوب كار می‌كند. این فقط برای نیروی دریایی بود. قرار بود يك سری كارخانه‌های كشتی‌سازی خلیج فارس هم درست بشود. حتی قبل از انقلاب جای

زمین مشخص و یک ساختمان‌هایی هم در آن ساخته شد و بعد از انقلاب هم خیلی کارها روی این مکان‌ها انجام گرفت. ساخت آن را شاهد بودم، البته اسم فارسی‌اش را به یاد ندارم به آن ایزوایکو می‌گفتند. صنایع کشتی‌سازی خلیج فارس در بندرعباس است. یکی هم در بوشهر است که به آن «صدرا» می‌گویند، صنایع دریایی ایران، هم قبل از انقلاب درست شد و بعد از انقلاب گسترش پیدا کرد. کارخانه‌های نیروی دریایی در بندرعباس، و یک کوچک‌تر در بوشهر و یکی هم خیلی کوچک و قدیمی‌تر در خرمشهر، مأموریتشان تعمیر و نگهداری ناوگان بود؛ البته در برنامه‌های آتی‌شان، ناو سازی کوچک هم در نظر گرفته بودند. در حقیقت قبل از انقلاب قرار بود رزم‌ناو، ناوشکن و ناوهای پاسور و زیردریایی داشته باشیم.

اما بعد از انقلاب فقط سه فروند زیردریایی گرفتیم و ناوهای بزرگ مثل رزم‌ناو و ناوشکن‌های سنگین را دیگر نگرفتیم. در واقع گسترش این کارخانه‌ها طوری بود که این خریده‌ها برای آن‌ها هم به درد می‌خورد، ولی چون آن‌ها را نخریدیم، اکنون ناو تجارتي را هم برای تعمیرات می‌گیرند و تعمیرات زیرآبی و تعمیرات اساسی می‌کنند. البته یک صرفه اقتصادی هم برای نیروی دریایی دارد. مقداری از بودجه‌اش را از این راه درمی‌آورد. البته این کارخانه‌ها علاوه بر این‌ها، کارگاه مخابرات و کارگاه الکترونیک داشت، این‌ها به دستگاه‌های الکترونیکی ناوهای جنگی می‌رسیدند. اکنون در آن‌ها هم تغییرات زیادی انجام گرفته است. به‌طورکلی، صنایع الکترونیک بعد از انقلاب کاملاً متحول شد.

این مسئله اصلاً جنبه بین‌المللی دارد. نه فقط در ایران، بعد از جنگ سرد، تقریباً تمام اسرار الکترونیکی نیروهای مسلح آمریکا در تجارت آمد. وقتی ما در نیروی دریایی انگلیس دانشجو بودیم، این‌ها فکس و ایمیل داشتند که وضعیت جنگی را برای توپخانه روشن می‌کرد. نقشه‌اش را می‌فرستاد و ما از روی آن استفاده می‌کردیم و برای تیراندازی‌های توپخانه محاسباتی انجام می‌دادیم. خیلی از امکانات امروزی مثل

اینترنت، GPS و... چیزهایی بود که در نیروی دریایی و نیروهای مسلح آمریکا بوده است. حتی می‌توانم بگویم سال‌ها قبل، از چیزی شبیه اینترنت در ارتش آمریکا خاصه نیروی دریایی‌اش بهره می‌بردند.

وقتی قرار بود ناوشکن‌های اسپرونزا را بگیریم، این ناوشکن‌ها سیستمی به نام NTDS داشت، این NTDS حتی قرار بر این بود به مخابرات نیروی زمینی و مخابرات ستاد کل در ستاد کل نیروهای مسلح ما وصل بشود و تصویر روزمره را در لحظه بدهد، یعنی هر اتفاقی توی خلیج فارس روی کشتی می‌افتاد، عیناً توی ستاد کل فرماندهی منعکس می‌شد و فرماندهی می‌توانست خودش از آنجا تصمیم‌گیری بکند که همان اول انقلاب ارسال تمام این ناوشکن‌ها لغو شد. یعنی با وقایع بعدی که اتفاق افتاد، مسئله‌شان چیز دیگری بود و کلاً به ما نمی‌فروختند.

پس همانگونه که گفتم این کارخانه‌ها، کارگاه‌های الکترونیک برای تعمیرات اساسی و جابه‌جایی و تأمین رادار و این‌ها هم داشت که همان موقع به هفت فروند ناوشکن سبک و سنگینی که داشتیم، می‌رسید و از این ناوها تعمیر و نگهداری می‌کرد، ما هم راضی بودیم. البته هنوز برای بعضی از وسایل الکترونیکی‌مان کارشناس سوئیزی داشتیم، چون این‌ها را از سوئیس خریده بودیم. دوتا کارشناس سوئیزی داشتیم که بعد از انقلاب رفتند. به‌طور کلی کنار هر مستشار خارجی یک نفر ایرانی که انگلیسی بلد بود می‌گذاشتیم. کسی که معلومات و رشته‌اش با آن کار مرتبط بود و می‌توانست جایگزین آن نفر بشود. این فرد وظیفه‌اش این بود که از آن‌ها کار یاد بگیرد و به فارسی به دیگران منتقل کند. یعنی دو وظیفه مترجمی و یادگیری خودش را به عهده داشت. این افراد تا آخر و بعد از انقلاب هم بودند و کمک بسیاری کردند.

فصل دهم

انقلاب

وقتی انقلاب در ایران اوج گرفت و پیروز شد. تنها افسری بودم که بلافاصله بعد از انقلاب، نه تنها پاک‌سازی نشدم، بلکه شغل بالاتری گرفتم. اولین شغلم مسئول تجدید سازمان نیروی دریایی بود. بعد معاون طرح و برنامه و بعد از آن فرمانده ناوگان شدم. ناخدا افضلی که آمد، به ستاد مشترک ارتش رفتم. خودم رفتم چون نمی‌خواستیم زیردست افضلی کار کنم. ناخدا افضلی هم‌دوره من و مهندس کشتی بود. فکر می‌کردم که او نمی‌تواند این کار را انجام بدهد؛ ضمناً به عملیاتی که اول انقلاب در پایگاه‌های دیگر کرده بودند، مشکوک بودم و می‌دانستم این افراد به آن صورت مذهبی نیستند؛ به‌خوبی می‌شناختمشان. با ناخدا افضلی روی یک ناو از آمریکا به ایران آمده بودم. قبلاً هم گفتم کلاً به او مشکوک بودم، بنابراین در نیروی دریایی نماندم.

البته به‌طور کلی سیاسی نبودم، در جایگاه یک افسر نیروی دریایی فقط حرفه‌ای عمل می‌کردم. حتی فکرم هم حرفه‌ای بود، به همین دلیل همیشه مورد قبول بودم و افسرهای زیردستم مرا دوست داشتند. اصلاً کاری به کسی نداشتم و شیشه‌پيله‌ای هم در کارم نبود. وقتی انقلاب شد، باوجود داشتن دو بچه حتی خانه هم نداشتم. فقط یک ماشین جیپ تویوتا خریده بودم. تمام ثروت خودم و خانواده‌ام یک جیپ تویوتا بود. مدل همین جیپ‌هایی که بعداً هنگام جنگ در ارتش زیاد شد. انقلاب که به پیروزی رسید، اصلاً پاسپورت نداشتم؛ یعنی ابداً در فکر گرفتن پاسپورت و خارج شدن از ایران نبودم. به همین سبب کلاً پاسپورت نگرفتم. دلیلی نداشت که فکر کنم مرا اذیت می‌کنند. اشتباه هم نکردم، واقعاً به من کاری نداشتند. حتی پرسنل نیروی دریایی طومار جمع کردند که ما این شخص را به‌عنوان فرمانده ناوگان می‌خواهیم.

حاج آقا حقانی هم طومار را به دفتر امام فرستاد. یک تعداد از این اسناد را هنوز دارم. باید بگردم و پیدا کنم. البته آدم نباید از خودش تعریف بکند، ولی آن موقع درحالی که جزو رؤسای ناوگان زمان قبل بودم، شغل بالاتری گرفتم و رده‌ام پائین نیامد. بعد هم که وارد جنگ شدیم که آن هم داستان خودش را دارد.

بعد از انقلاب در ارتش تغییرات زیادی انجام شد. سپهبد مهدیون بعد از انقلاب، به مدت ۴۸ ساعت فرمانده نیروی هوایی شد. کارکنان نیروی هوایی تجمع و اعتراض کردند و او را عوض کردند. او یکی از خلبان‌های خیلی خوب نیروی هوایی بود. شاید ساعت پروازش در نیروی هوایی، بی‌سابقه بود. اتفاقاً از یک خانواده محروم هم به درجه سرلشکری رسیده بود. برادرهای کوچکش در دبیرستان خاقانی، هم‌کلاسی و هم‌دوره من بودند. از آنجا یادم هست که این‌ها خانواده بسیار متوسطی بودند.

قبل از انقلاب رئیس دایره عملیات، معاونت و رئیس ستاد در عملیات بودم. رکن سوم یعنی عملیات که کارهای جنگی را می‌کند. حالا هم رکن سوم ستاد کل یا ستاد مشترک مسئولیتش طرح‌ریزی‌های عملیاتی و البته هماهنگی کارهای عملیاتی است. از تاریخ ۵۴/۱۱/۱ تا ۵۸/۱/۱ رئیس ستاد ناوگان بودم؛ بعد از پیروزی انقلاب هم هنوز پست رئیس ستاد ناوگان را داشتم که بعد از ۵۸/۱/۱ به عنوان معاون طرح و برنامه به تهران منتقل شدم.

بعد از انقلاب همه چیز دگرگون شد. اصلاً استراتژی ملی تغییر کرد. ما دیگر نه در بلوک غرب و نه در بلوک شرق بودیم، یعنی کشوری بودیم که می‌خواستیم از دو ابرقدرت مستقل باشیم. این شعار «نه غربی، نه شرقی، جمهوری اسلامی» که آمد، در حقیقت مؤید این بود که ما نه به شرق وابسته‌ایم، نه به غرب. این عدم وابستگی به شرق و غرب، اصولاً دو جور استراتژی و نظریه دارد. دکتر مصدق طرفدار عدم وابستگی مثبت بود، یعنی می‌گفت باید از شرق و غرب امکانات بگیریم و چیزی بهشان ندهیم. به این نظریه موازنه منفی می‌گفتند. بعد از شهریور ۲۰، وقتی کشور بسیار ضعیف بود،

صحبت از موازنه مثبت هم بود. یعنی می گفتند نفت جنوب را که به انگلیس ها دادیم، نفت شمال را هم به روس ها بدهیم و کشور را تقویت کنیم. در دوران شاه به خصوص برای نیروی زمینی اسلحه روسی هم خریدیم. اقدام بدی هم نبود. توپخانه ضد هوایی شیلکا به ما توانایی همپا بودن ضد هوایی با لشکرهای زرهی قوی را می داد و سلاح های ۲۳ میلی متری که در جنگ به ما خیلی کمک کرد.

وقتی جنگ شد، این تجهیزات هنوز ناقص بود. بنابراین در دوره شاه یک مقدار سعی می شد این موازنه وجود داشته باشد. این مسئله دلایل مختلفی داشت. یکی از دلایل این بود که بعضی اوقات آمریکایی ها برای دادن چیزهایی ناز می کردند؛ ما هم می گفتیم از روس ها می خریم. بعضی اوقات به مصلحت بود که درازای گازی که به شوروی صادر می کنیم، یک سری سلاح بگیریم که فقط متکی به غرب نباشیم و این هم فکری بود. اصولاً چون همسایه شوروی بودیم، نفوذ نظامی همواره توأم با یک مقدار دادن اطلاعات بود. یعنی وقتی که مستشاری را از روسیه برای ذوب آهن اصفهان می آوردیم، حواسمان جمع بود که صد در صد مقداری از اطلاعات راجع به اصفهان خارج می شود.

در دنیای امروز البته خیلی فرق کرده است. تقریباً می توانم بگویم در دنیای امروز اصلاً این مسائل حل شده است. حتی چینی ها که قبلاً در مورد دادن اطلاعات به خارج بسیار ملاحظه کار بودند، اکنون دیگر این موضوع را کنار گذاشته اند، دلیلش هم این است که چیزهای جدیدی مثل ستلایت^۱ و قمر مصنوعی عکس بردار به وجود آمده است. حالا توی تلویزیون و ماهواره خیلی چیزها را می بینید و همین جور از هوا و فضا از همه چیز عکس برداری می شود، ولی ما هنوز هم می بینیم روی خیلی چیزها نوشته اند عکس برداری موقوف.

سیستم های حفاظت اطلاعات هم خیلی متریقی تر شده است، یعنی متوجه شده اند

۱ - Satellite ماهواره های قدرتمندی که همه چیز را رصد می کنند.

که این جوری نیست. اطلاعات و ضداطلاعات، اکنون جنبه‌های دیگری پیدا کرده و به چیزهای دیگری توجه دارد که باید آن‌ها را بیابند. امروزه هر سال یک سری کتاب‌هایی به نام جینز منتشر می‌شوند و اصولاً مؤسسه جینز در لندن انگلیس، مؤسسه‌ای است که کارش تحلیل وضعیت نظامی دنیاست که کتاب‌هایی همچون جینز فایترشیپ، جینز هاورکرافت و کتابی به نام جینز بتل‌تنکز، راجع به تانک‌های رزمی دارند. این کتاب‌ها سالی یک‌دفعه منتشر می‌شوند، خیلی هم گران و قطور است و برای هرکدام ۱۵۰ یا ۲۰۰ پوند باید پول بدهید.

البته مجله جینز را هم دارند که مرتب چاپ می‌شود و تمام پیشرفت‌های نظامی را با عکس، تفصیلات و توانایی‌هایشان تجزیه و تحلیل و چاپ می‌کنند. پس اطلاعاتی مهم است که جزئیات ریز جنگ‌های الکترونیکی، فرکانس‌ها، موارد فوق سری و در حال آزمایش یا اقدامات محرمانه دولت‌ها و ارتش‌ها و یک سری اطلاعات جزئی را داشته باشد و این‌ها اطلاعاتی است که دشمن نباید بداند. باقی این‌ها مثل بدنه تانک و بدنه هواپیما و غیره را که دیگر در کتاب‌ها و اینترنت موجود است. یک کتاب دیگر هم به نام استراتژیک ریویو یا به اصطلاح توازن نظامی هم هر سال منتشر می‌شود که نیروهای نظامی کشورهای مختلف را بررسی می‌کند و قدرت نیروی هوایی، دریایی، زمینی و حتی نیرو و قدرت بسیج همه کشورها را نوشته است. اصلاً می‌دانید در لندن، درآمد اقتصادی تعداد زیادی از شرکت‌های انگلیسی از طریق فروش خدمات و اطلاعات به دست می‌آید. این شرکت‌ها اینتلجنس هستند. نوعی از شرکتند که با فروش اطلاعات درآمد کسب می‌کنند. مثلاً اطلاعات حساس نفت را می‌فروشند. مجلات ماهیانه و کتاب‌هایی به نام Review دارند که تجزیه و تحلیل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی می‌کنند. در دانشگاه جنگ که بودیم، آن‌ها را دیده‌ام. قبل از انقلاب هم برایمان می‌آمد. بعد از انقلاب زمانی که آقای ملکی در وزارت خارجه بود، این‌ها را وارد می‌کرد. اتفاقاً خیلی هم ارزان چاپ می‌کرد و ما هم می‌خریدیم. ولی حالا دیگر نیست،

این مجله‌ها به ایران نمی‌آید. اوج نیروی دریایی در آن زمان بود. البته از لحاظ آموزش هم خیلی خرج می‌کردیم.

به‌طور مثال تعداد زیادی از افسرهای نیروی دریایی رفتند و در رشته‌های مدیریت، الکترونیک و مدیریت صنایع در آمریکا دوره‌های دکترا دیدند. دکتر علی‌اصغر کاظمی یکی از این افراد، استاد دانشگاه و افسر نیروی دریایی است که کتاب‌های زیادی هم منتشر کرده است. زمان جنگ هم مشاور بود و آدم بسیار با معلوماتی به حساب می‌آمد. حسام‌الدین بیان هم در نیروی زمینی بود. ایشان هم یکی از افسرهای خوب نیروی زمینی، مطلع و استاد دانشکده افسری بود. بعد از انقلاب با او آشنا شدم. خیلی به من لطف دارد و مرد بسیار خوبی است. به‌طور کلی ارتش ایران برای گسترش خود نظریات غربی را گرفته بود. حالا من این نظریات غربی و شرقی را برایتان توضیح می‌دهم. غربی‌ها اصولاً فردگرا هستند. جامعه‌گرا نیستند، یعنی می‌گویند فرد مهم‌ترین عنصر مجموعه است. می‌گویند اگر فرد آزاد باشد و بتواند طوری که دلش می‌خواهد زندگی کند، اجتماع هم همان جوری زندگی می‌کند اما ایدئولوژی‌های شرق یا کمونیست، در حقیقت می‌گفت که فرد مسئله و مورد اهمیت نیست. باید کاری بکنیم که اجتماع آموزش ببیند و رفاه داشته باشد. باید جامعه مسکن، بهداشت و تحصیلات داشته باشد. غربی‌ها می‌گفتند باید کاری بکنیم که فرد این مزایا را داشته باشد و در نتیجه می‌توانیم به جایی برسیم که همه از این امکانات برخوردار باشند و این فردگرایی و اجتماعی‌گرایی، در فلسفه نظامی شرق و غرب هم وجود دارد.

نیروی دریایی اتحاد جماهیر شوروی، با این تاکتیک و استراتژی که می‌گفت کشتی روسی باید بتواند از راه دورتر، شروع به تیراندازی بکند و ضربه شدیدی بزند و بعد این ضربه شدید بتواند استمرار داشته باشد. بنابراین نیروی دریایی شوروی بر این منوال کشتی‌های جنگی می‌ساخت. این را اگر تجزیه و تحلیل کنیم، به جایی می‌رسیم که می‌بینیم در طراحی و ساخت کشتی تاکید دارند باید توپ‌هایی با برد خیلی زیاد

داشته باشد که بتوانند در نخستین مرحله از راه دورتر شلیک کنند و موشک‌های دوربرد داشته باشند.

به هر حال بگذریم ناخدا افضلی به نیروی دریایی آمد و من نمی‌خواستم با او کار کنم. خیلی‌ها اعتقاد دارند که توده‌ای‌ها در نیروی دریایی، قبل از فاش شدن ماجرای جاسوسی افضلی و گروهشان، خیلی نفوذ داشتند اما به‌شخصه قبول ندارم که حزب توده در نیروی دریایی نفوذ عمیقی داشتند. این‌ها در کل حدود ۱۵۰۰ افسر نیروی دریایی، فقط پنج یا شش نفر بودند که به‌طورکلی یک تعدادی‌شان از دوران نهضت ملی وارد حزب توده شده و یا سمپات بودند. افضلی و یکی دوتای دیگرشان متعلق به آن دوران بودند که ارتباطشان قطع شده بود ولی بعد از انقلاب این‌ها دل‌وجرئت پیدا کردند و دوباره رفتند، یا با آن‌ها تماس گرفته شده بود واقعاً نمی‌دانم.

بنابراین این صحبت را قبول ندارم که حزب توده در نیروی دریایی خیلی قوی بود. کم بودند اما تشکیلاتی کار می‌کردند. ما سیاستمدار نبودیم، اصلاً نمی‌دانستیم این‌ها توده‌ای‌اند، حتی نمی‌دانستیم سیاسی‌اند. فکر می‌کردیم هیچ‌کس سیاسی نیست. واقعاً تعجب کرده بودیم که افضلی ریش گذاشته و تسبیح به دست می‌گیرد؛ چون به‌خوبی سوابقش را می‌دانستیم. پیش خودمان می‌گفتیم حتماً یک داستانی دارد، ولی نمی‌دانستیم این داستان چیست. می‌خواستیم کار واقعی نیروی دریایی را بکنیم، یعنی در حقیقت نیروی دریایی را به دریا ببریم و تمرین کنیم اما می‌دیدیم که این‌ها می‌روند، یک صحبتی می‌کنند و اوضاع را به هم می‌ریزند و بیخودی شلوغ‌وپلوغ می‌کردند.

طبقه درجه‌دار نیروی دریایی نسبت به افسران زندگی سخت‌تری داشتند. البته اگر نسبت بگیریم، آن‌ها از بقیه ارتش مرفه‌تر بودند. به خارج کشور می‌رفتند، کشتی می‌آوردند، فوق‌العاده می‌گرفتند، خانه‌سازمانی داشتند، بهداری، دبیرستان و همان چیزهایی که افسرها داشتند، این‌ها هم داشتند، ولی کمی سطح پایین‌تر بودند.

گاهی اوقات می‌رفتیم و وضعیتشان را می‌دیدیم؛ خیلی به هم نزدیک بودیم. در نیروی دریایی درجه‌دار و افسر خیلی به هم نزدیک بودند. البته بعضی از افسرها این‌جوری نبودند، ولی اکثریت افسرها و درجه‌دارها به دلایل خیلی روشن بسیار به هم نزدیک بودند. روی کشتی، کل مساحت برحسب این‌که کشتی کوچک یا بزرگ باشد، حدود ۳۰۰ تا ۶۰۰ متر است. ۱۰۰ یا ۲۰۰ افسر و درجه‌دار مجبور بودیم مدت‌ها در این محیط زندگی کنیم. در طبقات مختلف، در انبار مهمات، انبار سوخت و حمام دسته‌جمعی همواره باهم بودیم. پس بنابراین خیلی نزدیک به هم زندگی می‌کردیم. حتی گاهی همدیگر را لخت می‌دیدیم. مثل پادگان نبود، یک مدت طولانی شبانه‌روز با هم روی دریا بودیم، بنابراین خیلی به هم نزدیک بودیم. بعضی افسرها با درجه‌دارها خیلی رفیق بودند، بعضی‌ها هم روابط معمولی داشتند.

دلیلی نمی‌دیدیم که بخواهند سیستم نیروی دریایی را عوض کنند، ولی یک عده درجه‌داران را تحریک می‌کردند. در ابتدا ۴ یا ۵ نفر بودند اما یاد گرفته بودند دیگران را به‌خوبی تحریک کنند. مثلاً وارد کشتی می‌شدیم و می‌دیدیم روی برد یک اعلامیه زده‌اند و فردی که فرمانده قسمتی شده بود را تخریب کرده‌اند که او رفیق فلانی و مورد توجه فلانی بوده است؛ یا نشان فلان داشته است. خب همه نشان داشتند. یادم هست برای من هم نوشتند که رفیق گرمابه و گلستان شه‌ریار شفیق بوده‌ام. جالب است بدانید اصولاً در سیستم دربار طوری نبود که کسی با درباری‌ها رفیق بشود.

می‌خواهم این‌ها روشن بشود، آن‌ها رفیق یا نزدیکان خودشان را انتخاب می‌کردند. هر زمان هم که از آن‌ها نقطه‌ضعفی می‌دیدند، ردشان می‌کردند و می‌رفت. طوری نبود که شما بتوانی احساس کنی که جزو آن‌ها هستی. شه‌ریار هم کسی بود که دوست داشت به کسی که خوب کار عملیاتی و حرفه‌ای دریایی بلد بود، نزدیک بشود. تشویقش و اگر هم لازم بود کمکش می‌کرد، ولی در سیستم آدم‌های درباری اصلاً چیزی به‌عنوان دوست یا رفیق وجود نداشت؛ این صمیمیت نمی‌توانست به این شکل

باشد که اگر شما کاری می‌کنید، پس او هم برای شما کاری می‌کند، ابداً این جوری نبود. بعد از انقلاب با معیارهای آن زمان، هرکسی یک نقطه‌ضعف‌هایی داشت. یکی نشان تاج و یکی نشان همایون گرفته بود. اوایل اگر می‌گفتی در عملیات تنب ابوموسی هم شرکت کرده‌ام، جرم بود. اگر به ظفار رفته و جنگیده بودی، جرم بود. کم‌کم هواداران حزب توده و سازمان‌های دیگر مثل مجاهدین و چریک‌های فدایی را بین درجه‌دارها دیدیم و متوجه گرایش‌هایشان شدیم. تک‌توک در میان درجه‌دارها بودند و دیگران را تحریک می‌کردند. شناخته شده نبودند، ولی معلوم بود بین درجه‌داران نفوذ دارند.

فکر می‌کنم همان روزها و ماه‌های آخر و اوایل پیروزی انقلاب سربازگیری انجام شده بود. به این شکل که مثلاً درجه‌داری به مرخصی رفته و دیده بود پسرخاله‌اش حرف‌هایی می‌زند؛ پای حرف‌های او نشسته و گوش کرده بود و متوجه شده بود حرف‌هایی که می‌زند، در آینده از لحاظ اجتماعی و اقتصادی به نفع اوست. شعار نظام ارتش بی طبقه توحیدی، موردپسند این‌ها بود. بنابراین با این افراد همراه می‌شدند، شلوغ می‌کردند و اوضاع را به هم می‌ریختند. واقعیت این است که نه حزب توده، نه سایر احزاب، نفوذ چشمگیری نداشتند، به همین دلیل هم خیلی زود نیروی دریایی منظم شد. بلافاصله با شروع جنگ همه سر جای خودشان نشستند و منظم شروع به کار کردند. فداکاری‌های بسیاری هم کردند که خیلی کم‌رنگ منعکس شده است. واقعاً نقش نیروی دریایی در جنگ و فداکاری پرسنل، افسران و درجه‌داران روی ناوها و نیروهای پشتیبانشان جزو مواردی است که به دلیل اتفاقاتی که پشت سر هم افتاد، خیلی تیتروار منعکس شده است. همین مسائل ابتدای انقلاب موجب شد کارهای خوبی هم که در نیروی دریایی شده بود، درست ارائه نشود.

تقریباً همان ابتدای جنگ، توانستیم باوجود تمام کمبودها و فشارها در سرفرماندهی نیروی دریایی، کاری کنیم که نیروی دریایی عراق در ساحل خودش

محبوس شود. بعد از هفتم آذر، نیروی دریایی عراق عملاً دیگر نتوانست کشتی‌هایش را بیرون بیاورد. البته این‌ها کمی هم به دلیل نقطه‌ضعف جغرافیایی‌شان بود. واقعیت‌ها را باید گفت، ولی در حقیقت تعداد زیادی از شناورهای عراقی تا بیرون آمدند که خودی نشان بدهند، اما همگی توسط نیروی دریایی و نیروی هوایی غرق شدند. عراقی‌ها متوجه شدند با توجه به این‌که از لحاظ جغرافیایی نقطه‌ضعف دارند، باید برای تقویت نیروی هوایی و ضد دریایی خودشان اقدام کنند. هلی‌کوپترهای سوپرفرلن گرفتند و هواپیماهایشان را مجهز به موشک اگزوست فرانسوی کردند. آن‌ها عملاً به این نتیجه رسیدند حالا که نمی‌توانند از طریق سطح دریا با نیروی دریایی ایران مقابله کنند، باید برای جبران این ضعف، به تقویت قسمت‌های دیگر ارتش خود بپردازند.

گفتند وقتی از طریق سطح آب نمی‌توانیم بجنگیم، از هوا می‌رویم و این کار را انجام می‌دهیم. با هزینه بسیار، نیروی هوایی‌شان را به نیروی هوایی ضد دریایی تبدیل کردند. هدف نیروی دریایی در جنگ ضربه زدن به اقتصاد کشورهای دشمن است. عراقی‌ها روی این‌که خطوط مواصلاتی دریایی ایران را قطع کنند، به شدت کار می‌کردند. می‌خواستند ابتدا جلوی صادرات نفت ایران را بگیرند و بعد واردات ایران را دچار اشکال کنند. هر چیزی وارد بندر امام می‌شد، با موشک می‌زدند، اما باید بدانید عراقی‌ها هیچ‌وقت نتوانستند از روی کشتی این اهداف را بزنند، همه را یا از ساحل و یا از طریق هوا می‌زدند. نیروی دریایی کار خودش را همان اول جنگ، خیلی خوب انجام داد. تقریباً صادرات اسکله‌های البکر و الامیه را ساقط کرد. به‌طوری‌که اصلاً نتوانند پایگاهی روی آن داشته باشند. بنابراین آن‌ها به نیروی هوایی پناه بردند و روی آب شناور نبودند.

همان اوایل انقلاب، یک سری از قراردادهای تسلیحاتی لغو شد. سیاست حکومت دولت موقت این بود که از بلوک آمریکا و غرب، به غیر متعهدها بپیوندیم، جزو متعهدها

بودیم، ولی کسی باور نمی‌کرد. این باور را باید به وجود می‌آوردیم. باید نشان می‌دادیم که دیگر نمی‌خواهیم به اقیانوس هند برویم. بنابراین بلافاصله گفتند رزم‌ناوهای اسپرونزا را نمی‌خواهیم. زیردریایی آلمان را هم تا بعد از جنگ نگرفتیم. یک‌بار به هیئت‌وزیران رفتم. آن زمان آقای موسوی نخست‌وزیر بود. وزیر دفاع تیمسار امیر سلیمی که باهم دوستی نزدیکی داشتیم و داریم مرا به هیئت‌وزیران برد. خیلی به ایشان ارادت دارم. مردی بسیار وارسته و یک نظامی بسیار صاف‌و‌صادق است. آن روزها زیردریایی‌ها و ناو خارک را گرفتیم. دلایلی آوردیم که زیردریایی سلاح خوبی است، ولی واقعیت این است که به‌قدری گران بود که شاید درستش این بود که این پول را برای نیروی دریایی هزینه نکنند و به نیروی هوایی بدهند. در خلیج فارس بیشتر به هواپیما احتیاج داشتیم. چون نیروی دریایی عراق که کاری نمی‌کرد. اگر می‌خواستیم هم که نمی‌دادند، باید ۶ میلیارد دلار پول می‌دادیم که این مبلغ به صلاح نبود. ما هم رفتیم توی هیئت‌وزیران و نکات مثبت و منفی، ازجمله قیمت بالای آن را هم گفتیم. نمی‌دانم بقیه‌اش چه شد، ولی می‌دانم که دیگر به ما ندادند؛ من هنوز آن زمان توی ارتش بودم. حالا یا فرمانده دریا ساحل یا توی ستاد مشترک بودم.

فصل یازدهم

بایندر در نگاه دیگران

روایت ناخدا کارن اولادی^۱:

فروردین سال ۱۳۵۳ بعد از خاتمه تحصیلات در آمریکا به ایران برگشتم و در بندر عباس به عنوان افسر دوم توپخانه به ناو ببر اعزام شدم. اولین آشنایی من با ناخدا بایندر به عنوان رئیس ستاد منطقه یکم همان سال در بندر عباس اتفاق افتاد. ایشان با درجه ناخدا سومی با لیاقت توانسته بود در این سمت خدماتی ارزنده برای نیروی دریایی انجام دهد. چندی بعد با اعطای یک درجه تشویقی ناخدا دوم شد. بایندر به عنوان ریاست ستاد، مسئولیت مدیریت بر کلیه دواير ستادی و انجام امور اداری، مکاتبات و هماهنگی‌ها را عهده‌دار بود و این امور با مدیریتی بسیار عالی انجام می‌پذیرفت. حسن رفتار و مدیریت بالایی او باعث شده بود تا مورد احترام و علاقه اکثر پرسنل اعم از افسر و درجه‌دار قرار بگیرد.

۱. ناخدا کارن اولادی سال ۱۳۴۷ به نیروی دریایی پیوست و با دانشجویان دوره دوم و سوم به دانشکده‌های شخصی آمریکایی اعزام شد. وی دروس برق و دروس دریایی خواند و لیسانس مهندسی برق و علوم دریایی گرفت و در سال ۱۳۵۳ به ایران برگشت مهندسی برق خواند. به عنوان افسر ناوبر انتخاب شد. مدتی در ناو ببر به عنوان افسر توپخانه خدمت کرد و در سال ۱۳۵۴ برای جنگ ظفار تحت فرماندهی شهریار شفیق فرمانده ناو به عمان اعزام شد. سال ۵۴ با ناخدا بایندر که رئیس ستاد بود آشنا شد. مدتی فرمانده ناوگروه ۶۵ را به عهده داشت و بعد به عنوان فرمانده دوم ناوچه موشک‌انداز به فرانسه اعزام شد. برای این شغل به کشورهای ایتالیا سوئد فرانسه انگلیس و هلند رفت و دوره آموزشی دید. همچنان در این مدت نظارت بر ساخت ناوچه سفارش داده شده را برعهده داشت. هنگامی که در دی‌ماه سال ۱۳۵۷ به طرف ایران آمدند انقلاب شد. بعد از انقلاب تا اردیبهشت ۵۸ فرماندهی ناوچه شمشیر را به عهده گرفت. بعد به عملیات ناو تیپ منطقه رفت و افسر عملیات ناو تیپ شد. با شروع جنگ مسئولیت هماهنگی با نیروی رزمی ۴۲۱ عهده‌دار شد. سال ۱۳۶۴ فرماندهی ناو بایندر را به عهده گرفت. از سال ۶۶ فرماندهی ناوتیپ منطقه دوم دریایی را بر عهده داشت و سال ۶۹ بازنشسته شد. وی به دعوت ناخدا بایندر به یک شرکت دریایی بین‌المللی پیوست. بعد از مدتی یک شرکت به نام ایران سفینه با مدیریت ناخدا بایندر تأسیس کردند. وی هم‌اکنون مدیریت این شرکت را به عهده دارد.

آن روزها اعزام پرسنل برای دوره‌های خارج از کشور و خدمت بر روی یگان‌هایی که از کشورهای مختلف خریداری شده بودند، در بندر عباس با نظارت ایشان، به‌دقت انجام می‌گرفت. تابستان سال ۱۳۵۶، من هم توسط او برای طی دوره خدمت بر روی ناوچه‌های موشک‌انداز کلاس پیکان انتخاب شده بودم. دوماه در کشورهای هلند، سوئد، فرانسه و ایتالیا دوره‌های مربوط به ناوچه‌ها را طی کردم و سپس به مدت یک سال و نیم با سمت فرمانده دومی در بندر شربورگ در شمال فرانسه نظارت بر ساخت ناوچه شمشیر را عهده‌دار بودم.

در سال ۱۳۵۷ اقامت ما در فرانسه با حضور حضرت امام در پاریس و تحرکات اعتراضی در ایران هم‌زمان شد. در شهریور همان سال تیمسار دریادار آزادی فرمانده ناوگان بندر عباس برای بازدید از روند ساخت ناوچه با یک قطار خصوصی از پاریس به بندر شربورگ فرانسه آمدند. هنگام سخنرانی برای پرسنل ناوچه‌ها یکی از درجه‌داران پرسید: تیمسار در ایران چه خبر شده است؟ ما نگران خانواده‌هایمان هستیم. تیمسار آزادی گفت: اگر خبری بود من اینجا نبودم. خیالتان راحت باشد. چیزی نیست، در ضمن به بندر عباس که رسیدید کلید خانه‌هایتان را از فرماندهان خود تحویل بگیرید.

در اواخر پاییز ۱۳۵۷ برای آموزش ناوچه‌ها به بندر تولون در جنوب فرانسه عزیمت کردیم. از خانواده‌هایمان دور بودیم و با نقل مکان امام از عراق به نوفل‌لوشاتوی پاریس، خبرهای ایران را با نگرانی دنبال می‌کردیم. پانزدهم دی‌ماه ۱۳۵۷ از فرانسه به‌سوی ایتالیا حرکت کردیم تا پس از عبور از کانال سوئز عازم ایران شویم. در ۲۲ بهمن همان سال بعد از پیروزی انقلاب، به واسطه اعتصاب پرسنل اجباراً به مدت ۲۰ روز در سیسیل ماندیم، پس از کسب دستور از تیمسار مدنی فرماندهی وقت نیروی دریایی و هماهنگی با کشورهای مسیر به‌طرف ایران حرکت کردیم و در تاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۵۷ وارد بندر عباس شدیم.

با توجه به بازتاب انقلاب بر نیروهای ارتشی، فرماندهی ناوگان بندر عباس به‌صورت

شورایی با حضور تعدادی افسر و درجه‌دار انجام می‌شد. قبل از ورود ما به تعداد زیادی از افسران و فرماندهان بی‌حرمتی و حتی در مواردی ضرب و شتم انجام شده بود. ناخدا شهریار شفیق جانشین فرمانده ناوگان بود. اتاق جانشین و رییس ستاد روبه‌روی هم قرار داشت. شفیق بسیاری از امور را با مشورت ناخدا بایندر انجام می‌داد و احترام خاصی برای او قائل بود. با وجود مراجعت امام به ایران و خروج کلیه خاندان سلطنتی از ایران، ناخدا شفیق پسر اشرف پهلوی حتی پس از مراجعت امام در بندر عباس حضور داشت و در نهایت بندر عباس را با لنج ترک کرد. ناخدا بایندر هم برابر شنیده‌های من با توجه به عدم وجود مبانی انضباطی در بندرعباس، برای خدمت به تهران منتقل شد.

بایندر بین پرسنل از احترام خاصی برخوردار بود، متانت خاصی داشت، بااینکه مسئولیت خطیری را به عهده گرفته بود، در طول سالیان دراز آشنایی با او حتی یک‌بار هم ندیدم فریاد بکشد و یا توهین کند. بایندرها در نیروی دریایی شهرت دیرینه دارند، در شهریور ۱۳۲۰ دریادار غلامعلی بایندر به‌عنوان فرمانده نیروی دریایی در خرمشهر همراه با هم‌زمانش به دفاع از آب‌های میهنمان در برابر ناوهای انگلیسی پرداخت و با مقاومت به شهادت رسید. هم‌زمان برادر کوچکش، ناو سروان یدالله بایندر با تعدادی افسر و ناوی در برابر حمله روس‌ها در انزلی مقاومت کرد و شهید شد.

دریادار غلامعلی بایندر افسری بسیار شجاع بود، حتی در دفاع از نظرات خود برخلاف نظر رضاشاه هم عمل می‌کرد؛ مثلاً در جزیره هنگام، برخلاف رأی و نظر رضاشاه عمل کرد و پرچم ایران را به اهتزاز درآورد. رضاشاه هم عصبانی شده و دستور عزل ایشان را صادر کرد. بعد نام چند افسر را برای تعیین جایگزین به رضاشاه دادند که رضاشاه تا نگاهی به لیست انداخت، سرش را تکان داد و گفت: بگوئید بماند ولی دیگر زبان‌درازی نکنند. سه نسل از خاندان بایندر در کسوت افسران نیروی دریایی خدمت کرده و الگوهای خوبی برای آیندگان خود بر جای نهادند.

پس از پیروزی انقلاب ناخدا بایندر با توجه به تخصص و درایت در تهران به خدمت در امور ستادی مشغول بود. با آغاز جنگ و پس از چند ماه، با توجه به انتصاب ناخدا مهندس بهرام افضلی از هم‌دوره‌ای‌های او به سمت فرمانده نیروی دریایی، ناخدا بایندر هم مانند بسیاری از افسران ارشد که از این انتصاب ناراضی بودند و عملاً او را برای این سمت مناسب نمی‌دانستند، تقاضای چند ماه مرخصی کرد و در خانه به تحقیق و مطالعه پرداخت.

تیمسار فلاحی در آن زمان ریاست ستاد ارتش را عهده‌دار بود و با ناخدا بایندر آشنایی کامل داشت. به همین دلیل در یک تماس تلفنی از او دعوت کرد که با توجه به شرایط جنگی به ستاد مشترک رفته و همکاری خود را آغاز کند. سال‌ها بعد در مذاکرات با افسران حاضر در ستاد مشترک تعداد زیادی از این عزیزان ضمن یادآوری خاطرات خود در همکاری با ناخدا بایندر از خبرگی، دانش، تبحر در امور عملیاتی و ستادی او با احترام یاد می‌کردند. خصوصاً همه می‌گفتند در بسیاری از موارد تا امضای ناخدا بایندر پای صفحات نبود، امضا نمی‌کردیم.

در سال ۱۳۶۱ با برکناری ناخدا افضلی از فرماندهی نیروی دریایی، ناخدا بایندر به نیروی دریایی برگشت و مجدداً منشا خدمات بسیاری شد. با مراجعت او به نیروی دریایی و با توجه به حساسیت عملیات مشترک در دریا، برای اجرای عملیات کاروان و صادرات نفت لزوم ایجاد یک فرماندهی مشترک به شدت احساس می‌شد. مرکزی که قادر به طراحی، اجرا و هماهنگی بین نیروی دریایی با نیروهای هوایی، زمینی، ژاندارمری و سایر ارگان‌های درگیر باشد و اختیارات ویژه‌ای را دارا شود.

در سال ۱۳۶۱ ایجاد ستاد فرماندهی دریا ساحل به واسطه شرایط جدید جنگی به وقوع پیوست. در لنگرگاه بندر عباس بیش از ۴۰۰ فروند کشتی و نفت‌کش در انتظار نوبت برای تخلیه بودند. هر روز تأخیر موجب می‌شد هزینه گزافی بابت جریمه به آن‌ها پرداخت شود. کمبود مایحتاج عمومی و سوخت به واسطه عدم تخلیه این کشتی‌ها نیز

شدیداً در کشور احساس می‌شد. اسکله‌های شهید رجایی در بندر عباس هنوز کاملاً فعال نبودند. روش‌های تخلیه با بارج از لنگرگاه هم پاسخگوی حجم بالای کالاها نبود. بندر بوشهر هم با داشتن تعداد بسیار محدودی اسکله نمی‌توانست پاسخگو باشد. به همین دلیل مقرر شد با بهره‌گیری از توان بالای تخلیه و بارگیری در اسکله‌های بندر امام، کشتی‌های تجاری و تانکرهای حمل سوخت به این اسکله اعزام شوند.

استفاده از اسکله‌های بندر امام منوط به عبور کشتی‌ها از آبراه محدود خور موسی بود. عبور از این آبراه در دید رادارهای سطحی عراقی‌ها قرار داشت و امکان شناسایی و حمله توسط موشک‌های سطح به سطح چینی و یا موشک‌های هوا به سطح از هواپیما و هلی‌کوپترهای تازه تأمین شده از فرانسه را برای عراقی‌ها امکان‌پذیر می‌کرد. خصوصاً اینکه زمان عبور کشتی‌های ورودی و خروجی از کانال بین ۱۲ الی ۱۴ ساعت به طول می‌انجامید و در طول این زمان باید حملات عراقی‌ها دفع می‌شد.

به همین دلیل ستادی به نام فرماندهی دریا ساحل (دال. سین) به فرماندهی ناخدا کورش بایندر و با حضور تعدادی از افسران ارشد نیروی هوایی، نیروی زمینی و ژاندارمری و سایر ارگان‌ها تشکیل شد. افسران ارشد و مدیران منتخب سازمان‌های حاضر در این ستاد، هماهنگی‌های لازم برای اجرای مأموریت را در یگان‌ها و ادارات متبوعه، خصوصاً در ارتباط با انجام عملیات اسکورت کاروان‌های دریایی از بوشهر به بندر امام خمینی را انجام می‌دادند.

تأمین مهمات برای بمباران سایت‌های موشکی عراقی‌ها در نزدیکی بصره از نیروی زمینی، هماهنگی برای حضور هواپیماهای اف ۴، اف ۱۴ و هواپیمای سوخت‌رسان به منظور پوشش هوایی کاروان به مدت ۱۰ الی ۱۲ ساعت در هنگام اجرای عملیات کاروان، آمادگی سایت‌های رادار نیروی هوایی بوشهر و حضور تیم و امکانات جنگ‌های الکترونیکی (جنگال)، هماهنگی و تأمین یدک‌کش و واحدهای آتش‌نشان دریایی از سازمان بنادر و شرکت نفت و... از جمله مسئولیت‌های فرماندهی دریا ساحل بود.

در این دوره بنده در نیروی رزمی ۴۲۱ به عنوان افسر عملیات و بعدها در سمت افسر طرح نیروی رزمی انجام وظیفه می‌کردم و با توجه به حضور ناخدا بایندر در عملیات کاروان در بوشهر آشنایی نزدیک‌تری از او به دست آوردم. وی شخصاً با دقت بسیار تمام طرح‌های عملیاتی را مرور می‌کرد، در تمامی جلسات توجیهی قبل و بعد از کاروان که با حضور همه عوامل شرکت کننده انجام می‌گرفت شخصاً حضور داشت و راهنمایی‌های لازم را به افراد ارائه می‌کرد. در طول عملیات کاروان تمام دستورات خود را از طریق فرمانده عملیات به پرسنل درگیر ابلاغ می‌کرد تا از قدرت فرماندهان تحت امر کم نشود؛ ضمن اینکه موارد خاص هم از طریق سلسله مراتب ابلاغ شود.

شخصاً حضور ناخدا بایندر را مثل یک کلاس توجیهی برای خودم می‌دانستم، خصوصاً زمانی که به واسطه شرایط حساس مملکتی هفت نفر از افسران نیروی دریایی برای رساندن محموله گندم، برنج و سوخت جایگزین راهنمایان محلی در کشتی‌ها شدند و بنده هم هدایت یک فروند کشتی حامل گندم را عهده‌دار بودم. در این مأموریت باوجود حملات شدید هوایی و موشکی هر هفت شناور با صدمات جزئی به ماهشهر رسیدند و کشور از کمبود این مواد حیاتی رهایی یافت.

از سال ۱۳۶۴ افتخار این را داشتم که به مدت بیش از یک سال ونیم عهده‌دار امور فرماندهی ناو بایندر در بوشهر باشم. ناخدا بایندر در سال ۱۳۶۳ با درخواست شخصی از نیروی دریایی بازنشسته شد و مدیریت واحدهای دریایی در عملیات ناوگان نفت‌کش‌ها را به عهده گرفت.

بنده هم در سال ۱۳۶۹ بعد از ۲۲ سال خدمت در نیروی دریایی بازنشسته شدم و به دعوت جناب بایندر در شرکت بازرسی بین‌المللی ایران در کنار او به کار بازدید پرداختم. در این شرکت به عنوان بازرس بین‌المللی از طرف خریداران خارجی نفت خام از نفت‌کش‌ها در پایانه‌های نفتی بازرسی به عمل آورده و گواهی صادر می‌کردیم.

در سال ۱۳۷۱ ناخدا بایندر با تأسیس شرکت بازرسی بین‌المللی بخرد فعالیت خود

را برای بازرسی کشتی‌های تجاری و تانکرهای نفت کش آغاز کرد؛ من هم مجدداً در کنار ایشان شروع به فعالیت کردم.

در همان زمان شرکت رده‌بندی ایران سفینه را برای بازرسی ایمنی دریانوردی به نیابت از سازمان بنادر و برابر مصوبات بین‌المللی برای شناورهای کوچک تأسیس کردیم. در شرکت ایران سفینه افتخار همکاری با تعدادی از افسران عرشه و مهندسین بازنشسته نیروی دریایی را داشتم. البته مهندسین جوان رشته‌های فنی و دریایی هم حضور داشتند. با مدیریت ناخدا بایندر و بهره‌گیری از تجربه افسران بازنشسته نیروی دریایی در کنار نبوغ فارغ‌التحصیلان شریف و امیرکبیر، در مدتی کوتاه به پیشرفت‌های خوبی در بالا بردن ایمنی واحدهای شناور نایل آمدیم که مدیریت و حضور ناخدا بایندر نقش اساسی را در این امر داشت.

از جمله فعالیت‌های مهم شرکت ایران سفینه انتشار اولین مجموعه دایره المعارف دریایی در ۱۸ جلد به دو زبان انگلیسی و فارسی با سفارش سازمان بنادر و دریانوردی بود که توسط همکاران ما در ایران سفینه با مدیریت ناخدا بایندر در دسترس جامعه دریایی ایران قرار گرفت. در سال ۱۳۸۴ ناخدا بایندر به‌عنوان یکی از بنیان‌گذاران شرکت رده‌بندی بین‌المللی آسیا، با ادغام شرکت ایران سفینه و دو شرکت دریایی دیگر این شرکت را تأسیس و به نیابت از سازمان بنادر و کشتیرانی فعالیت خود را در تمام بنادر ایران آغاز کرد. کار این شرکت بازرسی کشتی‌های اقیانوس‌پیما، تحت استانداردهای مورد تأیید سازمان جهانی دریانوردی (IMO) بود که کماکان هم ادامه دارد. با توجه به مطالعات مستمر ناخدا بایندر در عرصه صنعت دریانوردی، در چندین سمینار سالیانه سازمان جهانی دریانوردی در لندن شرکت داشت و با توجه به دانش و اندوخته‌های دریایی در پانل‌های مختلف این سازمان بین‌المللی بسیار فعال بود و در مراجعت از این سمینارها نیز مجموعه گزارشات ایشان در صنعت دریانوردی خصوصاً در بهبود روش‌های اجرایی سازمان بنادر و کشتیرانی بسیار اثرگذار بود.

ناخدا بایندر در سال ۱۳۹۲ به دلیل بیماری از فعالیت در شرکت رده‌بندی آسیا کنار کشید و بنده مسئولیت‌های ایشان را در هیئت مدیره شرکت رده‌بندی آسیا به

عهده گرفتم. متأسفانه اقدامات درمانی در ایران موثر نبود بنابراین برای ادامه درمان همراه با همسرش به خارج از کشور رفت و کنار دو دخترش که هر دو از مهندسان خبره هستند روند درمان را پیگیری کرد. باوجود اقدامات درمانی انجام شده، نیروی دریایی یکی از پیشکسوتان و اسطوره های خود را در تیر ماه سال ۱۳۹۳ در خارج از کشور از دست داد و به درخواست خانواده در همان جا به خاک سپرده شد.

با درگذشت ناخدا کوروش بایندر، نیروی دریایی ایران و جامعه دریایی ایران یکی از فعالان صنعت دریانوردی را از دست داد. تلاش های شبانه روزی ناخدا بایندر از او نیرویی مجرب و کارکشته ساخته بود. او مجموعه کاملی از اصول و تاکتیک های دریایی را در خود نهفته داشت که در شرایط جنگ بسیار کاربردی و اثرگذار بود. پس از بازنشستگی نیز با توجه به مطالعات شبانه روزی و تعهد ایشان مبنی بر ایمن سازی دریانوردی، خدمات ایشان به صنعت دریانوردی در امر طراحی و ساخت شناورهای سنتی و ایمن سازی کشتی های کوچک و بزرگ باعث شد نام نیکش به عنوان یکی از اسطوره های دریایی این کشور در آب های نیلگون خلیج همیشه فارس در یادها زنده و ماندگار باشد.

دوستان نیروی دریایی دوست داشتند پیکر او را به ایران بیاوریم ولی در نهایت نشد و خانواده اش ترجیح دادند همانجا بماند. نیروی دریایی به خصوص یگان های شناور مجموعه ای از افسران و درجه داران است که تمام پرسنل آن از درجه دار ساده تا افسران بلند مرتبه او را قلباً دوست داشتند و دلشان می خواست او را به ایران برگردانند. برای همه پرسنل نیروی دریایی شهدای بایندر و ناخدا بایندر مورد احترام و توجه بودند. همه دلشان می خواست پیکر بایندر در ایران دفن شود تا هر وقت خواستند بتوانند برای ادای احترام بر سر مزار ایشان حاضر شوند ولی چون دخترانش خارج از کشور بودند ترجیح دادند پیکر پدر نزدیک خودشان دفن شود.

قبل از بیماری او کتاب استراتژی بزرگش را خواندم. کتابی سنگین و بسیار تخصصی بود. یادم هست قبل از فروپاشی شوروی حضرت امام صحبت هایی در مورد فروپاشی روسیه داشت. بایندر هم قبل از این اتفاق در کتاب خودش این را پیش بینی

کرده بود؛ دیدگاه او با دیدگاه امام همخوانی کامل داشت. یک بار از او پرسیدم چگونه قبل از این اتفاق آن را پیش‌بینی کرده است که به من گفت در استراتژی بزرگ من به شکل علمی و بر اساس شواهد موجود وضعیت جهان را تحلیل کرده‌ام. خیلی طبیعی است که یک سری کارها منتج به یک سری نتایج خواهد شد. این قضیه را هم به این شکل و با توجه به شواهد علمی بررسی و استنتاج کردم و مطمئن بودم که این روش به فروپاشی شوروی خواهد انجامید.

با ادای احترام به تمام دریانوردان خاندان بزرگ بایندر و با درود بر استاد و پیشکسوت بزرگ ناخدا کورش بایندر... یادش همواره پاینده و جاوید.

روایت دریادار دوم علی اکبر اخگر^۱:

سال ۱۳۵۰ با ناخدا بایندر فرمانده ناو زال که بعداً به البرز تغییر نام داد، آشنا شدم. وی تبحر، آگاهی و دانش بسیاری داشت. با درجه پائین‌تر، ارتباط دورادوری با او داشتم. سال ۱۳۵۴ به عنوان رئیس ستاد منطقه نیروی دریایی انتخاب شد و در این دوره تبحرش در کار دریایی بسیار شاخص، مفید و موثر بود. بعد انقلاب به ستاد مشترک ارتش رفت اما بعد از سال ۱۳۶۰ حملات عراق به شناورهای ایرانی روی دریا شدت گرفت؛ به همین دلیل قرارگاه دریا ساحل «دال. سین» تشکیل شد. حضور افسران سه نیروی هوایی، دریایی و زمینی هماهنگی و همبستگی بیشتری به وجود آورد تا در اجرای عملیات پدافند در خلیج فارس مابین حوزه‌های نفتی، جزایر و حتی کشتی‌های تجاری هماهنگی خوبی به دست بیاید. این کار نیازمند مدیریت بالا، بسیار دقیق و حرفه‌ای بود که خوشبختانه ناخدا بایندر به خوبی این کار را انجام داد و تا سال ۱۳۶۳ این ستاد را به انسجام لازم رساند.

۱- دریادار دوم علی اکبر اخگر در ۱۴ تیرماه سال ۱۳۲۸ در اصفهان متولد شد. سال ۱۳۴۷ به نیروی دریایی پیوست و در یگان‌های شناور نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران خدمت کرد. وی مدتی فرمانده ناو موشک‌انداز جوشن بود و تا زمان بازنشستگی به سال ۱۳۸۱ در یگان‌های عملیاتی منطقه شمال غرب خلیج فارس فعالیت داشت. وی هم‌اکنون در حوزه‌های تحقیقات دریایی و دفاعی فعال است.

بعد از بازنشستگی و رفتن وی به شرکت ملی نفت کش هم کماکان در مسائل دریایی به عنوان یک صاحب نظر ملی به همه مشاوره و مشورت می‌داد. در دهه هفتاد با دانشگاه دفاع ملی در سطح دکترای دفاعی در کشور تعامل همیشگی داشت و در تدوین دایره المعارف ۱۸ جلدی دریایی نقش اساسی ایفا کرد که در جلد اول من هم به سفارش او مقالاتی تدوین کردم؛ اما کار دیگر بایندر تالیف کتاب معروف استراتژی بزرگ کالینز بود. این کتاب یک ترجمه و تالیف دقیق، علمی و حساب شده بر کتاب کالینز بود. به طور کلی در چند جنبه شخصیت بایندر برجسته و قابل بررسی است. در بحث فرماندهی او نقش بسیار پر رنگ و موثری داشت. یک بحث و جنبه مهم دیگر شخصیت ناخدا بایندر مدیریت و بحث دیگر دانش و تخصص بالای اوست که باید همواره به آن اشاره داشته باشیم. اثرات مثبت او در جنبه‌های مختلف و تأثیرش در علم و دانش دریایی همیشه ماندگار خواهد بود.

روایت دریادار دوم جانباز ناصر سرنوشت^۱:

برای اولین بار در سال ۱۳۵۳ که مشغول خدمت در بندر عباس روی ناوشکن پلنگ بودم در حین ماموریت ناوگروه اعزامی به عمان به همراه ناوشکن ببر و فرامرز در عملیات

۱- دریادار دوم جانباز ناصر سرنوشت: در سال ۱۳۵۰ به نیروی دریایی پیوست و بلافاصله به دانشکده دریائی دارموت انگلستان اعزام و پس از طی دوره های دریائی در سال ۱۳۵۳ به کشور مراجعت و به ناوشکن پلنگ بعنوان افسر مخابرات اختصاص داده شد. سال ۵۳ و ۵۴ با شرکت در مانور میدلنگ و جنگ ظفار باعث کسب دانش و مهارت های دریائی خوبی شد و بعنوان افسر مخابرات جهت طی دوره عالی مخابرات دریائی به کشور انگلستان عزیمت و پس از کسب رتبه اولی مراجعت به ناوشکن فرامرز در بندر عباس تخصیص داده شد. سال ۵۵ و ۵۶ ضمن خدمت بر روی ناوشکن فرامرز یک دوره غواصی ناو در انزلی را طی نمود و به عنوان افسر دوم عملیات و ضد زیر دریائی ارتقاء یافت. در پایان همین مرحله برای خدمت بر روی زیر دریائی نهنگ انتخاب و به کشور آمریکا اعزام شد. در سال ۵۸ به کشور مراجعت و به ناو هنگام اعزام شد. در تابستان سال ۵۹ به تهران مامور و به عنوان افسر رابط نداجا در ستاد مشترک (مرکز فرماندهی - اطاق جنگ) اعزام شد. با شروع جنگ بلافاصله داوطلبانه به بندر عباس (محل خدمت اولیه) عزیمت نمود. از ابتدای جنگ تحمیلی تا پایان جنگ در عملیات های مختلف از جمله شهید صفری مرورید - اشکان - گشت دریائی با هلیکوپتر - خدمت روی ناوچه های موشک انداز خنجر و نیزه و فرماندهی ناوچه شمشیر - اطلاعات رزمی منطقه - غواصی نیرو و مدیر زیر سطحی نیرو حضور داشت. در سال ۱۳۷۳ بعلت صدمات وارده فیزیکی جانباز شناخته شد و طبق این قانون بازنشست شد. بلافاصله با ایجاد یک شرکت تعاونی غواصی نسبت به نجات غرق شده های کانال خوره موسی واروند رود اقدام نمود که همچنان ادامه دارد

ظُفار با جناب بایندر آشنا شدم. در آن زمان من بعنوان افسر مخابرات ناوشکن پلنگ در صحنه بودم وایشان عملیات را از روی ناوشکن ببر هدایت و اجراء میکردند. (بعنوان طراح و مجری بمباران ساحلی ظُفار) که عملکرد و زمان بندی و دقت تیر و هماهنگی بین واحدهای شناور و پروازی هوادریا کاملاً نشان دهنده یک مدیریت دریائی درست و دقیق داشت و مجری آن کسی نبود جز ناخدا بایندر.

علاقه و پشتکار و دانش وی را در تمام مراحل کاری شاهد بودم که دریا قسمتی از خون و وجود وی شده بود بدلیل اینکه روزیکه در شروع جنگ تهران بمباران شد بلافاصله درخواست اعزام به منطقه را بصورت گزارش به ایشان دادم گفت کار تو اینجا خیلی خوب است. و نمیخواهم بروی ولی جوانی و باید بری دریا کار یادگیری و حالا که داوطلبانه میروی آرزوی توفیق و پیروزی را برایت دارم.

دوماه بعد که من در عملیا تمروارید روی ناوچه پیکان مورد اصابت موشک قرار گرفتم ناخدا تبریزی بوی گفته ((سرنوشت)) پس از اصابت موشک و انهدام ناوچه پیکان نفرات را نجات و بالا داده است ولی خودش در اثر حملات میگ های عراقی در صحنه به هلکوپتر ها جامانده و شهید شده بلافاصله گفته بود نه! اگر سرنوشت بود و زنده میماند و وقتی که پس از ۲ روز نجات یافتم و برای معالجه به تهران اعزام شدم بدیدنم آمد و بسیار از او آموختم چون پس از درمان ۲ ماهه با تائید ایشان و دستور ناخدا مدنی نژاد جانشین نیرو جزو تیم اعزامی جهت آوردن سه ناوچه موشک انداز خنجر ونیزه و تَبَرزین از فرانسه قرار گرفتم.

از سال ۶۰ تا ۶۴ که فرماندهی این ناوچه را بعهدہ داشتم با عملکرد ناخدا بایندر در سمت فرماندهی دال سین برای اسکورت کاروان ها بیشتر و بیشتر آشنا شدم پشتیبانی و درایت و حمایت ناخدا بایندر را دورادور در کلیه این عملیات ها احساس می کردم که این نشانه خردمندی و بلند طبعی وی بود و هر جا که لازم بود از راهنمایی های ایشان برخوردار می شدم.

دانش و تبحر وی در علوم دریائی توأم با متانت و شخصیت بارز وی باعث شده بود تا در کلیه قلب های افسران دریائی ارشد و مادون جایگاه خاصی پیدا کند و همیشه مورد احترام بود.

علوم دریائی در این بزرگ مرد جزو لاینفک وجودش شده بود و دوره های مختلفی که دیده بود و سختی های دریائی که کشیده بود از این مرد دریائی، انسان بزرگ ساخته بود که می توان گفت بی همتا بود و ایکاش بیشتر بما فرصت و زمان میداد تا از وجودش و دانشش بهره بگیریم.

در هر زمینه ائی صاحب نظر بود و یا دوستان دانشمندی داشت و هرگونه سئوالی میکردم اگر هم نمیدانست میگفت که کدام کتاب یا مرجع را بررسی و مطالعه کنم.

در ۶ سال خدمت خودم در بندر عباس اوقات بیکاری ام پس از پایان خدمت کار روزانه به غواصی و شنا و استفاده از قایق های بادبانی در ناوگان میگذراندم و خود شاهد اضافه کاری هر روز وی بودم که حضورش باعث ادامه کار در بقیه و بهبود وضعیت عملیاتی کلیه واحد های شناور گردیده بود و هیچگاه خستگی در چهره این دریانورد مشاهده نمی شد.

حرکت و خدمت وی حتی در زمان بازنشستگی برای رده بندی و تعیین کلاس واحدهای شناور چوبی (لنچ ها) بی نظیر بود واحد های دریائی کوچک چوبی و فلزی که از استاندارد های دریائی بی بهره بودند را استاندارد و مرتب و منظم و دارای شناسنامه و هویت نمود و ایمنی دریانوردی را برایشان توجیه و سیستم دریائی ایجاد نمود که بسیار بسیار قابل تقدیر و یک عمل جاودان گردید.

تهیه و تدوین دایره المعارف دریائی و کتب دیگر مرتبط با دریا و سایر مقاله هائی که در مجله دریانوردی سازمان بنادر و کشتیرانی به چاپ می رساند همه حاکی از علم و دانش بالای این بزرگ مرد دریا دارد که یک دریائی وارسته و نمونه و جاودان باشد.

عملکرد وی از زمان دانشجویی و طی دوره های مین جمع کنی با انگلیسی ها آن

هم انگلیسی هائی که بطور کلی سعی در پایین کشیدن خارجی ها دارند و او در این آموزش ها و تمرین ها و مانورها برتری خود را به انگلیسی ها نشان می داد و لازمه آن تلاش بی وقفه و مبارزه بود چون خودم در انگلیس تحصیل کرده ام و میدانم چقدر مشکل است ادامه این راه که جای بسی تحسین و مرحبا گفتن دارد.

حتی پس از انهدام نیروی دریائی دشمن سیادت دریائی ما و بازنگهداشتن کلیه آبراههای کشور و بنادر و صدور نفت و ورود کالا و فرآورده با راهنمائی و عملکرد وی در فرماندهی دال سین (دریا ساحل) از سال ۶۱ الی ۶۵ و با اسکورت کاروان ها مشهود و به وقوع پیوست و در حقیقت مقابله با نیروهای دریائی پیمان ناتو و سرگردان در خلیج همیشه فارس خود سیاست خاصی نیاز داشت که بازهم این دلاور مرد دریا بود که مدیریتی درخشان را ارائه نمود.

اطلاعات و وقوف وی از کلیه حوادث تاریخی دریائی و قرار گرفتن در برهه ائی از زمان که خود تغییرات بسیاری را ناظر بود و مطالعه کتب تاریخی توسط وی برداشت صحیح و بجا از این وقایع همیشه باعث سربلندی وی و حتی عدم قشر گرایی وی نیز باعث محبوبیت اش گردید.

بطوریکه این اطلاعات را لازمه کار خود می دانست نه مانع و همیشه هم از سطح اطلاعاتی بالائی برخوردار بود حتی رده بندی بکلی سری و دسترسی به اسناد و مدارک طبقه بندی شده بالای نیرو داشت که چنین رده بندی و امکان دسترسی را به همگان واگذار نمی کردند.

دریادار دانه کار که با وی کار می کرد همیشه وی را تأیید می کرد و کلا ایشان انسانی والا و مورد احترام دوستان و همکاران دریائی بود.

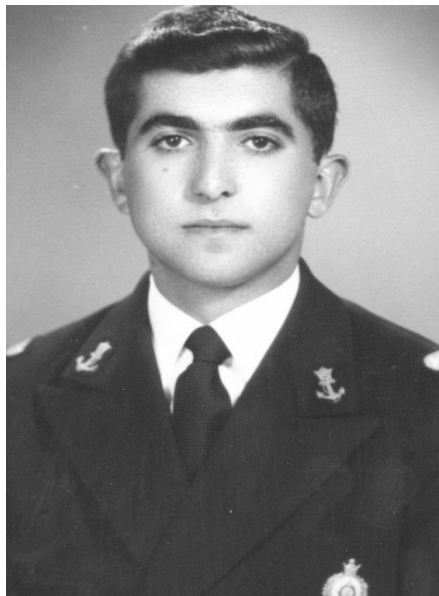
جا دارد درود بفرستیم به روان پاک این بزرگ مرد که در دوران خدمت خود در نیروی دریائی از آموزش گرفته تا عملیات و سایر ارگان های دریائی همیشه سرآمد و

مایه سربلندی دریانوردان و همکاران بود و خاندان بایندر را باید ستود که همگی هدفی بجز خدمت به کشور و میهن عزیز را نداشته اند و باعث افتخار بوده اند. ناخدا بایندر در تاریخ دریائی ایران نقش عمده و بسزا و مهمی داشت و چنان عمل کرد که راهش ادامه دارد و همیشه به وی درود می فرستیم.

تصاویر



سال ۱۳۵۶ در درجه ناخدا دوم - نوروز ۱۳۵۶ باشگاه افسران بندرعباس



دوران دانشجویی



ناخدا بایندر در جمع پرسنل نیروی زمینی در بندرعباس و شهید سرهنگ منفرد نیایی



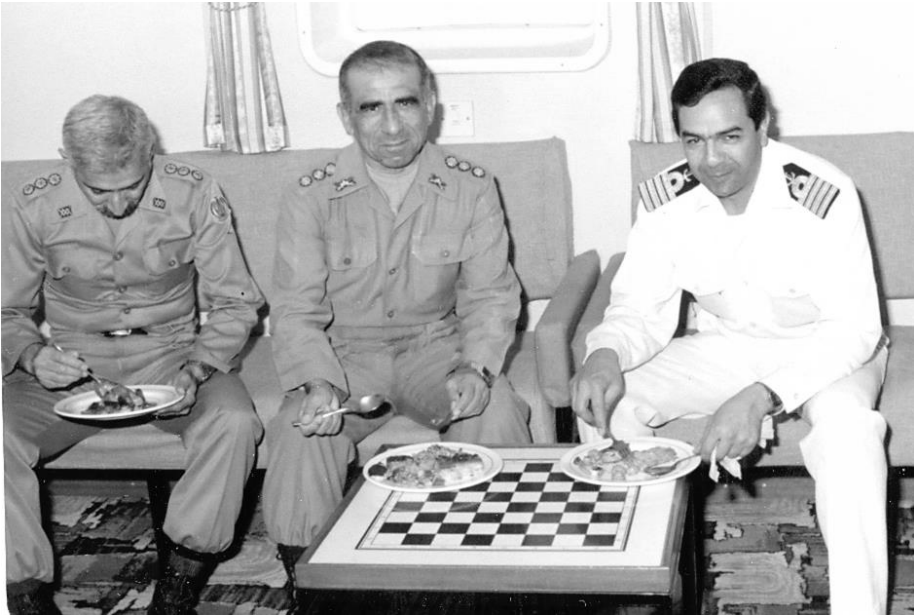
سال ۱۳۷۷ دوران دانشجویی - نشسته نفر اول سمت راست و استادهای دانشکده دریایی انگلیس



دانشکده توپخانه - پرت موث - ۱۵ ژانویه ۱۹۵۹



در درجه ناخدا سوم - ریاست ستاد ناوگان بندر عباس



ناخدا عبقری فرمانده ناوگان بندر عباس - شهید سرهنگ منفرد نیاکی



ناو مین جمع کن ریاضی - ناخدا بایندر نفر اول سمت چپ تربیون



بازدید از بحرین و دیدار با امیر بحرین با حضور سفیر ایران - نائسروان میهن و نائسروان فرجاد نیا



از چپ: ناخدا عبقری، ناخدا بایندر، ناخدا دوم ...



از راست: دریاداردوم سرنوشت، ناخدا رزمجو، ناخدا خصوصی، ناخدا بایندر
ناخدا طباطبایی، ناخدا صمدی



از چپ: دریاداردوم سرنوشت، ناخدا غفوری، ناخدا خصوصی، ناخدا رزمجو، ناخدا بایندر،
پسرعموی ناخدا بایندر



Certificate of Qualification in Gunnery

This is to Certify that **Lieutenant K. BAYANDOR., Imperial Iranian Navy.**
has successfully completed a course of instruction in Gunnery
in H.M.S. Excellent (International Long Gunnery Course)
from **1st July 1968** to **13th December 1968**

The result of his examination was:—

Maximum Marks	Marks Obtained
1000	813
Class of Certificate	First

Given under my hand on board Her Majesty's Ship Excellent at Portsmouth

This **13th** day of **December** 19**68**

[Signature]
Captain,
H.M.S. Excellent

DEPARTMENT OF THE NAVY, BUREAU OF NAVAL PERSONNEL	
SERVICE	SCHOOLS
	
UNITED STATES OF AMERICA	
This certifies that	
Midshipman Kourosh BAYANDOR, Imperial Iranian Navy	
has satisfactorily completed the prescribed course of study at the	
U.S. Naval Schools, Mine Warfare, NB, Charleston, S.C.	
Minesweeping Officers Course (5-60)	
this	12th day of August 1960
 E. B. ORR, CAPTAIN U. S. Navy, Commanding	



ناخدا بایندر بعد از بازنشستگی

نمایه

افضلی: ناخدا, ۱۷۷, ۱۸۲, ۱۹۰	آ
اقبال: , دکتر, ۱۶۳	آبادان, ۸, ۶, ۵۴, ۸۷, ۱۱۱, ۱۳۷, ۱۵۱,
اقیانوس هند, ۷۷, ۷۸, ۸۰, ۱۴۳, ۱۴۵, ۱۶۷,	۱۷۰
۱۸۶, ۱۷۲, ۱۶۸	آذربایجان, ۴, ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۵, ۱۷, ۱۹, ۵۴,
امارات, ۵۰, ۶۵, ۷۳, ۸۶, ۱۱۴, ۱۳۶	۱۳۶, ۹۱
امیریه, ۱۰	آزادی: ناخدا, ۱۰۲, ۱۲۵, ۱۲۸
امینی: علی, ۴۴	آزادی: دریادار, ۱۸۸
امینی: محمود, ۴۴	آلمان, ۴, ۱۰, ۶۱, ۱۴۲, ۱۷۲, ۱۸۶
انگلیس, ۱, ۳, ۴, ۶, ۷, ۱۶, ۱۷, ۳۱, ۳۲, ۳۳,	آمریکا, ۱۰, ۱۴, ۳۶, ۴۱, ۴۸, ۵۳, ۵۶, ۵۷,
۳۴, ۳۸, ۳۹, ۴۰, ۴۱, ۴۳, ۴۴, ۴۸, ۵۰,	۵۸, ۶۲, ۷۷, ۷۸, ۸۰, ۸۹, ۱۳۸, ۱۴۱,
۵۱, ۵۲, ۵۹, ۶۰, ۶۳, ۶۶, ۶۸, ۶۹, ۷۰,	۱۶۹, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۵, ۱۸۷, ۱۹۶
۷۶, ۸۳, ۸۶, ۸۷, ۹۵, ۹۷, ۱۰۰, ۱۰۲,	آنکارا, ۴۹
۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۸, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۵,	آنگولا, ۱۰۲, ۱۰۳
۱۱۷, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۱, ۱۲۳, ۱۲۷, ۱۲۹,	I
۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۴۰, ۱۴۱,	ابوموسی, ۸۶, ۱۸۴
۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۶, ۱۵۲, ۱۵۸, ۱۶۰, ۱۶۱,	اتیوپی, ۱۱۶
۱۶۲, ۱۶۴, ۱۶۸, ۱۷۲, ۱۷۵, ۱۸۰, ۱۸۷,	اخگر: , دریادار, ۱۹۵
۲۰۲	اردبیل, ۱۵, ۱۷, ۱۸, ۱۹
اولادی: , ناخدا, ۱۸۷	اردن, ۱۴۰
ایتالیا, ۳, ۳۸, ۴۶, ۵۱, ۵۲, ۶۰, ۶۱, ۷۶,	اروپا, ۱۵, ۶۸, ۱۳۷
۱۰۲, ۱۰۳, ۱۱۶, ۱۵۱, ۱۸۷, ۱۸۸	ارومیه, ۴, ۱۷
ایران شهر, ۱۶۷	اروند رود, ۸۷, ۸۹, ۹۰, ۹۱, ۹۲, ۹۳, ۱۹۶
ب	اسپانیا, ۱۴, ۴۰, ۴۲, ۵۹, ۶۱, ۱۰۲, ۱۵۹
بازرگان: , مهدی, ۱۰۷, ۱۳۱	استرالیا, ۶۳, ۱۱۹
بایندر: , غلامعلی, ۱, ۲, ۳, ۶, ۷, ۸, ۱۰, ۱۲,	اسرائیل, ۴۱, ۶۲, ۱۳۴, ۱۳۸
۱۵, ۲۲, ۳۸, ۷۱, ۱۶۴, ۱۸۷, ۱۸۹, ۱۹۰,	اصفهان, ۴, ۵۵, ۱۷۹, ۱۹۵
	افخمی: تیمسار, ۱۲۲

ت	۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
ترکیه، ۴، ۴۸	۲۰۰، ۲۰۲
تنب بزرگ، ۸۶، ۱۶۵	بحرین، ۲۲، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۸۲، ۱۳۷، ۲۰۵
تنب کوچک، ۸۶، ۱۶۵	بختیار: سرتیپ، ۳۷، ۶۷
تنگه هرمز، ۷۸، ۱۲۶، ۱۳۰	بصره، ۷، ۸۸، ۹۴، ۱۹۱
تهران، ۱، ۲، ۳، ۶، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵،	بغداد، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۱۶۹، ۱۷۱
۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۵۲،	بندر انزلی، ۱، ۵۲
۵۳، ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۳،	بندر شاپور، ۳
۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۰،	بندر عدن، ۶۲
۱۹۶، ۱۹۷	بندرامام خمینی، ۳
ج	بندرعباس، ۱۰، ۶۴، ۸۰، ۹۴، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۹،
جبل الطارق، ۵۹، ۶۰، ۱۰۲	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲،
جزیره فارسی، ۶۶، ۱۱۲، ۱۱۳	۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۳،
جعفری، ۲۸، ۵۹	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۹،
چ	۲۰۱
چابهار، ۸۰، ۱۱۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۷	بندرلنگه، ۷۴
چین، ۷۹، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۱	بوشهر، ۸، ۵۵، ۶۷، ۸۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴،
ح	۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
حبیب‌اللهی: تیمسار، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۴،	۱۹۱، ۱۹۲
۱۲۸، ۱۲۹	بیان: حسام‌الدین، ۱۸۱
حزب توده، ۱۳، ۱۴، ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۱،	بیمارستان سینا، ۲۲
۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۹، ۱۳۱، ۱۸۲، ۱۸۴،	پ
حسن البکر، ۸۹، ۱۳۵	پارس جنوبی، ۶۵، ۷۱
خ	پاکستان، ۴۸، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱
خاور دور، ۱۵، ۷۹	پرتغال، ۵۹، ۱۰۲، ۱۰۳
خاورمیانه، ۴۱، ۴۸، ۱۳۹، ۱۷۲	پهلوی: محمدرضا، ۴، ۱۰، ۱۳، ۲۸، ۳۶، ۴۹،
خرمشهر، ۱، ۴، ۷، ۸، ۴۶، ۵۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷،	۵۲، ۷۹، ۸۹، ۹۱، ۱۶۶، ۱۸۹
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،	پورزند: ناخدا، ۱۰۲
۱۳۳، ۱۷۴، ۱۸۹	پیشه‌وری، ۱۲، ۱۵
خروشچف، ۱۰۹	

زیردریایی، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۱،
 ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰،
 ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۶

س

ساحل عاج، ۱۰۲
 سازمان ملل، ۲، ۱۴، ۶۶، ۷۲، ۹۰، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۴۵، ۱۵۶
 ستاد مشترک ارتش، ۹۰، ۱۹۵
 ستوده: ، سیاوش، ۴۷، ۴۸
 سرنوشت: ، ناصر، ۱۹۶، ۱۹۷
 سنتو، ۴۸، ۵۱، ۶۶، ۷۷، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۱

سنگاپور، ۶۳، ۱۱۹

سنگال، ۱۰۲

سوریه، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸

سی ام تیر، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۵

سیمیتقو: اسماعیل آقا، ۴

ش

شاخ آفریقا، ۷۹

شارج، ۸۶

شارجه، ۸۶

شهر مطلق: تیمسار، ۱۲۵

شط العرب، ۸۸، ۹۴

شفیعی: ، ناخدا، ۱۱۳

شفیق: ، شهریار، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۶۳، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹

شلمچه، ۵۵

خزعل: ، شیخ، ۴، ۸۷

خلیج فارس، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۹۵

خمرهای سرخ، ۷۹، ۸۰

خور موسی، ۱۴۲، ۱۹۱

د

دانشکده افسری، ۷، ۱۹، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۸۹،

۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۸۱

دانشگاه تهران، ۲۱، ۲۶، ۳۶

دریای سرخ، ۶۲، ۶۳

دریای عمان، ۹۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۶،

۱۴۷، ۱۶۶

دزفول، ۵۳، ۵۵

دفاع هسته‌ای، ۱۶۱

ر

رحیمی: عزیز، ۲۸

رزم‌آرا: حاج علی، ۳، ۱۴، ۲۱، ۲۲

رسایی: تیمسار، ۶۱، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵

رضاشاه، ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱۶، ۴۹، ۵۱،

۷۱، ۱۸۹

رفیعی: ، تیمسار، ۱۱۹

رمزی عطایی، ۹۲، ۱۱۷، ۱۲۸

رود کارون، ۷

رودخانه بهمن شیر، ۵۴، ۱۵۱

رودخانه کارون، ۶، ۷، ۵۴، ۷۶، ۸۷

روس، ۸، ۹۱

ز

زاگرس، ۵۳، ۵۴

زنگنه: ، اسفندیار، ۱۷، ۴۷، ۱۱۹، ۱۴۳

شوروی، ۱، ۴، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۳۲، ۳۳،
۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۷۹، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۴۱، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۴
شیراز، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۵، ۷۴، ۹۰، ۱۴۴

ص

صدام حسین، ۸۹

ض

ضد زیردریایی، ۴۲، ۴۶، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۱۰۰،
۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۸
ضرغام پور، ۷۲

ظ

ظفار، ۷۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۶،
۱۹۷

ع

عبدالکریم قاسم، ۴۹
عثمانی، ۴، ۱۳۶، ۱۷۱
عراق، ۴، ۸، ۳۳، ۴۸، ۵۰، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۸۷،
۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۰،
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۵
عربستان، ۴، ۳۳، ۵۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷،
۶۸، ۷۹، ۸۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۰،
۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۷۰

عطایی: جمشید، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹

علاء: حسین، ۱۴

علم: اسدالله، ۴۲، ۶۹، ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۸

عمان، ۶۵، ۷۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۲،

۱۴۷، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۹۶

غ

غواص، ۷۶، ۷۷، ۱۳۲، ۱۵۱

غیرمتعهدها، ۱۰۹

ف

فارس، ۲، ۱۴۲، ۱۹۴، ۱۹۹

فاطمی: تیمسار، ۳۴، ۳۵، ۵۲، ۱۲۲

فاطمی: دکتر، ۳۴

فرانسه، ۱، ۲، ۳، ۱۴، ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۴۰، ۴۱،

۴۲، ۵۲، ۶۸، ۸۰، ۱۳۲، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۷،

۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۷

فلاحی: ، ولی الله، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۹۰

فیروزآباد، ۲

ق

قاجار، ۴، ۱۳

قاضی محمد، ۱۳۶

قرارداد ۱۹۷۵، ۹۴، ۱۳۵

قرارگاه دریا ساحل، ۷، ۱۹۵

قزنی: سرلشکر، ۹۰

قشقایی، ۲

قطر، ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۸۲

قم، ۳۶، ۱۷۳

قوام السلطنه، ۱۳، ۱۵، ۲۵

قوامی: ، تقی، ۴۷

ک

کاشانی: آیت الله، ۱۴، ۸۹

کامبوج، ۷۹

کانال سوئز، ۴۱، ۶۲، ۱۸۸

کردستان، ۴، ۹۳

کندی، ۵۳

کنسرسیوم، ۶۸

ن	کوبا، ۵۳، ۵۸
ناپلئون، ۱۶، ۴۰، ۴۲	کودتای نقاب، ۱۲۹، ۱۳۰
ناو آرتميز، ۸۶، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۷۲	کویت، ۱۳۷
ناو البرز، ۸۴، ۱۹۵	گ
ناو الوند، ۸۴	گردان تکاوران، ۱۵۱
ناو بایندر، ۸، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۹۲	گلستانی: ، سیروس، ۴۷، ۴۸
ناو ببر، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۷۲،	ل
۱۸۷	لبنان، ۴۰، ۸۰
ناو پلنگ، ۱، ۱۱۸، ۱۵۳	لشکر تبریز، ۱۷
ناو خارک، ۱۷۲، ۱۸۶	لندن، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۳۹، ۴۴، ۷۰، ۱۱۹، ۱۴۲،
ناو رستم، ۷، ۸۴، ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۷۲	۱۵۷، ۱۸۰، ۱۹۳
ناو ریاضی، ۸، ۱۰، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۵، ۶۷،	م
۷۷، ۸۱، ۸۴، ۱۳۳، ۱۶۴، ۲۰۴	مانور دلاور، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۱۲۳
ناو زال، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲،	مائوتسه تونگ، ۱۰۹
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،	مجللی: سرهنگ، ۳۵، ۳۶
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۷۲،	مدیترانه، ۴۳، ۴۴، ۶۲
۱۹۵	مراکش، ۱۰۲، ۱۴۰
ناو سام، ۸۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱،	مصدق، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸،
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۲،	۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲،
۱۵۰، ۱۶۰، ۱۷۲	۴۴، ۵۰، ۵۱، ۶۳، ۶۹، ۸۹، ۱۷۸
ناو سبلان، ۸۴	مصر، ۴۱، ۴۳، ۴۹، ۶۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷
ناو سهند، ۸۴	مکزیک، ۶۱
ناو شاهرخ، ۷۷	ملکی: خلیل، ۳۰
ناو شهپاز، ۷۷	ملی شدن نفت، ۲۲، ۲۸، ۳۰، ۳۲
ناو فرامرز، ۸۴، ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۲،	مهاباد، ۴، ۹۱، ۱۳۶
۱۹۶	مهدیون: ، سپهبد، ۱۷۸
ناو کرکس، ۷۷	میر سجادی، ۹۶
ناو هریسچی، ۸، ۵۷، ۷۷	میلانیان، ۸
ناوچه تیران، ۹۲	مین‌باشیان: ، سپهبد، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
ناوچه کیوان، ۹۲	

هفتم آذر، ۱۸۵	ناوچه ماهان، ۹۲
هلند، ۶۸، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۸۸	ناوچه مهران، ۹۲
هلی برن، ۵۴	ناوهای لجستیکی، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۷۲
هلی کوپتر، ۱۲۴	نخجوان، ۹، ۱۰
هندوستان، ۶۲، ۶۳، ۱۴۱	نشان ذوالفقار، ۳
هندی، ۲، ۷، ۹، ۱۲، ۱۳۳، ۱۳۹	نفت کش، ۱۱۴، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶
هواپیمای F14، ۱۰۹، ۱۴۵	نقدی، ۸
هواپیمای F4، ۵۱، ۱۹۱	نیروی زمینی، ۳، ۳۸، ۴۶، ۵۱، ۵۵، ۸۹، ۹۰
هواپیمای RF4، ۱۳۰، ۱۳۲	، ۹۱، ۹۲، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۵
هواپیمای F5، ۵۱، ۱۴۰	، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۱
و	۲۰۲
واشنگتن، ۱۴، ۵۷	نیروی هوایی، ۴۴، ۵۱، ۵۵، ۷۷، ۸۰، ۹۰، ۹۳
وحدتی: تیمسار، ۱۱۲، ۱۱۴	، ۹۴، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰
ویتنام، ۵۳، ۷۷، ۸۰، ۹۰، ۱۵۲، ۱۷۲	، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۸
ی	، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۵
یمن، ۷۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	هـ
	هاورکرافت، ۴۸، ۱۸۰